

۷۸۹
ق ۶

از کتب خطی
۷۱

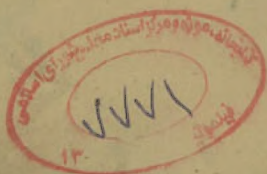
تذکره دولتشاهی

سمرقندی

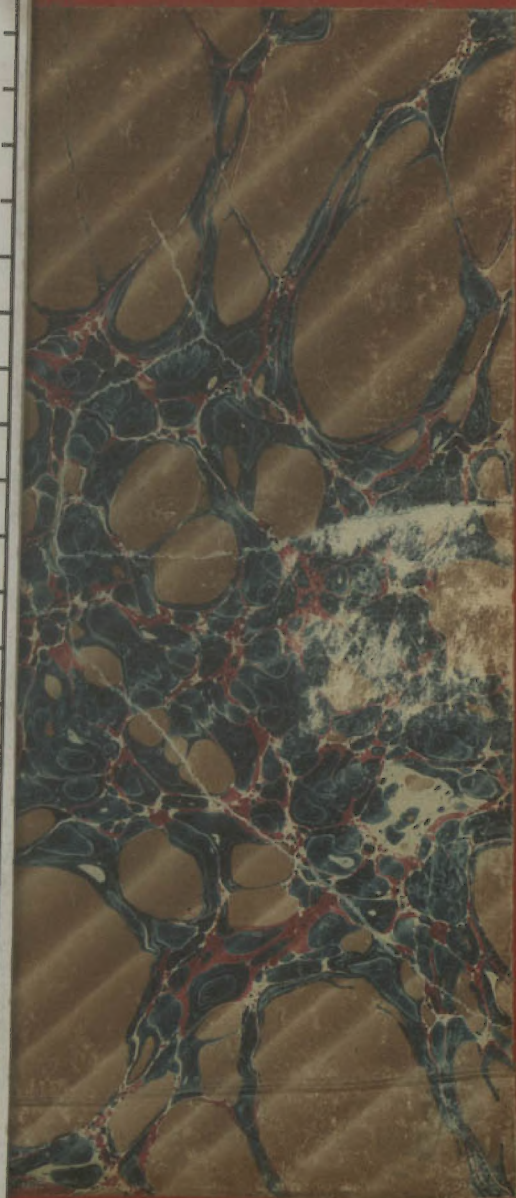
در ۱۳۴۷
۷۱۹

۱۶۶۸۵
۲۶۶

کتابخانه
آستان قدس
۱۳۴۷



۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰



۷۸۶
ق ۶

در شهر مشهد
۷۱

تذکره دولتشاهی

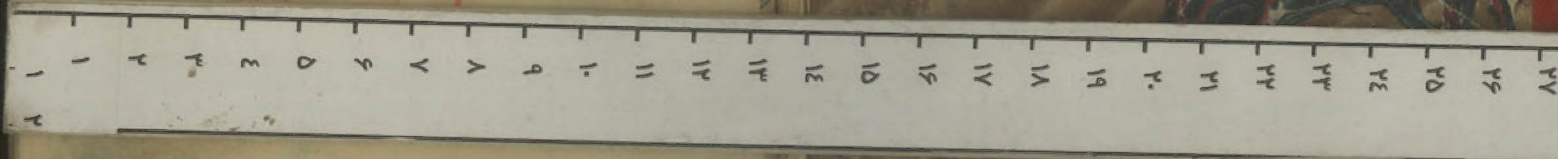
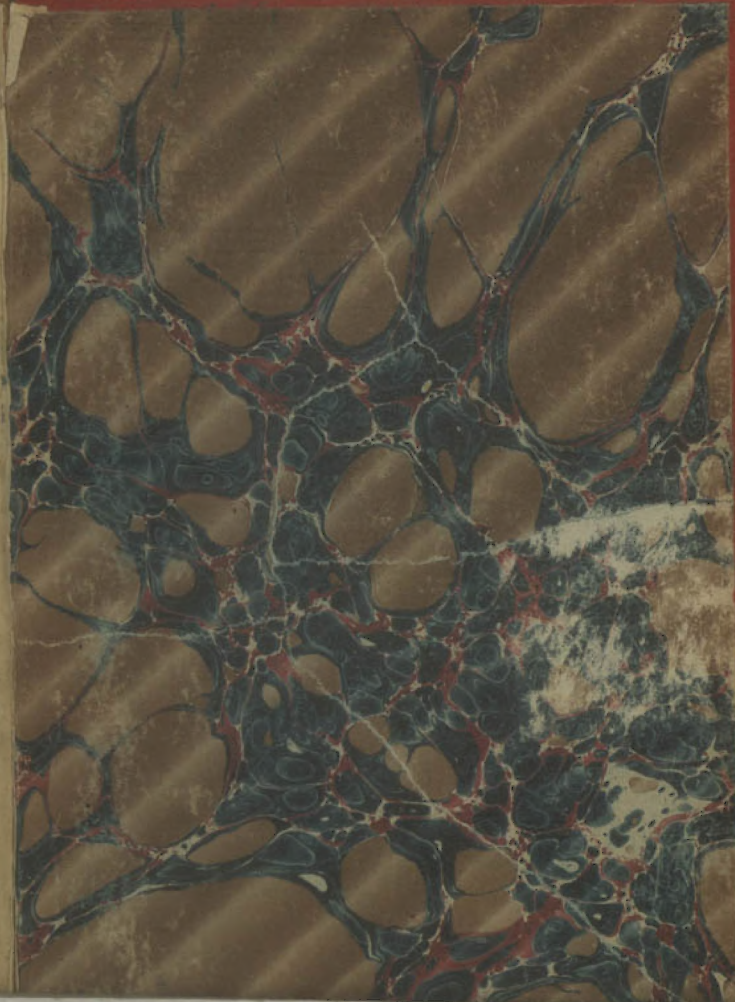
سمرقندی

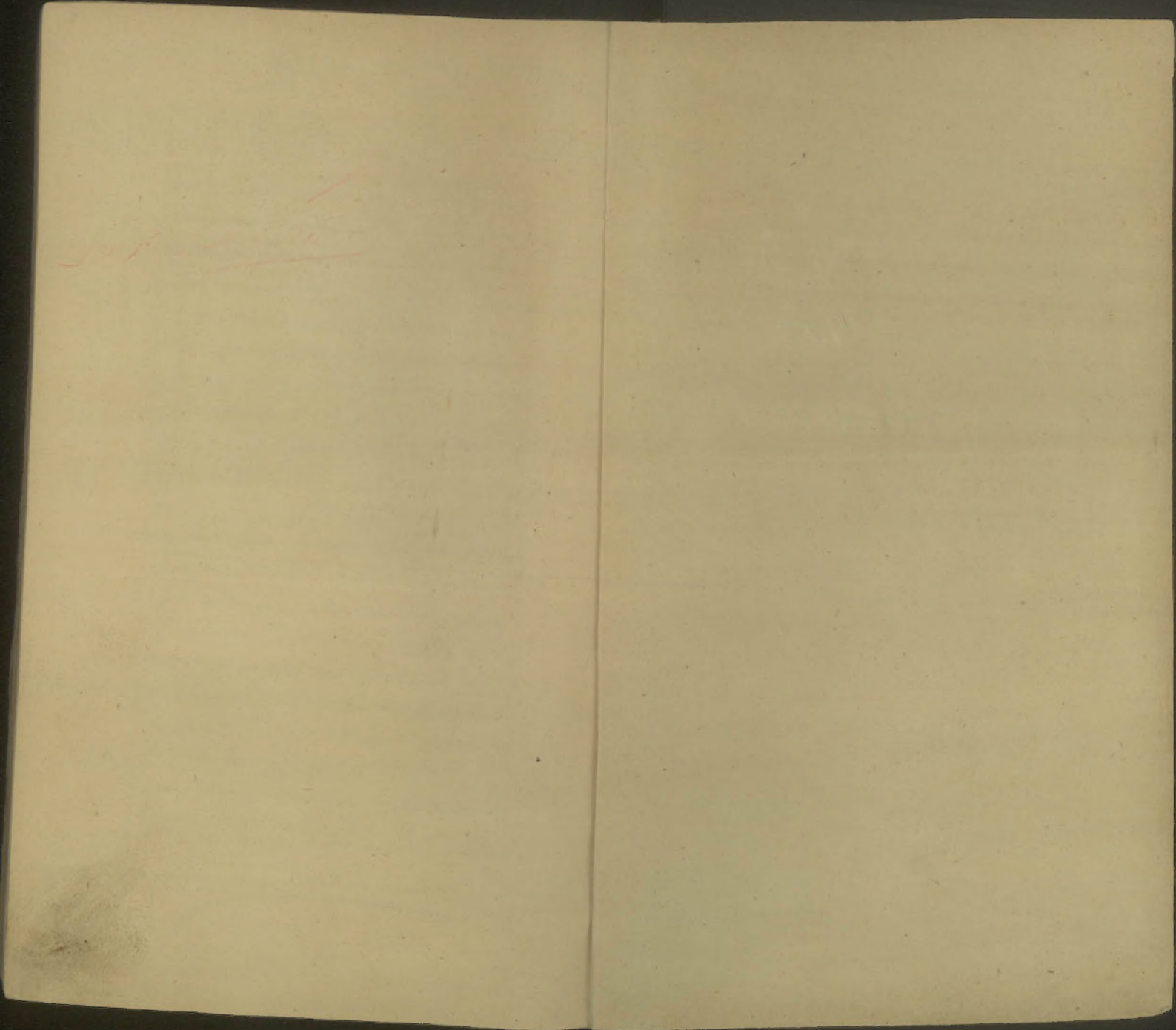
در شهر
۱۳۲۷/۷/۹

۱۶۶۸۵
۲۶۶

کتابخانه آستان قدس

کتابخانه آستان قدس





آیات قضیه تو بدو ز صلح میابد داد و در خزینه من جلد بدو
 زینست و اگر جناحه ذکر انعام سلاطین و کار که در حق طایفه شعرا بدو
 رسیده مزاده برین اریاده شود موجب اطباب است و این فرقه جمعیته نزد
 سلاطین کامکار و اعیان مردمان مستقیم و مغول بوده اند از شعری عجم
 استاد رودکی را امیر نصیر بن احمد سامانی صله نظم کتاب کلیله و دمنده
 هشتاد هزار درم نفیر انعام فرمود و امیر نصیری بهر سلطان محمود غزنوی
 مرثیه اما رفت یافت و امیر معری را سلطان جلال الدین ملک شاه منصب
 ندی مجلس خاص بخشید اما درین روز کار بایه و در این فرقه شکست یافته
 و متزلزل شده است سبب آنکه نا اهلان و بی استحقاقان مدعی این شغل شده
 اند هر جا گوش کنی ز مرثیه شاعرست و هر جا نظر کنی لطیف و ظریف و با طربست
 اما شعرا ز شعری بدو از زده بمانی دانند **ع** هر چه که بسیار شود خوار شود
 و کان غلظت زده اند که مقصود از شعر نظم است و پس ندانسته اند که در حجاب
 این جمله آکار اسرار است و در درون این حجره محذرات افکار و حجاب کان ساده
 نظم ساده دل چهره خاطر ساده مرغان زنجی میزنند و حکیم حاصل و جد
 الدین افری از روی غصه و سرخ این طایفه از بیت گوید **و** شعر در نفس
 خفشتن بدینست **ناله** من زینت شهر گاست **و** ما این داور بی و کلاه مست
 از قلعته از سخنان شیخ عارف آذری رحمة الله بر طرف کنیم و این جماعه
 را نیز بدینجه داشته و توانستند در این **و** اگر چه شاعران از روی
 اشعار **و** یک جام اند در هم خفتنست **و** لی با باده بعضی حریفان
 فریب چشم ساقی نبینست **زبان** مغنی ایشان که نظم **دهان** از گفته
 صورت فریبت **منه** غرض در پای کمالند **که** در سخن حقیقت انگشت

مین یکسان که در اشعار این قوم و برای شاعری جبری ذکر هست
حسب حال مولف و سبب تحریر و تالیف مسود این سواد نوی را می نمود
 این صورت بر معانی اقل عباد الله الملک العنی دولت شاه بن علاء الدین
 الخیفته شاه الغازی السمرقندی ختم الله له بالحسنی بر روی جهان آرای
 ارباب دین و دولت و اصحاب فضل و فطنت معروض میگردد اند
 که بدو روزگار شباب و بام فضل و کثاباد در جلال و بطلالت بسر
 بردم و از وسع روز نهنگانی که سرمایه سعادت جاودانی است عاالی
 تلف کردم چون از روی محاسبت و مراقبت بر روی پامده جویه نظر نمودم
 دیدم که کاروان عمر کما یاه در رسته کما هی بجاه مرحله قطع نموده بود از
 دیوان حکمت عنوان حضرت قدس المحققین و قبله العارفين و نور الملة
 والدین مولا ما عبدالرحمن جلالی امام الله بركات انفا سه الشریفة این باغی با
 مناسب مال و حسب حال خود یافتیم **و** تاده بودم بسی زین افتاده
 نابیت وی سر بر روی افتاده **در** جمل و عجم داده جمل الیه **در** جمل
 بخدمت کنون افتاده **با** خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که
 هست مجموعه کالاست حوی قویله و از جاه مراتب ابا و اجداد بی بهره
 مانده اینچنین عمر تلف شده با جده عوض و این سودای بی سود را چه
 غرض بعد ما که زخم شمس نشوین و خوردیم و ساعتی بدلت بسر بردم
 دیدم که در دولت گذشته قدیری نیست و هفت روزگار حالی
 تاخیری نه بیتی از خلاصه باری شیخ با خلاص آذری بیاد آمد **و**
 آذری عربان بجه و غفلت بگذشت **آنجده** باقیست شیخ عارف و فرستاد
مصرع کی عرفت کس بدو دیده کنی فداست **آخر** مصلحت آن دیدم

که پیش از آنکه بای مرکب حیات در سنان رخ اجل مجروح شود
دست بکار نمی که غصه سر آمد . علم را بیه بلند و مایه ارجمند یافتیم
اما دیدیم که شاهده آن عروس جز بجایه ر و ز کار صبا نقش می بند
که العلم فی الصغر کالنفس فی الحجر اگر چه طفل را هم اما قریب بخاتم و شاه ده
سلوک محضیت اگر چه طریقه و صلاح و وظیفه کامل نیست
تا جان یکی چون بخوبی بخند سال . از قال تراره نماید بحال . سرگواه
که بعد از وضع و تالیف بخانه بقالی نرسیده باشم بحال رسیدن بحال
باشد قصه و غصه ملائمت درگاه سلاطین را حکیم اگر چه این طریق
شعار و دنا را با و ایجاد این مستند است اما نصرت در مراحم آنست
نامود بدیم ضرورت بای از آن کو باس منبع در کشیم
تکلیه بر جای بر کل نهان زدیگراف . مکر اسباب بر یکده آمده کنی
عاقبت سودای فکر این بسیاران بود دماغ ضعیف مرا در پیود و قوت
مختلعه بدین رباعی تر می بود . در هر مل نه بجایه و مالی حاصل
نه علم و کمال و جود و حالی حاصل . مردان در مردان زده اند از به مریت
چون نامردان خواب و خیال حاصل . آخر از حسرت و شبیانی و اندوه و پشیمانی
نرا وید ا دیان بجایه و کشیم و مکی شنه تنهایی معتکف شستم از بطالت ملالت
بر خاطر مستولی شد . هاتق عقل بر نیاورد که . عاقل و نشین
و دقتی بخوش . در خوانی قلمی می تراش . چون کون معانی ظهور
نموده استم که قلم از دهایی آن بخت بود با قلم در میان یکدل شده کفتم ای
مفتاح کون دانش بنو مشورت کی کم که بسوی پان سن بدیدان تو کدام
نقم است قلم صدای صریح باین تقریب کیده این شعر . که هرچین

الکافی

ن گفتی گفته اند . برویوم دانش همه رفته اند . علمای دین داران
بجای داده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق خدا گشاده حضرت
صبح عطار که حرفهای آن بر باخین انوار معطر باد در تذکره الاولیایه صبا
بوده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین توانا مجلد ها برداشته
بکتابها ساخته اند همچنین در معرفت بلاد و مصطفی عباد و آنجه بایست
ست فضلا در آن کا رجید نموده با د کاوی کداشته اند . آنجی محبلی
ماند در علم . ذکر تواریخ و قصه شعراست . حبه الله علما و وجود الله کمال
فضل بدین افسانه محقق قلم رنجه نکرده و سریت فروغ نیاورده اند و در
اوقات مساعیت نکرده بلکه بصاعت آن نداشته اند القصد تا به و نکرده
عالات این طایفه را هیچ یک از فضلا ضبط نموده اند اگر فی روجه صواب
بر این ابواب نموده اند حقا که بر وجه صلاح خواهد بود این شکسته چون از
تا زنجبسته معنی این روی اصفا نمودم دانستم که این صید از قید صیادان
بر صناع حسنه و این در هر روی ابواب طلب پسته است و از انچه شکسته
پسته در مدد العزیده و از آن خوشه که از خرم کرام جیده و درم انفاق
عنون و از دوا و این استادان ماضی و اشعار منقولین و تاجربین و از
رسایل منفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تا به و مقامات و حالات شعرا بر یک
نه ذکر و دوا و این اشعار و ایشان در اقامه مشهور و منکود است جمع نمودم
و بعد از اسلام الی یومنا هذا و تقریب شمه از تواریخ سلاطین بر یک کسیر
ام دان بر و بر کائن طایفه نموده اند درین تذکره بقلم آوردم و از منشآت
کام و لطایف اعظم و تحقیق معرفت بلدان آنجه توانستم بقدر الوسیع
لا مکان درین تذکره با و در ساسیدیم و چون این عروس حقایق از جمله

عبدی و بی مورد نامل بودیم که در حیات شهبان کرم کدام صاحب در انوار
 بود و قدر این محترم عصمت که در امن طهارت آن الوده خست خیانت نیست
 کدام معصوم خواهد داشت و این در معانی قابل کوشش کدام اهل منزلت
 عقل دانا متنبه ساخت که **سو** قدر زهر کشنا شد و در کوه چهری
 آن روی ملهم یقین شد که این خدمت جو صد رفیع کرمی را ساخته
 نیست که امروز عفو و فضل بدلت او منظم و بنای جلال بیت جلالت
 او منهدم است **در کرم صاحب دینی که این خورشید آسمان آید** اعیان امیر کلین
 الاعظم والوین الاعلی الاکرام ناصب ریایات العدالة والصفه والکرم امیر
 الامراء والحکام والی ولاة الامام ناظم دوا و بن الملک والحق اذین الاعدالین
 حیل الماء والطین نظام الممالک بنحی الضعفاء من رطاب الممالک دی المعاض
 والماتق ناصح کالات الارابل والاواخی موسس بنان الکلام بحمد مراسم
 الاکابر والا عظم معین العلماء مزین الفضلاء ومقوی الفقراء افضل الامراء
 العظام والی النعم والا یادی للصلح ناقدا لغنون معیان طبع السليم عارف
 المعارف بمیزان ذهن المستقیم **سو** بنی مالک رباب کلک و شمشیر نظام
 المله والدين علی بن **زیر الله** سرایان لغز موجوده و فاضل علی المصلین
 معد لته وجوده نزدیک که ممدوح اکابر افاق است و نظیری که مجموع کدام
 اخلاقت ذات ملک صفاتش عضر کرم و عرفت و همت کیمیا حاصلش عین
 شققت و زلفت ارباب فضل را سده منبش مفری معاین و اصحاب
 علت فاقه را دارا الشقای کوشش معری سبیل عارفت کل الرحمة طاهر لیمان
 اوست اما بحقیقت عارفت دل بر پیشه و کارا و است ابر و سجانه و تعالی
 در برین هر و طریقتش ثابت قدم راسخ دم دارا که شیوه اول سبب

بالاد و شققت بر عبادت و طریق ثانی اصل اخلاص و محض رشاد
 معارف معی جلیش و برائی ملک لامعور ساخت و سانی کوشش بخودان صبح
 مس و کرد آمد **اولی کتاب** در ریاضت جوی زهرانی غریبند ان
 جغد نین و سواس و سودا میکند و جگر کرمی باک بازی عجله ابرار معارف
 قناعت نموده و عین صفت از آرایش طبیعت مجرد بوده خیرات احسان
 بادکارا و است والباقيات اللامات مونس روزگار او **سو** ان اثار
 نذل علیا انظر و بعدا الی امان در عای دولت ابن امیر کبر صاحب
 همت **سو** رعیت با هاجات شاد باد بسبب مسلمانیه آباد باد
 خدایت هدیه شایسته واده جاز و ری و دانش و دین و داد و فضل
 خراسان و خنده بوم شرف بردان خاک و نان رزم ترا فضل و صفت و شرف
 طریق همین کن که توفیق داد و توفیق مراد از جهان نام یکست و پس بنی
 نام تنگی ناند کنس ترا حیر و احسان و یکی و نام با باد آجا و دان والسلام
 و جا و ان بلکه یقین صادق است که عتقه حقیق و ان فقر که تحقیق بردن شیشه
 بدو کان جوهی است و عین نوریه در جنب مشرقی در نظری قول خلاق
 مرد و نگردد **سو** باقی ملی پیش پیمان بردن عبت و لیکر هست است
بانی این کتاب و تعریفیات و اسم ابواب و اعم
 آوردن مقامات و حالات شعرا و امری معذرت جدا از روزگار و قدر
 و طریق بین الناس متداول بوده و از جهت تعریفات که مجرود دهن
 و اعمام حالی بحالی و امری بامری مبدل میگردد اساسی کثیری از جماعه
 ستخفاست و ما از آنها که اساسی ایشان در لغز و رخ و سایل کوه است
 ایشان در بیان مریم مشهور جمعی را احتیاج کیم جمله فاصل و درین علم

توان و حدیث بسیار ما را ازین نوع کتاب در کتابت و این کتاب
آلله سعادت و پیشوایان و دست فریاد آن کتاب را در کتابت
و حکم کرد که در فراموشی هر یک از قصاید و معانی کتاب باشد
بسیار ازین جهت تا روزگار آل سامانی آنها را هم در کتابت اندوخت
احیای نیز شمرگند ما شد و مؤلف نگذرد اندک **کتاب** که یعقوب
بن لیث معانی که در دیار بجم آن کسی که بر خطای بی همتا و روح
کرد او بود بی بی داشت که در آن کتاب دست سعادت و سعید
آنکه در آن با او کاران خود را میریزد و رسید و تا زمانی که در سامانی
با استاد و فرزندش خود میداشت و وقت چون نگذاشت و یکی بر دست
جست این نامه را امید شد پس از لحظه آن خود بن بر سیل جمع الفه
جست که مطلق شد اسیر شده سرچنگ و در غایت اینها چو برایش
گذاشت **کتاب** سلطان سلطان می بود تا بکر و یعقوب را نگذرد و در آن
خوش آمد و در دیار حاضر کرد این را بر این شهر است ابو الف
جلی و بیت الهک با اتفاق منقطع و همین شعور شد این صانع را نوری
از هیچ بافتند معراج حکم بقایع بر آن و بر سر او زد و یک بیت دیگر
مواظق آن هم ساختند و در بی نام کردند و در حق و بیگانه
تا فضلا لفظ و بی نام که در دیار کشید که این صانع است با بی بر میاید
کفن و جنگ با اهل قضا و بی نامی مشغول بود و در خوش خوش با صانع
چون در بی شعور شد کل بود بسمیر نیز است شد امام و زکاد
آل سامانی شعور بی روی داشت و استاد روزی در آن مکرر آمد و
قبل از شعاری که در دیار بی صاحب دیوان باشد مشغول هم بر این است

که ابتدا از استاد روزی تا بجم **کتاب** شعر استاد و روزی
نوع **کتاب** استاد ابو الحسن روزی که در روزگار دولت مولد
استادیه ندیم مجلس میرزا صریح احمد بوده وجه مجلس روزی گویند
بدان جهت است که روزی که در درم مجلسها و بی علم بود و ربط
داشته و بی بی که روزی که در درم مجلسها و بی علم بود و ربط
انعامات بی آنکه بی بی که روزی که در درم مجلسها و بی علم بود و ربط
بی شهرت و کتاب کتبه و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
او صلابت که نامه است چنانکه استاد عفو بر آن اتمام در قصاید
خود میگوید و حاجه جلاله سونق در آن ریخ کرد و ای آورد که اسیر نصری
احمد سامانی را چون مالک خراسان شد و بعد از آنکه همراه رسید و در
شمال و جنوبی با هندوستان شهرت سال اسیر و ملایم طبع اما در دیار
سرخس و دیار کوهسار با دیار و خراسان و بی بی شهر شاهه می کرد
و اسیر و در آنکه سال که در **کتاب** است این خانه داشت از خانه بی شادمانه
دولت و ارکان سلطنت حضرت را چون و بی و مسکن و صانع و معاد
از ندیم ایام در دیار بود از مکتب اسیر و درم و بی شد و بی بی
اسیر قصد بغداد می کرد اسعفات با استاد روزی که برید تا اسیر و بی بی
اسیر و بی بی که در دیار صانع و بی بی عظیم استاد روزی که در دیار کرد
روزی اسیر و در مجلس شراب در بجم صانع را و دیار آن ملک است
روزی که در استاد روزی که در دیار است بی بی که در دیار است
بی بی و بی بی که در دیار است بی بی که در دیار است بی بی که در دیار است
روزی که در دیار است بی بی که در دیار است بی بی که در دیار است

و بنام قیام بیکان تحت این نام در این خلافت خود را میگردید
نشدند آخر الامر امام این صورت را برین خلیفه رسانید که امروز سلطان
محمود بادشاه است بزرگ منش و بزرگ در اعلام دین می گویند
و چند هزار بکره بسی او رسانیده و چند هزار کفار و کافران
مشرک اسلام شریف شده اند و شاید چنین بادشاه مجاهد فارسی در ایران
را از بغی میجویم کردن خلیفه از خبر امام متاثر شد که او مخصوصه داده
است او را القاب سلطان چون توان داد و اگر مضایقه کنیم مردیست
بزرگ و بزرگست سادات و نصیب و صاحب از و در وجود آید با اگر راند
حضرت درین امر و وقت کرد اتفاق کردند که او را بغی باید نوشت که
ای تالیید و جویم داشته باشد و نوشتند که سلطان حسن الدولت
ولی امیرالمومنین و ولی دین است و دست گرفته اند و همیشه و مملوک
طایفه این کلمه بر هر در و باب میخواندند و چون مشغول از این امر خلافت دین
لقب صاحب دین امام ابو نصر کینست این لقب حضرت سلطان عرضه داشت
سلطان از این بزرگی و بکایت احتیاج خود در این ملاحظه کردند
لذا صد هزار درهم حضرت خلافت مایه روان کرد و بخلیفه نوشت
محمود که مدتی میمال بحرب کما در حجت تعظیم شریع خاندان عظیم
صلی الله علیه و سلم و در کار کردید اینده باشد اکنون بکائنات بصدقه
در این خلیفه که شجره مریت و غنای آن یک حرف بدو بصدقه از
درم فروشد کمال شرف و قیام شد چون رسول سلطان مال و مکتوب
را بعد از خلافت رسانید که بود و فضلا برین خلیفه رسانید که دست
محمود از این بزرگی بک حرف الحاق القیت در لقب که ولی امیرالمومنین

امیرالمومنین شود و بخلیفه طوطی درم بر طرف باشد خلیفه آن کمال فضل
و بکایت سلطان تعجب کرد و با القاب و الی سلطان است و میانش از
در این خلافت در حق سلطان صادر می شد و وفات سلطان محمود در
شهر سنه احدی و عشرين و اربعه و شصت و نه سال عمر یافت و
چهار سال آنکه سلطنت ایران بدو متعلق بود **در اسرار علی مرتضی رحمة**
الله و علی از جمله متفکران شریعت طبعی مسلم و ذی فطنیست داشته
و فرد وی یونانی شاکر است و در روزگار سلطان السلطان
محمود از غریبی استاد و فقه شریع را رسانیده است و او را بکرات
تکلیف بخدمت شاهنامه کرده اند استغنا خواست و بیرون رفت و با نه
ساخته خالاد و آن او تعارف یافت اما در محرم با محسن او مطهرناست
و سایر طایفه با محسن شکوفاست و از طریقه کلیم و معلوم می شود که مردی است
بزرگ و فرد وی را بخدمت شاهنامه دایما اشارت می کرد که این کار بدست
من در دست خواهد شد و گفت که حق فرد وی از غریبی فرای غریبه بطور
و از طریقی برسد و آنرا از بعد از مدتی که آن دستوار و طالعان طریقت
گروه برین مازوف آمد در آن جن چون و فاش مردی رسید اسدی را
ملک کرد و گفت ای استاد وقت رحلت نزدیک رسیده از نعم شاهنامه
خلیفه مانده است می بینم که چون من رحلت کنم کسی را وقت آن باشد که
باقی شاهنامه را بنویسم در آورده استاد گفت ای غریبه کلیم باش که
اگر میبایست باشد عدد از تو من این شعر را با نام رسانم فرد وی گفت ای استاد
چیزی شکایت بدست تو این کار کفایت شود اسدی گفت امشاء الله شریف و آن
بسی فرد وی بیرون شد و آن شب و آن روز و آن شب تا آن روز که

هزار بیت باقی شاهنامه را بنظم کنت و هوش فردوسی در سال احداث
بود که سواد آن آیات را سلاطین خود و وزیر مستقیم استاد آفرین
گفت و آن بنظم اولی استغلی عربیت بر عجم در آن شاهنامه نامیده و نام
منیر بر وجه پهلک آفرید و خود شهریار و حبیب سعدی و ذوق
ملوک کیم و حسن کتاب شاهنامه و فضلای لرستان که کتاب بنظم فردوسی آفریده
و بنظم اسدی و سید طاهر از لغات سعدی و یقین آن کور و از صاحبان
استاد اسدی نام
دو کتاب اسد و اسد

شد از حجت گفتار و روزی
 هر دو غایت حدیال انجیل
 گفت شب فضل از این روزی است
 روزی از آن روزی که عابد روزه
 قیام لاسوی شایعان شب و حکیم
 از صبح شب کرد عهد بدو نیم
 هر دو غایت حدیال انجیل
 مستورین شب و روزی که عیب
 عت در روزی از آن روزی که
 من از آن که عت من از آن روز
 آواز از آن روزی که عیب
 هر دو و سال عیب از آن روز

[illegible]

و رخ چون خورشید تو ایامم
 نام نای و زده ام من از کف دستم
 خاستی که جودت ای صفت عالم
 روغن لبش و شب که سبزه چشم
 بزم نیز وقت حج از لب حرم
 همه روغن سبزه ای هم از عطر دم
 و در دلت و جود هم می رعد
 خنده در دلت و دل بیاد و هم
 در دلت و لب خنده و کوه اهل
 من چون بانی و تار و پود و یک چشم
 دنیا خلق من بود و قیام و زخم
 مرا جانی شاید و ترا جانی هم
 حتی لاله من در حسن گوشت
 بگویند چه خوش شمع از لبت علم
 دینی تمام از لبش صبح است ام
 به وقت بی حال صیانت آخر هم
 تا تاب من در اندام هلال
 که چه روزی بگذرد و هم از دم
 و زبانت خورشید و کدو چشم
 یک جود که سبزه کند از لبت
 آن مان که کند که زبانت

م از دریاها نشاءند شبنی من ظلم واد دست تصحیح درگاه
 کورگان و بایرجم که اعتنا با غایت المستغنیین مستحقان شستند
 تاکاه و طغر بایران بر وقت شاه حکید و متعاقب میاد با وید ایران
 شد صحت شکر کردم در خاتم کدشت که با رب هیچ سده آگاهیت
 درگاه باشد که حاضر وقت طغر اوله این رحمت بوده باشد و شکر
 مستغنیانیت واد شاه اسلام شاه رخ نهاد در کورگان بوجم و حوی
 بجزگاه باد شاه در آقام بدین راه که سرور آدم و حدیث نام کشتان
 علامه الدولت اوله طغر بایران که حکید من بعد از بدم آیتو سیدان
 بریدی با یلمس کرایا شدم و در بای باد شاه افادیم کفایت وقت رسید
 حکایت کردم این مصراع خواند **مراج** که کلمه ما بین ریج هست و درگاه
 پشتک باد شاه که بدید و داد و رواج شریف بخوری صلی الله علیه و آله
 زورگان که در اندر آینه ملکی انظار رحمت الهی جلوه شد و با تو
 الا ما شرف و متعاقب سلطان اعظم شاه رخ نهاد در کورگان الطهرین
 الشمس است زیاد از بنی دین که میگوید کلاست مبارک شاه رخ سلطان
 در چهاردم بیج اوله سده سبع و سبعین و سیمایه بوده در بلاد محرق
 هم قید و عقاد و یکسال عمر اوت هفت سال بر و کار ملای باد شاه
 خراسان بود و چهل و سه سال بعد از صاحب زان امین همون کورگان
 یا استقلال در مملکت ایران و غولان و بار هندی و ترک سلطنت کرد و
 شهر دی الحجه الحرم سنه خمسین و ثمانیه روز بود و جانشگاه در
 فشارود من اعلای دجا بخوار رحمت ایزدی واصل شد نور الله سرور
 عی بری در باب این قطعه فرماید **مراج** شد رخ آن شاه قضاوت

السلام

اسلام باد آنکه در پیشه شاهی زده بر محمد بنی زده بود
 بری حقه بری الحجه و کشت مائدا رخ نهاد در مد علم شمس
 و بیج شاه زاده عالم خلد از سلب مبارک انصرفت بوجر و اسد که در
 در و بای ساهی و سنجع الطاف الهی بودند سیرا الفریک کورگان
 و بر ابرهم سلطان و با فستق نهاد و مسود غاشی نهاد و محمد
 جوکی میرزا و د کورگان خسروی چون با روی و جان اعلای که
 بود کان طغولیت از شید سحر قند رسیده اند و این باد شاهان
 علی قدن با توبیت بد بیت نعر شاه زدن دین جی سوری سوری
 خراسان مکه قی مملکت را جان بود اند و آقا ساز رنگ جلایان
 شرح و عقل کل در ادراک صلاحیت شان خیر بوده در اندک
 مایه فریونی روزگار و افیاجام فضلان سلطین ذوی الاخرم غرق
 و بدین روح شایسته از اینها از حد فصول و امرونی از ان نام
 داران علی را ای و آن سعدان قلعه کشتای جرافا نه باقی مانده
 و مبارک و قلی فاعترفا با و الی الامداد **مراج** یکایند شایان
 با ان زور شکر و جیم با با سفند دار همه حال دارند با این و خشت
 آنکه جنتم سحر کشت حکایت کنند که در آخر عمر میرزا شاه
 تصدیق بر این سلطان مجربا سنجع عراق کشید سلطان مجربا
 و و شاه رخ سلطان سادات و بزرگان و عیالای اصغر ان را که شاه
 اوصاحت بسبب آنکه سلطان محمد سلیم کرده بودند و شاه علاء
 لکر که ان اکامیاد است حسینی بوده و با حجام و حوی و فضل الدین
 که که از و زگان علای اصغر مان بود در شمس ساد حکم کست و کور

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| تا آنکه عصمت که شود آلوده و فاسد | کبریا بی آنکه از حق بیستم مستلزم |
| و این طبع نبرد در محبت معرکه | دلی که بایست کرد شون و بکشتار |
| کند لکن از پیشش یکی چرخ اند | عزیزات عاشقانه و سخنان مار فانه |
| خواجسته عصمت در روزگار شاه رخ | سیرت سحر علی عظیم یافت جفا عکه |
| مردم را از مطالعه و ملاحظه آن سخنان | فصلای گذشته با د |
| نامردی و الوهم سخنان خواجسته سیرت | است و هذا الشوی مولفه |
| دیکه عصمت در سخن از پیشش یافت | عاشق از قول او آن کوشش یافت |
| سیرت که کبریا است دلی است | هر کی با رخ دور و فوجی است |
| طوبی و برین شدن از باغ جهان | بیلان از اهدت کجا که بی توان |
| این سخن با دوره بیل به سندان | عذلیان را دانه در دهنه |
| سیرت بیل از بی گلشن گذشته | بیل از دین مجایه او نشست |
| طوبی کبریا و سنان جلا کردند | عاقبت ای بر خواهد بر روی |
| و چون فصلی حلقه عصمت را فصل | استحسن فاسته اند از حد |
| که در وصف دوران اشعار سلطان حسن | فانکار کرده فایز شد |
| این حرکت کرد که جلالیت در پیش | فواص عذر یکی بزرگ بود پیش |
| به عکس از اولیای لوح در پیش | خوش شد در آن صفات معشوقش |
| خویشا در وصفه را زیاده در پیش | نقش نهانی لاله رخ حویسگرش |
| بر لوح جریح کرم می کرده را قناب | آن بر مهر کرده داویان در پیش |
| کبریا نشپ سباهی را زنده در وقت | جلدان از دم بود دهد جریح در پیش |
| از رشته سیاه و سفید شب و سحر | شیراز کرده بر دوش شمع در پیش |
| سرخ کشته عکس شفق که سحر | و کاردیم داده سپرد و بیکر |

کرم

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| کرم بود در دلش جبر و شتر | خون یافت از حراش خطه شتر |
| از این خطه رنجیده یافت هر که دین | برسم خام نقش خطه معشوقش |
| بر حرف او یکجای معانیت کرمی | کرمی که درین گذرخ سحر |
| هر چند دکنی که محض بند محسن | نقاب کرده و صفحات مصون |
| هر چه بدیع کرم یافته طرب | عقل از روی کسب هر کرم از پیش |
| هر عقد کرمی که نظم اندام | بجوج مستظم شده در سحر |
| سلمان در آفتاب سوزن تصایف | در روح سعدی از هر یک روح |
| باقای آن طبع شعرش کرمه نقیض | سوزن از روی معالی انور |
| آن شش و شش روح نظامی در تاج | و در دین و فطرت از این روح |
| سر کشته در جلای او سر و د | در جرم که فاجه تصایف |
| کرم نه راه فکر و عمل فوجی از پیش | آکه شرم ز حسن معانی معشوقش |
| لوح در سر شاه و حیرانی که ها | دادم جزو صلب شعر مطر |
| که است شجری که عزیزی داده اند | بجود و باغ شاه معنی پیش |
| سلطان غلبه آنکه جویند و سیر | بناست آتش از این آتش و جگر |
| جستید بر محله کن اسبب کرمی | کرد دمی محراب کرد و معشوقش |
| کرد و فوجی از اینان شد و ایضا | تا با ابدال اتصال به مهر و شرب |
| ای سوزی که در فوج کرمی | بجوج خود در نما و محف |
| هر که کرم و خلافت فوجی | غم در سواد رخ و بلا کرد شش |
| در من جریح تو داری رو کرم | سوی اجل کرمی در کرم |
| در با کرمی که کرمی گفت می آورد | سازی را وجود یکدم تو کرم |
| سازد کلاه کرمی عصمت بر آسمان | کرمی که کرمی شمار بر آسمان |

انقسام

و اما چون عصمت بعد سلطنت شهباز جهان الغریب که کورگان ترک
سماجی سلاطین عیون و سلطان مشا و اله استبداد فی موی الضی و در
بجند نصیب در هیچ شخصیت قیام نمود و در آخر شاعر استعفا
نمود و مهران مجلس شریف او عقد و مجمع شعرا و فضلا نویدی و از
اکابر شعرا که معاصر و صاحب سواجه بود اندک موی با ساجی عرفی و
و محکم خیالی بخاری و مولانا و یوسف خواجہ رستم خوری و یار طاهر و
استرحم الله تعالی و وفات خواجہ عقیقه الله بود که بالغ ملک
کورگان در سنه شمس و عشرین و ثانی و ثانی بود روح الله رحمه
و ارسل الباقی فتحه اما سلطان مغفور معصیان الغریب که کورگان
سفی الله در سنه و ثانی و ثانی و ثانی عالم عادل و فاضل و صاحب
بود و در ربع سرخ علی یافت و در ساجی شکیات در حقیقت
بعد از دروغ علی بود و فضلا را بد و با و مرات علی و ربع هند
د فانی بود و ساجی شکیات مجلسی کثرت و فضلا و حکما سفا
که بود که اسلام بلکه از عهد ذی القرون تا این زمان ساجی حکمت
و علم ساجی الغریب که در سقر سلطنت قرآن یافت و در علم و با

[illegible]

دان ما بیخ و قضا یا را کاشان کجاست سگینه نماند در میانم رسید
 قضا را بعد از مدتی صفحه اول پیدا شود هر دو نسخه را با هم مقایسه
 کردند اختلاف جز جازیه و ربع سر صاع یا خشت و آن بیخ نبود آن
 جمع و در آن حضرت تراوان نقل کرده اند شیخ عارف از بی علی
 الرضی میگوید که من در شهر سته نماندم در آن باغ همراه خلیفه بود که
 قصه جوانی است که پس صاحب قرآن اعظم امیر مومنان بود که آن روز نزد
 الفی یک مبرزه افتاد در ایام طفولت و چند سال خندانگی که
 پادشاه را در بازی کردی و هر دو یکبار کشتی و او را خاک که رسم
 الحلال است یا سراسی و حال بودی مادرش و سته افی و حسین
 و نمانده که پادشاه مدتی جوانان را جمع کرد و اسرار تو را میبرد
 اند که صبح شب از شام شایب ستمی شده بود بهیچانم و بخت
 پادشاه ششایم از دور که مراد داری با من خیر و صلوات
 تقدیم سلام بر من میبود که ای در دیش تو صاحب و خلیفه قدیم
 ما می خلیفه ایاق خاهر را در قصه خوان ما بنی من تعجب نمودم
 از دهن در آن و بعد از آن پادشاه گفت علی بنیستم حکایت و تاریخ
 و غریب کن حسان و فیجها ای آن دیار در میان آورد و بعد با د
 داشتیم جواب گفت و آن بیخ نوع دقت از خاطر آن پادشاه بسیار
 است زیرا که آن بیخ این تذکره تحمل میبرد و بعد از وفات شاه و صلوات
 الفی یک که کال آن ما و راه الهی لشکر بخارسان کشید و ملک موروثی
 طاعت کرد و علم را در علاء الدوله با آن مخالفت نمود و در حدود
 قرابا من احوال را بغیر خراب افتاد طغیان یک کورگان و غای

خلاصان را سحر ساخت و نیز هزاران کشتی داشت و در آن شوم
 و از دعام خراسان خراب و بیاب شد و نماند آن خرابی ایام
 ظاهر است و در شهر و قضا آن المیا که سته افی و حسین و نمانده
 و میگوید که پادشاه الفی یک ضبط خراسان مستغیر بود شهر مریض
 را از اهل خراسان محاصره کرده و یک کورگان مریض الفی یک چون ضمت
 بجو یافته و در وقت و بخارستان با آن غنایم بولین رسانند و بیخ
 توچ وای میزدند مریض الفی یک جاره خراسان نماند و بوقت
 غریب خراسان از ارباب رویش که آن توابع خراسان است مرا حبت
 نمود و در آن حال با علی و دلا مسکون و قولی بود که سالها در
 قلعه بود که آن توابع در آن سلطنت هر از است بحسب بود حلال
 یافتند خروج کرد و هر از را گرفت و این خبر در ضعف الفی یک
 کورگان شد و بیخ و مضامین آنرا بولین نزد عبداللطیف داد و خود
 از بیخ و بیخ بود بواسطه اعزاز و اگر آن که در حق عبدالعزیز فرزند
 کهن بجای آورد عبداللطیف را شیطان اغوا کرد تا ببرد عامر و باغی
 شد و مروت سه ماه در کجا و بیخ و با عبداللطیف الفی یک کورگان
 را محاصره بود و در آن ای حال ایامی که آن توابع و کورگان
 از سلطنت عبدالعزیز معذرت پادشاه برداشتند از اردی الفی
 یک کورگان جدا شدند و شهر و شهر آمدند شهر را محاصره کردند
 ضعف مریض الفی یک را از این خود سکه بود که بوزن و در وقت
 و کورگان شده میل و مریض و عبداللطیف حجت
 با عین کرد عزم حریف کرد و الفی یک کورگان بدور شد و در

تبعان المظلم سنة ثلاث وخمسين وثمانين ورواحي سرزند
بیان دارد و بر مضاف دست داد و عبد اللطیف طفری است
والق میگوید سرزاد القافعه سرزند بود میرانشاه فیضی که از
ترجیب با فکالی او بود او را در قلعه راه نهاد و حرام یکی ظاهر
ساخت بالضروری بخود و ترکستان که بخت و عبد اللطیف بر
تخت سرزند طوس کرد و الق میگوید که کان را در شاه رخصه مدخل
نهادند میخواست تا الق با یوالمیرخان بود بان اندیشه کرد که پیش
فیضی در میانست بطرف فیضی در مروت سرزند مایل شد و در
شهر رمضان المبارک سه المذکوره آگاه پیش فیضی را میخواست
در آمدن آن بخت در اول بود فیضی را طاعت و اکرام نموده فاما
سلطان بر او اندیشه دل او را بر فیضی چون عیوض کرد اندود
لب آب سوخ که سرور سرزند است آن باد شاه علم عادل را
در چرخ سعادت و شهادت سرخی کرد اندود بعد از هفت ماهی
صیانت اجل انتقام از او برگشتند و دستگیر که حساب مدع بود
چند لاجرم عاقبت طالعان چنین باشد **دور کشاد شاهی**
و قشاید و کوشاید یعنی شش ماه یا بد امام بن کوا را سگ
استاد الشیخ فی الدین الذی اعطی الله در چرخه در کتاب حلاق
الاخوان می آورد که در خانان اکامه هیچ باد شاهی اصل
از سروریه نموده که او سروریه بن بر و بن هر بن او سرور
بن فیاض فیضی بن بر خود بن بهرام کوی است و بهرام بن
مشت به مشت دارد سرور با کان سرزند و از شهر بن مشت بن

بش

بشت او بود و او بود سرزند صلب بکون برت سرزند و کون
مروت نغله سبزه بجم سر آدم است آن شاه زاده اسیر کان جیس
کرد و بود را کشت و بعد از شش ماه بخت طاهر بن جیم رسید
خالدان طاهای عیسی بن اسیر بن خطبه سرزند بود و او سرزند
موتی بن معتمد بن رشید بن عیسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
است و بخاله نماید عیسی و بخاندیت خطبه بوده است و بسبح
العباد مروت هاشم و افضل اسباب بنی آدم است علیه السلام
و سرزند بن برت را کشت و شش ماه زاده ترست نامعلوم شود
که بنسب محسن خورشید کرد نفوذی و جدا تر می شرط است و ک
عبد اللطیف مروت یعنی دارد که او بن عبد اللطیف بن الق بیک
بن شاه رخ بن خورشید کوی کا است و احباد امیر مروت بنی اکابر و
سلطانی خود انداد شاه زاده سو پره بخت و بخوات ترست
شاه رخیش و ما بافت و شاه رخ سلطان را با او زاده آن عیسی
احقاد و اولاد اهتمام و محبت بودی با وجود آن همه اعزاز و اکرام
و حسب و نسب او بنی چون آن دو شورید بخت که ذکر ایشان
شهری ایام و کوشید و خراس و عوام شد و ترست در حق او ساسنی
دارد **کوشید** که در بیکه فیض است هیچ نباید بود که ملک
باشد و سروریه میرزا الق بیک که کان بخا و هفت سال بود
و سلطنت او در خراسان هشت ماه و در سرزند در عهد مدبر شاه
رخ سلطان اجل سال بود و تاریخ وفات میرزا الق بیک خورشید و
تاریخ وفات **الق بیک** یعنی علوم و حکم که در بنی لاری بود

از عباس بن محمد شهادت جسته شدش عیون ما هیچ عباس است و او
 علامت شیخ طریقت و شعر که بر زبان آورده اند موافق با
 معظم مولا علاء الدین الشافعی بود علی الحجة که در علم ظاهر و باطن
 بوده و از شیخ خلیفه حسن عطار قدس الله تعالی روحه و از شعرای بزرگ
 خواجده عسکریه الله الخوارزمی و مولا بلخی بوده هر چه ما الله تعالی ذکر
الطریق و مولا ابوالحسن شمس الدین در حقیقت سر و خط
 طبع و استعداد و خوش گوئی بوده در شعر و شریانی هموار و مصباح
 حکام و زکا و بودی و از اجناس سخن و زبانشعرا طبع را اختیار نموده
 و در زبان عربی و ترکی سخن گفته و بهایا و دیباچه شریف و
 اما اگر منتقدان را حجت بزرگه است و آنرا از نوعی سید عجل الله
 معطیان و نیز توانایی و خردی بسیار دیده آن را زبانه میگردد اندر
 دست و در چو باشد محروم و محروم می شود **صلی** علی و در دهان
 شیرین نگردد و با آنکه گفتنی ابوالحسن مهر چیده و ملبس از صبر
 است حجت خاطر مولا و احباب تمام یک زبانی و شوقی خدایم
 آورد که بسیار استعداد و طبع عارف فرموده
الله و فی الله
 هر کس که شبیه است به چشم خوش و دل
 در دین اتفاق نهاده و در هم
 حکایت کنند که میزد زار با شاه زاده اسکندر بن عمر شیخ میرانم
 ابوالحسن میزانه دلم مجلس بود چند روزی مجلس و شاه حاضر
 نشد و روزی که مجلس آمد شمر او رسید که مولا که چند روزی نگذاشته
 بودی زمین خدمت برسد و گفت ای سلطان عالم یک روز و خلاصی

و کیم

و کیم و سه روز جنبه از پیش بر یک چشم و این صفت در بود
 مع مکر از اینک گفته بود آن را پیش جلاخ جنبه در بود
 و کیم که مولا ابوالحسن و شریان داشته از قاعده بیرون و آن
 و آن گفتنی مولا ابوالحسن شریان که در جواب شیخ سعدی گفته
 که شیخ در ظاهر سوال و جواب چسبی و احوال جنگ گفته او در
 باب جنگ گفته است نوشته می شود ان شاء الله تعالی
 بر کتا و سفره صاحب دلی تحویل نشست افتاد و او را مشکلی
 وقت خواند بدین موعظا
 قلبه بدین است با نهاده و در
 و فی و الود و روی هم
 در میان خفته هم گفته بود
 حیرت و شوق بود از حلوان
 سر بر خرابه اوین استخوان
 حیرت و غم و کرم خوشتر آمده
 بود صاحب در خود را شایسته
 گفت اصل و حق و حقایق است
 از و در حق بر کمال است
 بود معنی چو از و شود زان
 او را حیرت آغان کسود
 گفت و خواجه مراد و سان بود
 بر دوش می افتیم از ماه و خا

مع و بافت و مرعده زبان
 مان زبان هست با هم در کس
 بسته و نوزده هم زانوی هم
 که بنا بر عقل کل سرگشته بود
 با این اسیر بر پای سید آمد
 و عشق و غنی خوش اندر زبان
 محرم هر صاحب اسرار آمده
 کوه از ترک و ترکین سوال
 دوق شیبه بر از هر دهانت
 نام من زبیب جنگال آمده
 است یکیک حال خود گویند بان
 سرگشت خویش را سرانگیزد
 چشمها و منظر من بیان بود
 از و اندام بود فراشان در

سبوی و سرخ و زرد می بودم با
 آنکه فریم قصاب بر سر نخاست
 از من تخم شیب انداختند
 سر زانم و قشقی در بکشت
 در سفره پاکرد کام در جمال
 که کلیم از ده دارم سر و روش
 بگویم غم جو یا سده خستین
 در میان شمع ام می رودند
 ناگهان در ده ملک خفا می شدیم
 این زمان در جنگ جنگالم اسیر
 جنگ جنگالم اسیر دارم بدست
 روغن آمد از نه او در مقام
 گفت بودم در میان فرین و دم
 هر زمان در سبزه گردیدیم
 دایه ام دو سبزه از ستان پیش
 ماهی ام بهما دهنده که خوا
 بعد از آن در شکامان مسکه کرد
 آن زمان در معرض آتش شدم
 مدتی در جنگ افتادم بمقتد
 گاه در کجای شدم که در لاهج
 در کجایه بکمان آغشته ام

از سیه کاری می شنیدم بلاس
 آنسان که در نین جان کاست
 زان فرایم بر شیب انداختند
 آنجوردم از لسی در بکشت
 میگفتم از کلک او قیل و قاله
 گاه دارم فوطه نان شیر نوش
 ساعتی با شیر و انجیرم قرب
 با ریخ و شیرین می خوردند
 بعد از آن دو شب خواب می شد
 بخیرم مانش زهر برآ و بر
 گوشتام می خورد هر جا که هست
 یک یک میگفت یا او شرح سال
 در روزی که میفند از چشم
 هر کولی از سر عاری جسد می
 در دهم بیکانه کرد از بار خوش
 شیر و دم بعد از آنم کرد مات
 و سرم بکشد جلدی هم کرد
 ناز در می صافی و جوش شدم
 ناز می بودم بیوی گوشتند
 ساعتی در کاک و روزی در کالج
 بکلمات گفتم لا سر کنند ام

۱۰۰

با غسل هر که که تنهای شدم
 گاه از امان شوم در شب غریب
 گاه دارم با هر شبه ما جرد
 این زمان در جنگ جنگالم اسیر
 جنگ جنگالم اسیر دارم بدست
 بعد از آن زمان حال خود اظهار
 گفت بودم کسدم باغ بهشت
 ناگه افتادم پایا در جهان
 بعد از آن در حال طعم کاشند
 خواطم روزی دیگری بداد
 سر کشی خان کردم با در غن و
 باد هم در سر سبزم و زید
 سر سبزه کردم از تنم دهنه کلا
 با مال کا دکنم ناگهان
 سرم گردید سکه آسباب
 که میفند درین ایام شدم
 مشتها خوردم بهشت کام خیر
 بعد از آن در تنم سوزان شدم
 این زمان در جنگ جنگالم اسیر
 جنگ جنگالم اسیر دارم بدست
 با تو این یکیم هم هسانان

می شنیدم ریزه آسمان شدم
 که در سدان سفره می بودم صید
 گاه در ده سند برنج مبتلا
 می خوردم مالش زهر بر ناوی
 کو خاتم میله صد هر جا که هست
 مرد معنی واقف اسیر کرد
 رسته از آب و کل عین شربت
 بارها در رجاء گردیدم هان
 مدتی به موضع بکذا شند
 و زهرم فروزی دیگری بداد
 د لری میگردم از زردیک و زرد
 شد جایه لوبت بر می رسید
 گاه با شیدم میوشیدم بلاس
 ناشدم الفقه در بار خزان
 تا برآمد گفتم از جان خراب
 گاه در غریب اسیر گردان شدم
 نا نهادم بای بیرون از فطر
 مان شدم شایسته هر جا شدم
 میخوردم مالش زهر بر ناوی
 کو خاتم میله صد هر جا که هست
 روح روغن نفس خواستم

حالت دادند که فلک
 آن مکی را میانی الماس بود
 قصد شیمی که نه ایم یکس
 از عبادت روی مکی را بیسان
 از برای زاده آن جهها را
 باش چون احتیاج بود بوجوب و تم
 نان گوشت شویب حیوان است
 سرافشان در لباس آن آب
 بر مکی لب کرد حیات را ملک
 کرد جنگال بود در تلبیس بود
 در مکی اینست و جنگال کس
 با مکی چون کرد کان چندین بار
 خبر و جنگالی نه در نوشته دان
 در میان آب سرد و یان کرم
 آب سردت حکمت انسانی است
 گفته شد والله اعلم بالصواب
 زاده و بی او صاف حیات معنی بود
 می کند و صفت کرشنا که مخلص نیست اللهم ارفعنا برب صواب
 اما با شاه زاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن خورشید که کان
 در شوق مکارم اخلاق و مردمانی و کرم نصب السقا و افرین و کفایت
 بود و بعد از وفات صاحب قرانی و فارسی و عارف عجم مستوفی کشت
 شهادت معارف و خوش طبع بود لشکر آراسته معن و دین و دین را
 از نظریه برادرش بن محمد بن ابی بکر و آن روز در رمضان المبارک
 سنه سبع و ثمانی با شصت و سی و شش نفر که از اهل بیته که قیام و کفایت
 بود اندر سر بر خیزد و مصاف داد و بعد از آن با هفتاد و نه نفر
 اسیر داده و بنام باغبان لشکر کشید و شهر را محاصره کرد و در دست
 بهادر را زد و کشته با دریا بخت رفت و اسکندر باغبان را در کشت
 و خواجده احد صاعدا که در کشتن باغبان بود بقتل رسانید
 در چهارم دی الحجه سنه ثلاث و عشرين و ثمانی و استیلا اسکندر

آدمی

دره در آن و عارف و عجم درجه اعلا وقت همواره بشکوه و مهابت
 خود ناز می بردی و آن روی تفاخوریات مهابت انکس جوار می و شین
 خود امثال فردی و فرمودی **باجیج** حادثات جان باجه اعتبار
 باسن که در شکوه خود سکندرم **خود** آواز استیلا آن شاهزاده
 عاقلان و بگوش شاه رخ سلطان گوهران رسید که اخوان و عشا
 آن وجهش و نه مقدار شده اند و هر دایعه شجریه و الملک اصلي
 دارد و هر طای سلطنت با نقره و دماغ او را شویب میرساند شاه رخ
 بهادر که بکوان سرور سنه اربع و عشرين و ثمانی بقصد آمدن اسکندر
 لشکر عارف عجم کشید و امیر قلعه و سمن الفخام شاه رخ سلطان آورد
 و از خدمت اسفیا خان اسکندر میرزا بنیرم شد عاقبت بدست شاه رخ
 سلطان گرفتار و کشته و سر بر سر شاه رخ بهادر بدان رضاداد
 نادر و بنام آن شاهزاده که ضربت خود بر برد بگویند مکی از کسوت
 قوی عارف ساختند و در آن جوان جهان نادر و را از نوید بیانی
 معن و کفایت ابدی کان ذکر شد که بوم الحجه ثانی و بیاد و اول سنه سبع
 و عشرين و ثمانی و از فصلای و شعر که روزگار سلطان اسکندر عارف
 و عجم وفا و بی وفای و کفایت انداز عاقلان باغبان الدین نظریه است که در
 عجم میرزا روزگار بوده است و مقامات و حالات اسکندر و ابی بکر
 او در عجم عارف و از فصلای و شعر امیر اسدور بوده است
 که ترکی و فارسی اشعار و شعر و سنه دارد و عارف عجم شیخ نظامی را
 بترکی نام امیر زاده اسکندر و زاده و عجم الله قایل **دکتر** **نادر**
 عمارتی روجه الله سرور و در عجم شیخ و در سنه سبع و عشرين

راجع اوایل عطا بیات و هزاره بوده و اشعار جلد را بر مضبوط و مستحق
 می گوید و او صدراعظم و تربیت یافته شاهزاده عالی قدران باقرایی و حسن
 شیخ سلطان بن اسیر میون کوکا کالست و آن خیال و معرفت در ملازمت
 آن شاهزاده بخیرسان و عراف آمد و شعر را با او میفرمودند مددا و بولها
 جاری بود هر که مرید فصیح و بنیاد بود و حکایتان و هر اسباب
 بود نری و او را استاد خطاب کردند و در حق خواجده عصیده الدین
 بیعت بود مشهور است در خیال اگر چه عصیده مریدان از حق
 در خیالها از خواجده عصیده بیعت و عصیده و این جمله مریدان است
 لب شیرین او را تنگ می کرد و ماند
 فدا آن همه دعوی و طاعت کویا
 که میستان خوار می آید از همت
 مادر را در شکری زلف سلسله
 یادگار از لعل و لاله سازد در عالم
 حکایت کنند که وقتی که باد شاه زاد با تقی میرعت طبع جلوس یافت
 میخ و با و در آن راه صله می شد که حجت آنحضرت انشا عوده بود با بصد
 دینار عطا می نمود و بر او بیعت و بیاد گوشت مولای بیاد
 این قطعه بر سر شاه در میان
 آنجا نکر کوچه ها در است
 نطف سلطان بنده بسیار است
 یا که و با نخی غلط کار است
 پیش پویان بود دوست همتان
 شاه دشمن گداز و دوست تواند
 پیش پویان القین مرا نمود انعام
 ایامگر من غلط شدید
 یا نکر در میان است ترسیده
 چون شاه داد منکم باقی با داد

این قطعه مطاعه فرمود حیدر خان شد و مولای خاصش نموده گفت
 در میان است یکی پیش پویان القین هران دینار و گویند و می شود که هم
 در مجلس هزار دینار و نقد تسلیم می نمود و مولای نام در مجلس
 این بیت انشا فرمود بحر جان است کویا حاکم فیاض شاه
 او بسیار است کویا دست کویا را او اما سلطان عالی قدران حسن
 شیخ نهاد رفیع العین صاحب قیاس شهری بود اند و آن فرزند آن
 کامکار در نظر ساخت و با او روزگار را هیچ کس را در میفرمود و هرست
 و جاده مویه در اول ملک و خانه را که اندکان کینه بدو زلف داشت
 و او عایت شجاعت و مردانگی و دما در آن نهاد همان مغول را آورد و قتل آن
 را منکوب و سبقت ساخت و مغول او را سبقت داد و دست نصیب
 آنان سرحد کویا کرد و از فوج او با اسیر اندیم خورده روزگار
 آن دایر را وسط فرمود چون صاحب قریه در چنین عالم آتاش
 آتش سرور بی نفس کرد آهلم فارس تا حدیصر بدو از راجه داشت و آن
 شهر آه عاقل مقام آن نصای کرد که در حدیصر نگذاشت از قریه خوزستان
 برفت عزیمت لشکر بود میخورد و بدو جده همدان سر می گفت و میر
 صاحب قریه را آتش و آن آن حدیصر با شخصان رود آن نهاد بر آورد
 و این دیاری میخواند و داری کویا ای دانه میدان نصای از و پیش
 سر پیش دلم زده رحمت صد پیش گفتم که من طایفه شری در هر کیش
 دخی و مرا گذاشتی و از دست خوش و مصیبت آن شاهزاده مغفوری
 صاحب قریه را آورد که کم آنحضرت ما فرمود و هر یک از آن شهر که
 حکومت و سلطنت محطه بود حاکم سطران از خیالات اسیر داده

سرخوشی بود و با در جوی بوده و در شریان و مصافات آن
 سالها سر آمد طایفه شعرا بوده و مولانا محمد کاظمی چون شریان
 افتاد ساز او و مولانا بدین شاعر و معارضه دست داد و
 کاظمی در حق بدین قطع بدین سوال می پرسید
 لقب کاظمی دایم آید و اما محمد رسید اسم از اسماء
 سرانام باشد محمد و در با نکشت آن تر از در اسماء
 و از مطلع بدین است مستانه و مرغ دل و من کبابی
 و زدی که کباب منش زد و کباب بعضی سخن مولانا کاظمی را از اشعار
 بدین فضل میداند و اعتقاد اهل معرفت خلاف اینست **ذکر**
دوره المصلا و دوره العرفان مولانا شریف الدین علی بن علی رحمه الله علیه
 فضیلت او از شرح مستغنی است در فواید علم و شایسته بوده است
 و با وجود علم و فضل از مشرب فقر با نصیب است و در تهذیب اخلاق
 و صفای باطن رتبت یافته و بی باوران و محققان محبت اشی
 و استفاده نموده و مولفات او در اکثر علوم مشهور است خصوصا
 در علم معانی که در آن غریب صاحب قیاس است و حجت بر آن اشعار
 مولانا قطع درین تذکره واجب بود غایت نمیدان

| | |
|----------------------------|------------------------|
| اکثر بقا در مورد درین کتب | و کتب کجاست خبیث کشت |
| و کتب در صد عیشت از حق می | خط منیع بود کجاست کشت |
| مستخرج کتب در دین آفت | قلم بر سر حرف دولت کشت |
| جنان بار غریب کجاست دل | دین نیک میدان نبوت کشت |
| کشت و نشان از بر خورش مراد | کشت نر بالان نکبت کشت |

زمانه جوید است و با در حجت
 پس از عصمه در میان چنین
 در هر سوخ را دانه صبار خلد
 چه انکه که در برم شادی تو
 چه انکه که در کتب دیوار در
 سر انجام دست اجل هر دو
 میباید کمال سعادت به چشم
 خلافتش را دم شست ساد
 سیاسی اگر بهر سوئی رفت
 هر کجاست که در پایان بهاست
 کوی باغ عین که یک کشت
 در آن شهر مری که بای و فای
 و بر ریکا و شاهزاده امیر ابراهیم سلطان بن شاه رخ بهادر جناب
 مولانا شریف الدین علی بن علی در عراق فارس مرجع فضلا و اکابر
 بوده و شاهزاده مولانا طالب محبت آن بر نگار می بود و موافقت
 عظیم نسبت مولانا داشته و از مولانا الفاس بود تا نا ریخ و مقامات
 سلب قریب به مری را بقصد صارت و با آورد و مولانا شریف وقت
 میری با آنها اس شاهزاده آن کتاب را تالیف نمود و بطرف نامه میر
 ساخت و فضلا متفق اند که در آن تا ریخ مولانا داد و صاحب
 و ملاعت داده است و آن را احفاد و ذریه صاحب زانی را تا کن
 قیامت بسجی پسندیده آن بر نگار نام و آثار باقیست و الحو علی

تمام آن ریخ کلی بصورت کشت
 شش با جلال مذلت کشت
 بشش ریخ در ام جلی کشت
 می صاف از جام عیبت کشت
 خار ریخ از در ریخت کشت
 دوان تا سر کوی ریخت کشت
 که در چشم دل میل غلت کشت
 که از بهر دیا مشقت کشت
 که نادان به پیوسته ریخت کشت
 عجب کوی ریخت شدست کشت
 رجا پیشه ما جاد دلت کشت
 شریف و شش بدما از ریخت کشت

مجموعه ایست ظفرها و آن تکلفات بلند و در و بیایم نزد یکدیگرند
که مدت جهان ساله و آن را روزگار صرف نمود تا آن تا پنج با تمام بود
و سلطان ابراهیم بن یحیی اموال صرف کرد تا آنکه عیشیان و روزه
نامه جان بروی کار ابراهیم صرف نموده بودند از خزان سلطان
آن مالک جمع می نمود و بعضی از مردمان عدل و معصوم که بروی کار
قرآن کتب می نامند سلطان بودند و بر قول ایشان اعتماد بود و بعضی
تحقیق می نمود و بعضی حق سبحانه تعالی را نفی می کردند و آن
تا پنج بر پنج صرف با تمام بود اما شاهزاده ابراهیم سید عالم بود
رجب المرجب سنه تسع و عشرين و ثمان مائه سلطنت فارسی موسوم
گشت باد شاهزاده حسن بن محمد بن محمد و در دوم مملکت دارایی
شاهزاده و پسران بود و در مدتی آن شاهزاده مولانا شرف الدین
علی باب شاه و حسن بن شاه متواری می نمود
و دان و در بی که نمی می نمود و در ابراهیم را بخشش فرمودند
شکست از یک پادشاه و درین سده درین احمد شاه و سی
و شاهزاده ابراهیم بروی کار بود بفضل و استعداد شهر اقبال
بود و ازین دکن آذین استی بها دانست مشهور است که در قاف
دفاع و در عهد مبارک خود نوشته بود و در زبان خط به خط
بود که نقل خط فیله الکتاب با قوس المستعفی می بود و فرمودی
و از ناقدان بصیر هیچ کس حرفی نیاوردی که در و الا هم کتابی
غزوات فارسی که خط شریف آنحضرت من جمیع موجود است اما
در عنقودان شباب آن شاه کامیاب نام ازین سوره متلاکریل

و برین کار خندان و کرد و آن را جوان روزنامه حیات آن شاهزاده
عالم خدا در نام فنا کشید و تا پنج سنه اربع و ثمان مائه
حیات از میان جهان جهانید و طبعی روح برین روح خود را از تنگ
این تنگ نفس دار نمایند **و رفت او و ماند آمد و دو یکی بود**
طبعی خط و طبع طبع او بروی روزگار ذکر کرد و اعلی در حیات
ازین دکن استی بها مرد میگویند و خوش مجاوره و دنیا
طبع بود و در حقیقت ساری و امل و دارا المیزین او زنده است
ایما چون سازه کوی بود بطبیعی و رایج از دیوان اوقات نمودن تنگ
نمود **فریاد مازند** کار بقا چیست **بیاور** بی جگر دانه
بقا چیست **دریاد** عزم عام که در حدود است آباد مسائل حاصل
و چهل و نه مشک بود مشکوه او وفات کرد و در سرشته زن او
تاجی فرمود **ازین و افعه چون در ابراهیم است** من **از مردن**
خوبتر چه است **من** **کشد** صفی چنین بود در دین من **دکن**
در سنه در خانه بنیم است **من** **دکن و در فضل و اسم الشعل**
سکه نامی که در **فرمان الله صریح** هدایت ارباب در شیوه حق گذاریم
ساعت طبع قیاض او بود که از بهر عبادت خدایت لای حسرتی آن
و حیات کک کوهر را از و منجی یافته ذلک فضل الله و منه من یشاء و
معانی عربیه صدق نام او شده و نویسنده کتبه لای طبع شریف
اولی نام کرده با وجود لطافت طبع بدان او را جای از حقا موقوف
ساخته اند و اولای وادی نغمه میجد نصیبش رسانیده نام و شهرت
و بنا در پهرین حسی غوری و شاه طبع سر او ناکی بود و در

مولانا کاتبی از دیار شریفان ملکه ادراک بانی افتاد و در مدح مسکنه
 بن قراوصف قصیده غزل انشا کرد و آن ترکمان جلف بعود سخن او
 نرسید و بدی را دره انصاف و احسان نغز بود از ترکمه و اسکندر طول
 شده این قصیده در حق اسکندر بر فراز یوسف ترکمان گوید **سپید**
 زلف و قوت ترکمان را که در **سپید** مادی و مسکنی بدی ای **سپید** که ده
 مانده بود از یوسف **سپید** دادا کردن بشکر جغتای **سپید** و از جوین محبت
 اصغر بان مویه بصحبت سخن العرفا و تحقیقین خواجده صاحب الدین
 ترک که رجه الله مشرف شد و نزد خواجده در علم تصوف رساله نگذاشت
 و در دنیا یافت و شناخت و کمال حاصل یافت از دنیا و ما هر ما معروض
 بود و با جانی آن ترک و دیگر ابدانم دارا المریکشت و از سخنان او
 بری فقر و بزم فنا مدح حسنگان طلب و عا مریصد و شرح طبعه **سپید**
 ای خیر آن وقت که از تنگ در میان بزم **سپید** هر قدر که عمل عشق بود از بزم
 در دهر سزاوی و رحمت سامان نگیرد **سپید** ترک سر بزم و از رحمت سامان بزم
 بر وانی هستند جان سپرد عیون و کلمات **سپید** تالید بزم و از جاک کویان بزم
 و ستادمان و در دهر که از یوسف **سپید** هر کویان که بخیرام که از ایشان بزم
 کاتبی است خیال و سخن خواند **سپید** ناله کن که از خواب بریشان بزم
 و انصاف آنست که در اقسام سخن و یوسف کاتبی صاحب فضل است
 و درین تذکره واجب بود از قصاید و غزلیات او ثبت شود تا خود
 نوید از این مایه و تصدیق با این اشیاء طبع با امر است **نور مرقد**
 باز با صد که آمده و بنگران کل **نور مرقد** سحر که گشت منظره با الو الله و کل
 آن کل با شیشه از منظره و کل **نور مرقد** ششم با جمالی احد محسن و کل

کاتبی

که به نوشته و شرح و کاتبی **نور مرقد**
 شهر خیر حاصل منسوب و هست **نور مرقد**
 می با یک کل بجای و بدیل **نور مرقد**
 سحر با آورد بدیل چشم **نور مرقد**
 در خوشی کاش یوسف **نور مرقد**
 در هر هر یک کل روی **نور مرقد**
 سخی از بزم دار **نور مرقد**
 و در هر یک کل **نور مرقد**
 ای دهانت عظمه و خط سبز و **نور مرقد**
 سبیل و در دست ترک **نور مرقد**
 از بزم **نور مرقد**
 و هر کوی **نور مرقد**
 بزم **نور مرقد**
 نای **نور مرقد**
 ای **نور مرقد**
 گشت **نور مرقد**
 کعبه **نور مرقد**
 ای **نور مرقد**
 و **نور مرقد**
 در **نور مرقد**
 حاسد **نور مرقد**
 چون کل **نور مرقد**
 آن **نور مرقد**
 سحر **نور مرقد**
 تا **نور مرقد**
 ای **نور مرقد**
 هو **نور مرقد**
 عرف **نور مرقد**
 کور **نور مرقد**
 باغ **نور مرقد**
 جو **نور مرقد**
 زان **نور مرقد**
 شان **نور مرقد**
 تا **نور مرقد**
 از **نور مرقد**
 و **نور مرقد**
 مار **نور مرقد**
 باغ **نور مرقد**
 روز **نور مرقد**

حان
 رحمت

از هم او چشم و دهان چنانکه در دهان
 بر عودت است بر هم که در دهان
 هر دو صورت صاف و در دهان
 کانی در دهان و در دهان
 خنجر بر دهان و در دهان
 خنجر بر دهان و در دهان
 کنگره بر دهان و در دهان
 چون در دهان و در دهان
 میخ و کلنگ و در دهان
 تو بهار و در دهان
 بهیچ عطار از دهان
 بدش از دهان و در دهان
 روزگار و در دهان

وین واره آنه سخی واره واره

در دم بخواب است که در دهان
 سلطان و در دهان
 عیب و در دهان
 از تو و در دهان
 در دهان و در دهان
 مشهور و در دهان

وله ایضا عشر الله و صبحه

در روز و در دهان
 در دهان و در دهان
 هر دو و در دهان
 کی و در دهان
 آورده و در دهان

وین معارف و ده و ده

مراد از ده و در دهان
 مراد از ده و در دهان
 مراد از ده و در دهان
 مراد از ده و در دهان
 مراد از ده و در دهان

لطایف اشعار و در دهان
 مناقب و در دهان
 و در دهان و در دهان
 و در دهان و در دهان
 و در دهان و در دهان
 و در دهان و در دهان
 و در دهان و در دهان
 و در دهان و در دهان
 و در دهان و در دهان
 و در دهان و در دهان

در شهر است آباد دعوت حق را بیک اجابت گفت و ازین پیشه بر
اندیشه جهان رسید برین و رخ بخش جهان رسید چنانکه الله
علیه در دعا دعوت طاعتی این مقلعه در بود **در باب**
آتش قمر و یاکورد با کاهان **است** یاری که خاکش بر وجه زمین
و بدنه این برین و یاقوتی باشد آتش این عجب جویافتن بر باد آید
و بر روی زمین نماند که در خط استوا باشد در بر و بر سر که
اسام داده که موسوم است ببلد کولان و بعد از این مقلعات
و مضایق و احادیث و سخنان است مثل عجب العجب و در باب
تجربات و باطنی و غیره کل اندام و غیره لک اما نسب اسکندر
او بر قریب است و قریب است و قریب است و قریب است و قریب است
جبال ناز و دست من لقصای و کستان و بعد از این مقلعات
و در این مقلعات اندر دریم حسن اشعین برین سلطان و در این مقلعات
ایشان را کله بانی و جویای فرمود و قریب است و قریب است و قریب است
خروج کرد و برین را بگرفت و یاری سلطان احمد و برین مقلعات
از سر تا کله در وجهی سوار ساخت و قریب است و قریب است و قریب است
کرد و برین را فریاد فرمود بر جای آن لشکری بنا فرمود و سلطان احمد
بر دست قریب است و قریب است و قریب است و قریب است و قریب است
صاحب قرآن امیر جمعی کورگان قریب است و قریب است و قریب است
آذ و با محال و مضایق آن را ند و برین مقلعات اند و قریب است
قرایه در میان و بر آتش عینه آن را ند و برین مقلعات اند و قریب است
و کورگان عجب شام و روم می بودند اما بعد از وفات صاحب

فرای باز قریب است و قریب است و قریب است و قریب است و قریب است
کورگان را بسمادت رسانید سلطان عاد را شاهرخ نهاد و کورگان
برنج و مرغ و شغول گشت و او در چین خصوصیت یافت
و بعد از آن سکندر و ولد او را بسمادت رسانید سلطان عاد را شاهرخ
نهاد و کورگان را بسمادت رسانید سلطان عاد را شاهرخ نهاد و کورگان
نکرد و شاهرخ سلطان معاف داد و معاف داد و معاف داد و معاف داد
در دم گشت اما حق و باطل علیه کرد و با شاهرخ معاف داد و معاف داد
شد و عجب روم کورین و کورین و کورین و کورین و کورین و کورین
و عجب روم کورین و کورین و کورین و کورین و کورین و کورین
ملکت آذ و با محال و مضایق آن را ند و برین مقلعات اند و قریب است
قرایه در میان و بر آتش عینه آن را ند و برین مقلعات اند و قریب است
کذا است بدان ملک اصل و دست نود و عجب روم کورین و کورین و کورین
آمال میفرماید **سکندر** لشکر مار از دست شد و
ملکت بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت
یوسف و بر کله سالها خصوصیت یافت و بعد از آن دو نوبت دیگر
شاهرخ نهاد و لشکر کورگان سکندر بر کله کشید و آخر الامر در شهر
سند تسع و ثلاثین و ثمانه اسکندر بکلی شکست و ضعیف شد و العجا
بقلمه الحق که از حلی نخبان است بر در سلطان شاهرخ
حما نشاء این قریب است و قریب است و قریب است و قریب است و قریب است
تا عاصی قلعه العجا نماید و سکندر را و ولد او قباد نام بسبب
آنکه بر قمار بازی عاصی بوده در شب با قای آن کثیر کل عجم ملک

ساخت و بنیاد کفایت نموده و ملک از بهایان حکم و بیست
 شاه رخ و جهان شاه سلطنت قرار گرفت و حالات جهان شاه و اورد
 عدلان و خواهر آمدند رحمن بود ان شاء الله تعالی **در بیان شهاب**
علی شهاب در شهر **نور الله مرقد** بود صاحب فضل بود و در علوم
 صاحب رتبه و بیان کار و تلاش و سعی داشت و در و یک رخه
 بجای مان بکی از سعادان بود و بیان او و شیخ عارف آذر به
 شاعر و صاحب آقا و شیخ آذری او نقله بدو نوشت **در بیان**
 سید نصر الدین صاحب علم علی ای که در لطف و جود و ازیست
 نوزاد مراد سند و حاجی پسند دادند که کتب علم و آسان و علمت
 و نام شیخ آذری هم بود مولانا علی بابای باغی در و یک کتب
 ای خرم بهای که علم و حاجی علمت بر کتب رسول و سید سید علمت
 استاد علمت و در یک دلی صومعه و علم و فضل و علمت
 هر چند و لای علی بابای سعادان و نموده و در صفت و شرف
 حضرت شاه و لای است اما کاتب بهر کتب اسم خود او و شرف و در
 محل مضای خود از حرمت و در و یک باید و در علم و فضل خود و اخلاص
 بخود معتز و نموده اند چه حاجت بکتاب که در و مغرب
 نمک در و یک کتب که علمت و آبی قصید و کلام علی شهاب
 راحت در و یک کتب و کتب سیرا

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| جویده از صف علی آقا و ری | باز و در کتب مشرقی و خارجی |
| کشف لای و سیرام آسمان کلمه | ساز و در و یک و در و یک و در و یک |
| علم و علم و در و یک و در و یک | حیا و در و یک و در و یک و در و یک |

ای آله عز و جیه و یک کتب و یک
 محصل کارگاه خرم مرید
 اند و بهار فضل و سیم معنوی
 پیش جهان خرم و یک و در و یک
 بی محلی و بی بیع ندارد معاشرت
 موهوم کردی از کتب و در و یک
 فضل و در و یک و در و یک
 آن دل که شد مکتبی و در و یک
 این شعر است و در و یک و در و یک
 می باشد و در و یک و در و یک
 کردم بکتاب علی شهابی در و یک
 نامه بدین قالی و در و یک
 احق بود که در و یک و در و یک
 تازی
 بر هر یک در و یک که در و یک
 نویسد و در و یک و در و یک
 سرانجام و در و یک و در و یک
 که کوه و در و یک و در و یک
 حدایک و در و یک و در و یک
 حیا و در و یک و در و یک
 زوی و در و یک و در و یک

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| حدایک و در و یک و در و یک | حدایک و در و یک و در و یک |
| آبی و در و یک و در و یک | آبی و در و یک و در و یک |
| اما و در و یک و در و یک | اما و در و یک و در و یک |
| بکر و در و یک و در و یک | بکر و در و یک و در و یک |

البته چینه حضرت برده فلک
 بیت آب رطلان چنانکه گشت
 ملک طغیانه بر خرویدان از یک
 غلغله بشوای بکانه خور و قوت
 به تیغ کی بر زبان ابرکت و کلام
 جلال بود چنانکه بلای سپهر بجوای
 بیاوراده روشن کجی بر هوا
 مگر خدایک نور چیت آفتاب نما
 خدایکا نایب و بال خیم و اید
 جو غلغله به عجب کی بر خور گشت
 هنر چاه شریف و قیامی و نام
 عید و وقت در من خجی صورت و لقا
 بعد ملک حکم گرفت او و دی
 همیشه ابلق ایاام شد و نام نوباد
فکر و ملامت و دل و دل و خیالی و جفا و محبت از جمله شاعران متعبر بود
 شاکر اشرف الدین او مایه و استاد بونهای جای است و از ترکستان
 بفرق سیاحت بفراف هم افتاده و بایده الدین جاجری در اصفهان
 شاعر و معارضه دارد و اما سخن او بدو افضل است و معجزه
 شاعر و کلام استاد بدو جاجری است معاصر قیاس بوده و قیاسی کرد
 در حق بدو جاجری **محل تعار و قیاسی بران سبب چایم است**
 چون زبان ای بدو جاجری و معجزی **و مولانا و کی الدین است**

این شعرانه در قایل **ج** شد اسال آخر ای محترم
 که من ریخ دیده مطلق **ب** صرد سالین برین دولت **ک** کشم از
 هر ولد و محرم **ز** به منینه خدمت در ما **و** اندیش هر دو
 بود **ا** ام سلوک **د** هر دو زبان عای شکارید **و** از می فغان
 ببول و طوم **ن** به من عا طوان فوس **ه** نه نوبی عاری از فریغ
 علوم **ن** به من عا طوان فوس **ن** به من عا طوان فوس **ن** به من عا طوان فوس
 نوبان مالکی و من ملوک **ن** نوبان مالکی و من ملوک **ن** نوبان مالکی و من ملوک
 بیت نعلم مالک فضل **و** حقه الله سالی مریوم **و** زرق بونست عرو
 خواهی کن **و** حواه احسان شاد و عوای رسوم **ا** اما قیاس و کلام تره
 و د لک شاست در اقصای ترکستان و شهری عظیم بوده اکنون آن
 شهر را به سده و آن در سکن غول و قیام است و خواجه نصیر الدین
 خویی در کتاب خلاص نامه آتی به آرد که معجزی بر طغان در زبان
 سلطان محمود سلطنت حاکم فایا بود و برین کلام و خبر و در نهایت
 جوی کوش او کردن شد از زبان سلطنت که بعد ازین آواز داد و خلع
 حاکم شوم اما و بر جمعه و بریدی تاهریه در نظم نویدی جامه سرخ
 پوشیدگی آتش با طلب و بریدی و آتش کیمیت و کلام نوشتی و در دست
 او و دی بفراف او رسیدی جوی دعوت حق را اجابت کرد و ازین جهان
 فانی و خاکدان طمانه رخت بها بر او چای و دی و برین سبب است ملک
 را و برین محکمه خدمت نمود سلطان محمود جوی سرخ و و ما طری
 الدین را مسخر ساخت از آن رخ بر آید که حاکم فایا بود و خلع
 ایشان از قطع سلطان فرستاد و در ده در قایل

اما آنکه سعدی ابوکرنگی نزد باغی و چنان واقع شد که آنجا
که تعبیر کرد و درین کمال گشت خواجه محمدالدین این قطعه
عصرت اما آنکه مرصعات سه خسته یافت صحافی قریب از آن
کان ما رست و درین لاف زبستی با من آسمان با همه نظم
و نظم کوراست **میرد** از وی تراغصدم بستی با من
تا فروداشتی ای شهنشاهم دستم **میرد** از سر کینج و درستی با من
و آنکه آنکه در سر هر دو **میرد** از سر کینج و درستی با من
باید اسالجه نمیکم کجول با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
اما آنکه سعدی در جواب فرماید **میرد** از سر کینج و درستی با من
به لب زد کردم هر سال بفرموده **میرد** از سر کینج و درستی با من
حق خواسته محمدالدین بخوبی بود اما بفریب شعر از آثار خند
افو شیروان عادل واجب نمرد نوبت میرت بسدوان او را
عزیز بود که شیخ سنا بی علیه الرحمه در حقیقه ذکر استیکد
درین حکایت **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
که از او نهان **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
گرفت از سبب و رست او به دل از رخ و نقشه و در **میرد** از سر کینج و درستی با من
مطالبت سکری **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
خاش شکند دان **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
باید با کبری **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
آری و در روزگار ملک عم و بر ما با سلم واقع شدی چون **میرد** از سر کینج و درستی با من
نوشته و آن رسید و عینا بر آن آخت و فاعدهای میگوید ساخت

میرد

و سعدی ابی که سوزانسته بود محفل و ویران شده بود و
نوی قد عادل نام کرده نوشیروان در دیوان سبک و دیوان
عالم آن مخالف بد اعتقاد را باعت هران از امران و انصار و انصار
اوسر کول و درین غاک فری زده هلاک سلطنت و بار جدار آنکه **میرد** از سر کینج و درستی با من
سال سلطنت کرد **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
آنکه **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
حب و حشمت سال عادل **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
با کلاه او حوله و جام و کرسی و ز غاده بودی یکی **میرد** از سر کینج و درستی با من
و یکی ملک **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
آنکه **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
در زمان دولت باغی خلیفه حاکم نوشیروان را بافتد سه شعر بر آن
سطور و یکتیب بود **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
آنکه **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
و شعر و شیخ سعدی علیه السلام **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
ماند **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
و محمد و ازید **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
و شکسته عادل **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
نداشت که بداند **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
سیرت **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
عذاب او **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من
سلطنت علیه و سلم **میرد** از سر کینج و درستی با من **میرد** از سر کینج و درستی با من

عزل و ذبی سعادت باد شاهی که مرشد و عادل و پادشاه ترش کن
تا اگر مانند او در جهات اوجیه سینه داشته باشند حق ما با این پادشاه
عادل را که عدلش بر عدل نوبش و برین مرتبت دارد و سیرت
سپیده او نیز بکست که بعلایق دشتی رسد سالها بر سر است
نور محض را بپایه دارد و تادست نظاول بدو صلا و در میان و آن
سر و سب کوفاه دارد و این قاعده که بخلاف دیگران در سلسله
قلم استیفا بدست جفا گرفته اند و محلی که کار ایشان و بدین است
کار و محلی بدین بوده اکنون در آن سیاست دولتی و عدلی و بی سیرت
و در کاران نقصان دین و مصلحت شکست شرع و سنت است
تبع دادن در کار و تکیه به که آید علم ما کس را بدست بکلی
دفع و نه بدست که مشاهده می رود که ما را با این و عزم الناس و مورد
در نهاده و حاصل نشینان و فغان خود را عزم و عزم و سیاست و سیاست و عزم
در عزم اندک مایه نه با استحقاق شریعی یافتند بهر دین مشغول می شود
و عباد ائمه را از عبادان سیرت و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم
معاش و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم
ترک گفته و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم
مضان فاحش و سنت میدهند و خواهند داد اگر از شیوع مذموم را باز
خواست نه با بدو منع نکند در توانی و آرزو اند که سلطان ملک شاه
سلجوقی را چون ملک دار السلام بغداد سلطان شد و خواست تا با عزم و عزم
سازد و خواهد نظام الملک را طلب کرد و گفت می خواهم که تحصیل اصحابان
رومی و در عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم

نفر بکر رسائی و خواهد را اجازت بفری اصحابان شد و خواهد
در میان که خدای عز و جل کرد و این مرد خواهد را حدیثی
خارج شریعت بجای آورد و سنت در حدیث خواهد نشست بود
عزم کرد که موجب حجت که خواهد بدین تحصیل سرود اسباب
و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم
دست داده من می روم که بدین حدیث و دست خواهد درم از اصحابان
بخیرانه سلطان رسائی دهقان و عزم خواهد رسد که در این دولت
پادشاه چهار هزار درم استعداد دیناوی است و مرد می روم و عزم
قابل دردم و عزم که او را بدین خط استیفا بیاوردی درم و عزم مرد
دوین و عزم استحقاق و سلطان سزا می روم لا منع یکدیگر ازین نوع
کار و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم
توانم داد اگر عزم دین شریعت من اجازت از سلطان حاصل
سازد بدین دولت و عزم دردم بعد بخیرانه حکومت می کنم خواهد
عزم ازین مرد این سخن و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم
استحقاق و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم
لا بدست فاصدی سلطان مرسته داشت مرد سلطان و عزم و عزم
خواهد مطالعه کرد در عزم شد و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم
و عزم و عزم که اگر نه عزم و عزم نظام الملک و عزم و عزم و عزم
و عزم و عزم او که در عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم
و عزم او را رسوا می خدای خواهد می داند که مرا باید دهقان
احتیاج نیست تا این روی عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم و عزم

اهلیت و استحقاق باشد بکار مسلمانان نصب کند که از وی
کارها باشند بکار مسلمانان رسد منکر گشت کنند که ملکشان بر
لوقت و نا اعلان را علم اشراف و بزرگان اذن فرود خواهم دشمن
من بوده و من او را دوست تصویر کردم و بدی نیست که بکار که
ما دوست بود و توقع نکند عری که سلطان در آن کارها چه
بزرگ مردم خرد نفع یابد سالفه و من و والد استند اسکات
سلطان سختی را بر سر دارند در آن وقت که دست خزان گرفتار شده
بود چه بود که ملک بدی بر دست و از اسکی که بر او چنین مشت زد
گفت کارهای بزرگ بزرگ خورد و مردم و کارهای خرد مردم بزرگ
مردم خورد کارهای بزرگ را ضبط نواز شدند کرد و مردم بزرگ آن
کارهای خورد عار داشتند و در دین نرفتند هر دو کار بهاء شد
و در دین نرفتند هر دو کار بهاء شد و بعضی آن ملک رسید و بکار
کلیت و لشکر روی بفساد آورده **چرخ خود بند مقیای علی**
کجه عکاکار خود سنجید ذکر ربه الفصل در بیان شعر و نیکو
جای نور قبولی مردم مستعد و فاضل بوده و با او احداث و فضا
کلیت جام بوده اند و او مرد خوش طبع بوده و دین با به سر فرود
مایا و دره صلا و با مستعدان شش و بیشتر و قات در هر روز و کار
کند بزرگی و او شاگرد مولانا کنالدین است که بقیای مشهور است
و بر دیگران را بخوبی خانی در ملازمت خواهد و خیر الدین زکی
و علی هر فرمودی به تیرین وقت و با سواد هم الدین شاعر و کرد
و در نوح و مشکله فضا بکار از و بر خزان و غیر و گوید

ایمانی

بریا حق آفتاب از شب در عالم خفته
بارب این نقطه شوقی کو ای کوی خفته
استب ای شمع ان سایلین ها از در
و خفته با شرب ای حسانه من لک
عبد بهار استن شریعت اما چنین
ناکام این روزه و آدم خفته و زک
میکنند با حق محب و سیدان بها
و ام قصیده هم او را ستند و روح خواجه و خیر الدین زکی در اصطلاح
و لغت عربی و بسیار استعداد نه گفته و بدین نسق شعر و در او این
استادان کم درجه ام الله در قابل

ای کرده روح مالک و نورانی
نورین سجده و نور لب ترا
دین بلخ غم تر زین طهای بحث
صلواتی زلف ترا چشم ترک تو
قامان طاهرهای تو چون ککلی بخت
تا با شقایق عشق تو در کک دل
کردند جگرک لب جیوی چشم من
که چ فلان جیوی و دل عشق تو
تغایر جی تو در استل آن من
کردم شکستنی لب جان سوره

محرب از نکی و کک را و طکاری
از فک صد هار و بزرگ با و بی
خون شد دل هر کوی و طایر و شکری
بلعاق کرد خجوشی و کوری
کردند مشق بر رخ تو خند ای غری
ان با روی بھر من بهاست د او بی
خیل خیال تو بولویان بسا و ریب
که جان دلم علی و که سر تیغی
تغایر جی تو در استل آن من
سور طش می کند از راه کافری

اصلاح

تاجه شاهی گنیم بهم در محاد که
 بیگانه بکنی تا آن اعظمی که
 ای صاحب که هست در این حکم تو
 از ناگفته بافت با باری و عزیز
 متفاوای در عقل و در راه ملک
 بر سر عجبی تویش عطا دهند
 تو شاهی هستی در هر طرف تو
 هر که عبادت تو را لایق کند
 آنکه تو او را ستایای تو
 احتیاجی سیاست آن همه اهل
 بود بهادری در راه دولت
 سوختن حضرت تو شد تو
 تو شدی که هر بیت انعام تو
 یاد شستی که تو بیتی و یاد
 هر که گفته اند در این سلطان تو
 نشسته است و چشم و در هر بیتی
 تا هست کار ملک را با شاه
 در خط تو شایسته است که
 اما از خون خانی در روزگار دولت بدوش ابا فاختان باد شاه
 خراسان و در خون ابا فاختان وفات یافت در خط تو شایسته است که
 و اهل تو هم از احمد خانی بن هلاک خانی اتفاق کرده او را بخت سلطنت

و طهر
 در

نشانند و احمد خانی باد شاه نیکو سیرت برده و میل تمام با سلام
 با سلامیان داشت و کینه سلمان بود اما برای مصلحت برای اسلام
 ظاهر می کرد در بعد از پنج ماه که بر سر پناهی جویس کرده بود عربت
 خراسان نمود و از خون خانی از دستم شد و از طوس و از دکان
 شاه بقله کلات برد و احمد خانی قلعه را محاصره ترافست کردن که
 آن قلعه را دور دوازده فرسنگ و دور دوازده ارد و در یک کوه
 و کس حکم است مثل ما و وی و در آن قلعه لشکرها را آب حار و علف
 عوار داشت از خون خانی بعد از یک ماه جویس آمد و بعد خراسان
 و احمد خانی شفقت عیبت در کار آمد و آسیبی به خون خانی نرسانید
 و خود کوچ کرد بطرف عراق روانه شد و از خون خانی را بجمع آورد
 حاسان خود سیرد که آن عیب می آوردند سبکی برقا که مقدم آن
 سیرم بود ما خون خانی عیبی است و او را خلاص داد و باقی مردم
 ما خون خانی که حجت شدند و لشکر است را بدیشان سپرد و در عیب
 احمد خانی روانه شدند و چون احمد خانی بر پناهی رسید خبر از خون
 خانی شنید و مضطرب شد و بجمع آورد را بر سر رسانید و روانه یاد
 همراه داشتند و مراغه آمد لشکریانی از دستم شده با خون خانی رسید
 و او را در کوه و او را در همان سلطان گرفته ما خون خانی فرستاد و حکم
 از خون خانی هلاک شد و سلطنت او را با استقلال بدست از خون
 خانی نهاد و با تمام آنکه خواسته محسن الدین محمد صاحب دیوان بعد از
 ابا فاختان با هم خانی جمع کرده بود و او را در حواله فرمایند و پناهی
 رسانید و آنست که و علف و شعل که در روزگار از خون خانی انداخت



آگاه بود باینکه در طریقت فرشته بود و در آن شیخ رسید
و شمر در دوکان کاه کرد بلکه آب در چشم کرد امید آهی کرد
شیخ در بوانه را گفت چه خبر می کنی علی آت است که زود در آنکه
دیو آنه گفت ای خواجه من سبکبارم و بمن حرمه هیچ ندارم اما این
خواجه بر خیمه و عقال و کلاه و زین و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
آن بن بازان می توانم گذشت تو بدین افعال و احوال خود کن و از روی
بصیرت فکری بر خیمه خود کن شیخ سخن بخوبی سر در گذشت و در دل
او از آن حسرتی بود و شکست و در میان شیخ و کاه و در سر و سر و کاه
و با تاج داد و آن را از دیا پدید شد و از آن شد در بند و در بند
سود آمدن کوه ای سودا موجب اطلاق است و بحریب از نامه
و در طریق القصد ترکی و دیا و دیا می گویند و در معنی شیخ الشیخ العارف
راکن الدین اکاف قدس سره رفت که در آن روز کاه عارف و محقق بود
و در شیخ توبه کرد بجا هدایت و معصیت مشغول شد و چند سال
در صفت در و پشیمان و شیخ بود و بعد از آن باریت بیت الله الحرام رفت
بسی می زد آن من را در باریت و صفت کرد و مدت هفتاد سال بجمع
نور و حکایات صوفیه و سماع مشغول بودی و هیچ کس را از اهل بیت
آن نمانده جمع نه بود و در روز اشادت و حقایق و در فایق مثل
شیخ عطار صاحب و قریب نگذاشته و در نهایت بحری بود راجح
و همت او معروف بر نفی من المودر کوشه نشسته و در پیوسته
عنایت همدان آن آگاه را معارف در طریقت سرای او جنو سان بود
و در سیستان او عروسان حقایق و در قافای محرم را در قافای

او از آن مشهور تر است که در آن کتاب شرح بر آن داد و در
و اشادت او از آن علایق که شمه در خبر کیمیت توان آورد در
حکایت آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن جنو سان
القضاء بجای می رساند که بزرگ میشا بود و در میان یافت مردم
مصلحت دیدند که آن سر را در قدم شیخ و در میان یافت مردم
قبول کردند گفت بس من رها باشد که در در میان یافت مردم
کوبی باشد و فرزند او را حای دیگر در کوه آن شب قاضی در
جواب دید که در سر روضه مشو شیخ عطار است و باید از آن
و در جلاله جمع آمد و صد هزاران مشا در دشتان و بجوم عمارت
از آن هدایت در دشتان و بجوم آگاه بر جرم غلام بر سر و سر
شیخ مراد عبد قاضی از اصحاب شریفه گفت بلکه بچشم زار شده
باز گشت فرزندش را در دیکه کرای و زار و زار گفت ای پسر تقصیر
کردی و مرا از ترکت و جلاله محروم کرد ای پسر زود در باب که
بخت من اقدام از دست و مرقدش در قدم عطار قاضی صاحب
بیش از برای شیخ آمد و با آنها من معر و مرز که فرزندش را قدم شیخ
در فن ساختند و از آن حلیت توبه کرد و از مریدان و معتقدان
شیخ شد و در سر شیخ عارف ساخته و در شیخ در سر و سر
و شاد و باخ است بچشم که موعوم است مشرکان و زکات و عارف آن
را و به محقق و در باب بود اما چون مراد را به صواب غای و چنان
شکل کنای اسیر حلیت شریفه صلی است و در دشت و در دشت

عین دولت و دولت بدو کزین تواند نظام الحی و الدن علیین
 عن تصور یا نا بین بود تصور بالنا بین عین بهای خیر و شر و
 است و احیای است سینه اکا بر با حسی به باید بر سر رفته بود
 شیخ که طبعی ز طایر است عاری ساخته که در دکنای بود
 توان رفته و مصلحت و دفع بخشی جان و لای توان سر غران
 جفا است و زبان از زبان در تحسین این معدن خولت و بود
 سران بدین بیت مستقیم است **دو چیز اصل عبادت نام یک**
 و صواب **و دین خود نکرده کل من علمها فان** **خوفا و نوبت**
 رقی و معاد است شقی این درد برای تحقیق و بحر صافی کشاد
 بالشی و عتره و شیخ زاده توان اشعار بود یک منوی جمل عزاد
 بیت باشد الکن جمله دوازده هنر و باقی گفته است و آن
 کتب طریقت ذکر و الا و نوبت و رسایل در یکی بنیج منقش
 مثل خوان الفنا و غیر ذلک و از نظم و نغمه مشهور است اسرار
 نامه است و با نامه و عصبه نامه و اشعار نامه و صفت مختار نامه
 جواهر الدات منطق الطیر بلبل نامه و عسل نامه و خیل نامه و سوز نامه
 نامه سیاه و دوازده کتاب نظم است و سکه بود جمل رساله نظم گفته
 و در آینه اما شیخ دیگر متروک و محمول است و قصاید و غزلیات و مقطعات
 و دیاجات و کتب شایسته صد هزار بیت بیشتر است نهی بحر که آن
 موج آن حقیقتی داد معانی بسیار از کافیه و جبهه ترک و زمین آن
 قصاید پنج جلد بیت آن بی قصیده نوشته می شود **ای روی**
 در نهفته با زبان آمده **خلق بدین نظم کرده آمده** **که بر تو نکرده**

جهان کشته بر جانی **یکم** کشته انهمه دریا با آمده و در
 نور حیدر ضایع غرا دارد که بعضی زبان را اکا بر سر جوشته اند
 و سید عزالدین اعلی رحمة الله علیه موارض ضایع شیخ را شرح
 کفنی و این قضیه آن که بعضی زبان و در شد شرح سلطان احمد
 شیخ از خانی که متافضی زکریا **بر خاک عجز می کند عسل انبیا**
 که صد هزار سال بعد حق کباب **فکریت کند در دست مرز خدا**
 آخر بعضی معنی و آمد کالی آله **داشتند سکه هیچ نداشتند با**
 آنجا که بحر متافضی است موج **شاید که شبنم یکصد آستان**
 و آنجا که کو شیخ بود ناکه **نیو در سبوی فرا چون کد او**
 در حجب نوبت است بر طاعت کد **البدور فی الطلیقة و التمسک فی الضی**
و در آن شیخ **تو که اشعار کرده اگر خواهد معنی دست دادی در**
شیخ و باقی بیان فرمودی و این باقی شیخ و تو که در کتب منقش
هر چه که آن را خواهد بود **آی جین و رایه ما خواهد بود**
چون تفرقه در باقی خواهد بود **حجبت ما بلا سب ما خواهد بود**
وله ایضا هذا الیایی **مرئی بودم برید ان عالم را آن**
تا تو که بر من ز شیب صبر ایامان **چون هیچ کس با فتم محسوس دان**
زان در که دلاهم چون دهم **اما در زبان فزالت چنگیز خان**
دقت لشکر و قول اسیر شد و در حق علم شیب کشت و سبب شهادت
آن بود که خطی روح مبارکش از زبان نفس بدون ملول شده می
جوانست بشکستان و سال رسد تعبیل قتل خردی بود کوی که معولی
بجوانست شیخ را قتل رسد معولی دیگر گفت این بر تو کش خون پاک

همه بخوار و زمشاه باشد بلیغ و خوارسان در نماید و از اصحاب
و فرزندان و متعلمان و تابعی که کثرت همراه مولا با بهاء الدین
و از حضرت شیخ فرمودند و در آنجا آن سحر عجیب بنشاند و رسیدند
شیخ و بهاء الدین هم عطار قدس الله روحه کتابت اسم مولا و مولا
حلال الدین داد و مولا با بهاء الدین را گفت روزی است که من
بسیار شکر در سوختن عالم زند و از قیامت او عرفت بیت الله الحرام
نمودند و بهر روز و لای که مولا با بهاء الدین در یکی معین و با
عزیز و بکرم و اشتیاق و از استفاده علوم ظاهری و باطنی توفیق
و بعد از سفر بهار و عریمت دیا و شام و زیارت انبیا علیه السلام
نموده بعد از چند سال مساحت بطرف روم اعزام شد و در دلو حلی
مولا با جلال الدین مودت و همان الدین تحقیق برین صفت بود که اند
صد مرتبه بزرگ و هوشا طاعت است و در سفر شام و حجاز با مولا با
بهاء الدین صاحب بود و در شام بجا آمد و در آنجا اشتغال کرده
و در وقت رحیل مولا با و صفت کرده و گفته که کتابی که در آنجا در روم
خواهد بود و در روزگار دولت سلطان علاء الدین که بعد از مولا با
بهاء الدین و از اصحاب روم رفتند و اهل روم دعایت مریدان و مستند
انبیای شدند و سلطان علاء الدین بتریا امرا و فرزندان امانت
ظاهر ساخت و از همه بلاد روم مولا با بهاء الدین و از شمس و قوسه را
اختیار کرده و بر عرش و اما ده مشغول بودی و سلطان علاء الدین با و با
از دران و انعام در حق مولا با بقدیم رسانید و مولا با را از آنجا
و بعد از وصفت دست داد چنانکه مولا با سلطان را و از دران سال

نظم که تا بهج بدو و بعد از شش ماه و مایه **جوق بهاء الدین**
رسید **جوق** از انبیا ی روم بدید شد مریدان علاء الدین
سلطان نه می شاه جمله انبیا **جوق** که بهاء الدین و لد
چند سال در روم معلم افاده و منصب مقدس و پیشوایی علماء
و در آنجا که از آمد و در شهر و سواد حلی و ولایت و ستایه بخوار
رحمت ایزدی اشغال کرد و بطریق ارادت و وصیت مولا با جلال الدین
بشایب اصحاب و جانشین بود و سلطان و لد در آنجا بود
جوق بهای و در زمان حیات **جوق** از روم در ره حساب
حاجان بخار و خوشنویس **جوق** در آنجا که در آنجا در روم بود
کس در آن حیات نداد نشان که چون شد اجازه از آن سان جوق
بها در جهان ملاقات آورد و دانش و وفی در جلال آورد و علم و کمال
و عظمت و افضلی مولا با جلال الدین اسعاف مرید بود شد
حنین که بعد که جانشین و علم و مولا با حاضر شد و سلطان
روم را اعتقاد و بیعت در حق مولا با جلال الدین بودی در آنجا
از حال در طلب و اسیر مولا با شد از علم ظاهر و باطن یافت و به
خواست که مولا با در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
صاحب کمال را در روم مولا با در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
ابو العجیب هر روزی مرید و باقی انجی ترک که از ابدان و او با
بوده و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
سلی حسام الدین قوی روم مرید و شد و مولا با کتاب شریفی را باستان
حلی بهاء الدین **جوق** من مشوئی المعول المروئی **جوق** ای ضیاء

الحق حسام الدين بان ابن سبويه دفتر که مست شویسه با و . مثل
ان شویب بن سبويه . منقول است تا حتماً سبویه باشد . بعد از مدتی
شیخ شمس الدین . بن یحیی بن احمد بن محمد بن سبویه مولانا رسید
ساجا لامت شیخ شمس الدین است که او سرخا و بخلال الدین آمد
بوده که آن تراد کما بلکه ابوسه که دای احمد بن علی بوده و خاوند بخلال
الدین از کیش ابا و جداد بنی مؤید و در شهرها و رسائل ملاصدرا را
بسیاحت و شفا و اسلام در قلاع و بلاد طایفه طاهری ساخت و شیخ شمس
الدین را بخاندان علم و ادب حاجت بنی برساند و او مدتی در تبریز
بیم و ادب مشغول بوده و در کوفه که آن غایت حسن او را در عزرات
سلطان کوثر پیدا شده اند که چشم نا اهل و نا محرمی و زنی بقتل و از
توان برین در دوزخ آمیخت و برین دوزخ بدان سبب مشهور است
اما صاحب نظم سلسله الذهب آورده که شیخ شمس الدین اکه میگوید
که فرزند خاوند جلال الدین که موسوم است بنویسند آن بزرگ بزرگ
است و او پس بر تاجست از شهر بنی قفا در شیخ شمس الدین در
تبریز متولد شده که میگوید آن هرگاه با سبک کوشی کار معنی داده
صورت ذوق در آشتی عالم ارجح است نه در قیاد اسباب انگی
که نشین اسبابی است دال که خنای ما کجایی است خنای شیخ شمس الدین
در علم طاهریا هر چند و ذوق سلوک و در طلب در یافت می یافت
خون قالیبت اصل داشت در طلب حاکم و گویا او شد و مرید شیخ
الشیخ العارف و زکی الدین شیخای رحمة الله شد و در معرفت و ریاض
و سلوک مقام عالی یافت و شیخ زاهد و ریاض و اعتماد و اهنای زیاد

ان ویست دست داد اما نسبت شیخ زکی الدین شیخ الاسلام حسام
الدین ابو العجب سرودی می رسید و او مرید شیخ احمد خراسانی است
و او مرید شیخ ابوبکر بن ساج و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابوالقاسم زکریا و شیخ ابی
القاسم مرید شیخ ابوعثمان بن معین و شیخ ابوعثمان مرید شیخ علی کاتب شیخ
ابوعلی کاتب مرید شیخ ابوعلی رودباری و شیخ ابوعلی رودباری مرید سید
الطایفه ابوالقاسم حبیب بغداد است و شیخ حبیب مرید خاوند
شیخ سید بن علی بن عقیلی است و شیخ سید مرید شیخ ابومحمود طوسی
که کتبات قدس الله تعالی ارواحهم و از شیخ معروف سلسله دوشین پیوسته
یکی با نام همام علی بن موسی الرضا می رسید و شیخ تعالی عنهما و از بزرگان
نامور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می رسید و شیخ زکی الدین شیخ
معروف مرید ابی طایفه است و او در طایفه مرید
حبیب عجمی و حبیب عجمی مرید شیخ حسن مصری و شیخ حسن مصری مرید
امیر المؤمنین و امام المؤمنین اسد العالیین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
و شیخ تعالی عنهما جمعی است خونی جمعی و کتایت بر رسید . این
سلسله و کتایت بر رسید . اندک شیخ شمس الدین بن یحیی و شیخ
شیخ زکی الدین سجایا شیخ شمس الدین را که ترا می باید رفت و در دم
سرخه است آتش در دمی یارین و شمس الدین با شایسته سرودی
مردم عادی و در شهر بنی قفا و بد که مولانا بنی قفا شسته و جمعی با
در کتاب او روان آن مدرسه بخانه سیده و شیخ شمس الدین را که
غایت مطلوب را در بدینکه محبوب را در یافته و در عیان مولانا روان
شد و سولی کرد که خزان جاهل و با هست و بکران دانش عالم

آن صلوات بود و علاء الدین بادشاه عادل و داد و محبت علی بوده و
در خلافت ملاذ که شریک بزرگ رسعت و دوسه و آن فیاض و متین
او سلطان بنی اصبغ بادشاهی را میسر شد و در حدود سنه سبع
و اربعین و ستایه آن برادران قارحت بیان القاکشید اما با هر حال
و کتبش و کتب معانی و کتب دین و کتب اخلاق و کتب معانی الدین
است در فصل و کمال حسن و حسن و او صاحب کمالی عالم مستقر این
صورت و سال هر بافت جو مال تحصیل علوم و بی سال بیاحت مشغول
بوده و تمام و بیع سکون را با قوت و بی سال دیگر و بیاحت طاعت
خسته نه و خوفت مردان پیش گرفته است زهی عری که در بر این
سرف شده باشد و ظهور شیخ در روزگار آنگاه که سعدی نگاشته بود که
بود شیخ ملازم اما که بوده و وجه تخلص شیخ سعدی آنست و در بیان
شیخ ملازمان شعر گفته اند در استاده حال در حدوده نظامیه
بغداد در حلقه دروس شیخ الشیخ العارف ابو الفرج ابو جری
تحصیل مشغول بوده و بعد از آن علم دین و علوم مشغول گشت و مرید
شیخ الشیخ العارف عبد الله در کماله است قدس الله تعالی
سرع المعنی و در صحبت شیخ عبدالقادر و عزیمت حج نموده و بعد
از آن جبارده نوبت کرد حج کرده و پیش میارده و نفرجهای بطریق هم
و بعد رفته و آن درجه نیز یافته و در زیارت میفرماید
در اقصای عالم بکشتن سینه **مسرمدم ایام ماه کبی** غنچه
یاقتم زهر خرمی و خرمه یاقتم حکایت کنند که شیخ در آخر حال در
شیراز را دیده و بیرون شیراز خیار کرده و آن صومعه خود را بنیاد

و بناعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان
و صلحا و بزرگان شیخ رفته و با طعمهای لذیذ و خرد شیخ و در بزرگ
شیخ آقچه خورده و آنچه گشت که در آن و در آن و در آن و در آن
کردی و آن در میان از درجه بالا خانه او بختی و در آن هر کشت
شیراز و در آن ماه ما شیخ بودی هم کشتال گرفته آن کلید
و حالا و در آن کشتال را بکار برده که کند که شخصی چایده هم
کشتال میبشت و خاست نا از روی امتحان آن شعر را بفرستاد
چون دست را بر او زد و کرد و شعر در دهان خند مالد و با او بر او
که شیخ نریا هم و شیخ فرمود اگر هم کشتی شفت شکر و حضرت
حان و طبع و دست که اگر نگر و دردی کند و سلاطین و در آن
کما است که شیخ زهی ساله در آن کشتی و در حال دعا کرد و آن ساجده
جایب یافت و آن شعر و محبت بیان بعضی بخشید و در حکایات از آن
اند که عابدی از صلحای شیراز که حضرت شیخ عابدی آنکار داشت
در خواب دید که در عرش جوی و جوی میباید شد و جوی از روی عابدی
زهره می کشد حرف استماع کردی گفت عابدی که این یک بیت سعدی است
که در آن شعر گفته است و نه بلبل کماله هم ملائک ساری است
آن عابدی میباید شد و فی الحال عابدی آنکار از آن کشتاد و در صومعه
شیخ رفته دید که شیخ میباید رفته باخیز زهره می کشد و در آن
و ملاذ از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن
که کمال عابدی **بک درختا ز سبزه و زهره و سبزه** هر روزی
و در آن بیت معروف کردگان **عابدی در قدم شیخ افاد و شیخ را بر او**

خود مطلع گردید و پشیمان شد و در خواب و بیداری و در جمیع
 شیخ را در جفا علی خود و همواره با مستعدان استی و با وجود استی
 و حال اما بعد از آنکه سلاطین و ملایک و بزرگان گفتند که گویند که
 خواجده تمام الدین بن شیخ که مراد اهل و صاحب فضل و عیش و طرب و
 باد و شادی بود معاش شیخ سعدی بوده است و در وقت شیخ بنی
 تمام در آمدن خواجده تمام بنی اعلی تمام در تمام بود شیخ طریقی است
 آورد و در شیخ خواجده تمام رفت و خواجده تمام رسید که در وقت آنکه
 شیخ گفت و حال باک شیراز خواجده تمام گفت عجب حالت که من از
 او و شهرها از سگ بیش است شیخ سعدی می کرد و گفت که این
 صورت خلاف شهرها است که بنی در شهر شیراز از سگ کمتر است
 خواجده تمام از بنی سخن بهم رسانید و از تمام بنی آمدن شیخ برآمد و گویند
 بنیست و جانی در باب حال خواجده تمام را جانی که رسماً است عا د کرد
 و خواجده تمام بنی آن جوان و شیخ سعدی جانی بود و در بنی حالت
 از شیخ رسید که بعد از آنکه تمام را در شیراز بجا آمدن شیخ گفت بنی بنی
 عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت بگفت یاد دارم این بیت بخواند
 که در میان من و عشوق تمام است عجب وقت است که بنی
 برده بگویند که خواجده تمام را شنیده بلند درانی که او برده شیخ
 سعدی است و موکدش داد که شیخ سعدی هستی گفت بنی خواجده
 تمام در بنی شیخ افتاد و بعد از آنکه شیخ را بجا نه برد و بنی آن
 و شکایت لطیف نمود و بعد از آنکه شیخ را بجا نه برد و بنی آن
 شیخ سعدی را جواب می کرد بنی غلیظ و قصاید شیخ سعدی را بنی

طریق

الحاف است و احب بود نیاید از دست خود در بنی تو شوق و در
 او چند و چند حضرت با طبع با این قصید و شیخ را است که در فایده
 فضل عبادی را که بنی اند نشان کرد
 آن جامع لطیف که بنی بنی کانیات
 بنی آفرین و در بنی بنی و ادبی
 الهی عینی که نشان سراسر کرد
 آن در محبت که جانی سر بر کرد
 در عجب شکوه و در بنی شکوه
 سراسر که در بنی بنی بنی
 این ایضا که بنی بنی آفتاب
 ابرار داد شیخ در بنی بنی
 بنی که در بنی آفرین است و بنی
 بنی که در فضل بنی آورد که
 طراست در دهان بنی بنی بنی
 عشق که در بنی فضل بنی
 ای فخر بنی بنی بنی بنی
 بنی که در بنی بنی بنی بنی
 نازده شیخ بنی بنی بنی
 هر که بنی بنی بنی بنی بنی
 در بنی بنی بنی بنی بنی
 در بنی بنی بنی بنی بنی

میلان

عالم نماند و با عدل و رشت او نماند
 خدا سخنان که عارفان در پی دارند
 تا روزی که در آن عالم رسیده اند
 بعد از آنکه هر چه در دنیا بوده است
 با انعام و کرم مستعفا و گشیم
 این کوی خوشنما که در دلی بود
 بجای آن آید چه نورانی و جید
 او را نشاء و نه و نه و نه و نه
 معنی که هر چه که بر آرد در دین
 معنی که این خانه دولت بیام آنکه
 بالاکرت و صفت و الا اسرار است
 شاید که انعام که در دین قبول

وله ایست

ما رب ان اوجه سلام آید از هر دو
 در دنیا و حق که در عالم دنیا
 خدا مخلوق جهان معبود که در دنیا
 حاکم خلق و قوی و زور و شکوه و جوی
 بعد از آنکه ملک و قی و در معنی

ایضا

سبب در دین و در جامه نماند
 عا قلا تمام عشق میماند

و سیه بر

کنند

جهد کردم که دل بکس ندادم
 و نه جان از بلا بکس ندم
 مگر آن شوخی خلق و افان بود
 محنت در خفا و رند است
 با ن سبب که هر چه در دین
 هر که را با کل آشنایی بود
 هیچ بلی ندارد این دستان
 هر سببی را معجزه خیر است

اما شیخ را در کتاب کستان و بیستان لطایف و لطایف بسیار است
 در کستان و بیستان که در این کتاب قشش **کتاب بیستان**

شایم که در روزگار قدیم
 بندگان این قول معقول نیست
 خبر و در پیش سلطان برست
 در کتاب و در سیم سیم
 برای ملک و دولت است
 آنچه در عالم و در دین است
 غیب که در باد در دین
 من شد و هر چه در دین
 سرورم مدد کرد و نصرت و وفای
 طبع کرد و مردم که کرمان مردم

چه توان کرد ماه و دیده نماند
 که بی رشت از کان سیاه نماند
 که فری و دوختند در دین نماند
 خاها از سربانی شاهدان
 خانه که با معانی سران برهان
 کوی بری با معانی سران برهان
 هیچ مطلب ندارد این آواز
 شکر آن معنی و معنی و معنی

شایم که در روزگار قدیم
 بندگان این قول معقول نیست
 خبر و در پیش سلطان برست
 در کتاب و در سیم سیم
 برای ملک و دولت است
 آنچه در عالم و در دین است
 غیب که در باد در دین
 من شد و هر چه در دین
 سرورم مدد کرد و نصرت و وفای
 طبع کرد و مردم که کرمان مردم

[illegible]

روى تلميذ من تلاميذ شمس و نفا به ميگفت شيخ عراقي را ملائت
 کرده و گفت انقدر که می افکني آش در کاه زمانه ناسوس در و نشان
 سوزان آتش بپزی که حرف کلید در بکیر اند و مدعیان گوشه مشی
 عراق در جواب گفته که شیخ عرکاست که قدوسی میگی تلمیذ شیخ
 ان بکستای عراقی ملول شد شیخ عراقی مدتی تفرج و بازی کرد و شیخ
 بود از خوش کرده و احسا و این جرأت عراقی را گفت ترا بپندم و در وقت
 و چندگاه در آن بهاست کاه می نغمه درگاه بهار و در آن سراد شکست
 می یاد بود و شیخ عراقی به حاله شیخ الشیوخ الساکل اکتف و طلب
 در آن ابدال و او را در سخن اولاد شیخ بهاء الدین در کلامی که آن
 جمله خلفای شیخ الشیوخ بهاء الدین میگوید بود و عراقی به سیر
 و نشان و هند بپز گفت و بعد شیخ بهاء الدین در کلامی که میگوید و بهار
 وقت در قدم شیخ بهاء الدین در کلامی که در نشان بپز که متعریف شد و در
 سفر او را فرقی بهایه از وصف دست داد و در حالت سوزن و غلظ
 و فزونی اشتیاق و در دنیا و وطن و میبوی آن مسکن اشعار میخواند
 و از آن کسی را که هند و هند و شیخ عراقی اعتقادی بلیغ دست
 داد و شیخ بهاء الدین در کلامی که در هند و با شکای شیخ عراقی در آرزو
 و گویند و بعدت جهان را شیخ عراقی در هند جهان را و بهایه برافروخته
 شیخ بهاء الدین هزاره مراتب حال شیخ بودی و آکرام او بودی و آن
 سخنان شیخ عراقی او را در وقت و حال بداشت که گویند که شیخ شیخ
 بهاء الدین در کلامی که در شیخ عراقی رسیده بود که شیخ عراقی
 زنده دارد و میگوید و این عراقی می خواند

شیر

خسین باد که ندمیام کردند
 را به سید سرخ جان عاشق
 بعالم صحرای ریح و بلای است
 جوی خود کردند و آن خویش فاش
 شیخ را بر هر چه و اما شیخ عراقی ریح آمد کلان شد و گفت و وقت
 آنکه که بیان و سلام با حضرت حقایق بهاء شیخ ما و تلمیذی اهل بیت
 شیخ شهاب الدین رساله و شیخ عراقی را اجابت داد شیخ عراقی ما را
 بهار و سید شیخ شهاب الدین قیلان و صول شیخ عراقی بغداد و جوان
 رحمت حق میبندید شیخ عراقی آن صورت میبوی شد و بعد از آن
 و از دست مرقه با شیخ عربیت شام بود و چند وقت در شام بپز که
 وول میبود و در شام و شمس و سیم و در بغداد و وقت ساعدا ن
 بهر خدا شامه در دست شیخ جوان رحمت حق و اصل در شمس و در واصل
 عراقی است و در بغداد او در اصل صلاحه است و در رتبه حضرت و در وقت
 انعام و شیخ الشیوخ العالم هادی بطلان و الا م شیخ محی الدین الاقرابی
 را لقب و پس الله سر العربی آورده است اما شیخ الشیوخ العالم ف
 محی الدین الاقرابی را نسب محاتم می اندیشی است و در روزگار خلفای
 راستین و صوابی الله علیه و آله و سلم احمدین عربی و محاتم طای با ندیس
 رفت و آن دبار بکشد و فرزند آن و نسل او در اندلس و ما در و شب
 شیخ محی الدین بدان قیلان میبند و این را می دانند شیخ محی الدین العربی
 فرمایند قطعی قلی و قلی اما شیخ سیدی و عشق و شریع و عرفان
 هارونی و در محی طای و عقلی فرموده و نسی و نسی و نسی اما نسی

اما نسی

تکمیل فرجه کرد و بهیسا دستفراشه گشته و در احکام احتیاج اعتماد
نماتم و ازین شعاع صنوع بسیار می گویند و این قصه در دست
نقطه در روح خواجه بهاء الدین صاحب دیوانه اول است

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| که کرد کار کنم سره و آن در عالم | که کرد اساس و کارم نمید و محکم |
| عاج عالم عادل و سوار عالم ملک | اساس عالم اسلام مسرود عالم |
| ملک عالم و عطار عالم و بهر عالم | سنگ رنج و اسد حمله و حلال عالم |
| سیر و اصل عالم و لعل عالم و عطر | سیر و لعل و لعل و اصل و اصل و محکم |
| کلام او همه سخن حلال و محال | سوز او همه اعطاء مال و بهر دم |
| دل مشهور و سرمد کلام و علوم | دم سکرم او بهر سلاج ا م |
| و صوم محکم او کرد حکم عالم و د | صوم حمله او کرد کار و اعتدال |
| هم او و هم دل او و عطر و بهر دم | هم او و هم دم او و بهر ملک و سرم |

الف

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| با عشق لب اول و در نشان کم کس | با کل عالم و اول و اول و کل کس |
| صحن سرکشی سر و بهی بیو و کس | قد با دم نگری سر و خرامان کم کس |
| با وجود لب لعل و خنده و شاد کس | با د طبع کن و خنده و خرامان کم کس |
| شب تا برین آفت و جل و بهر کس | از حسن و خصلت سر و بهر کس |
| غز و اشق و در کوش و بهر کس | خند سر و بهر کس و سر و بهر کس |
| و جل آن خود و بهر کس و بهر کس | نام بهر کس و بهر کس و بهر کس |
| و کرم سب و شاد و بهر کس و بهر کس | در جهان و بهر کس و بهر کس |
| بد از سر و بهر کس و بهر کس و بهر کس | او ا کیم جان و بهر کس و بهر کس |

اما خواجه بهاء الدین صاحب دیوانه در این کلام و بهر کس و بهر کس

نکته

حکام اصحابان بود سوزی با نفوذ و مدح بود و در نسبت و سب
ملک جلد و جلدی عظیم داشته و خواجه بهاء الدین صاحب
تا بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس
طلب کردی کفن و حنوط و ترتیب کرد عقیق و وصیت نامه نوشتند
آنگاه پیش او رفتند و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس
او را بگریست و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس
کرد و او بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس
و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس
سکریه فرزند بجهای ملک شد و بهر کس و بهر کس و بهر کس
در بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس

الحمد لله رب العالمین و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس
بجود و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس
جمله خلقای شیخ الاسلام و المسلمین و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس
قدس الله تعالی روحها من جنات کرام و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس
بشکل برده و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس
سکند و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس
خون دلی می گویند بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس

| | |
|--|--|
| شوخ و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس | بر اندیشه او صبر و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس |
| سوز و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس | سوز و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس |
| شب تا برین آفت و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس | شب تا برین آفت و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس |
| او از سر و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس | او از سر و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس و بهر کس |

همه مشغول بطلبه با هم جبهه دو گشت آن عشق بر میان سر که در چشم
چون خنده در صورت جان و بیکو که دارد سر که بورد چشم در دست نامر که
شیخ المشهور لقب فلک الوکایه ریحی الدین علی بن لالا سعد قدس الله تعالی
سره العزیز عن نوری بوده و هم زاد حکیم سنایی بوده و بدو و عمره حکیم
سنایی عزیمت کعبه کرده و در خمر و شرکه از اهل قلات حرم است
که کذا شده و قلات شیخ ریحی الدین علی لالا در حیدر شیرین که دیده
و شیخ نامی در مع سکون را سیاحت کرده و از چهار صد شیخ بزرگ اجازت
ارباب ستا شده تا آخر دست بهجت عالم عارف اهل قلات شیخ محمد الدین
المکلف قدس الله تعالی در وجه داده و ابو الوشا با ما بن را ریحی الله
عنه در هند در یافته بابا و بن شانه از جمله شاهای رسول علیه
السلام بوده داده و جان حق مسلم کرده گویند که بابا در و حجت مبارک
رسول را علیه السلام و السلام در یافته است و بعضی گویند که آن عارف
عینی علیه السلام بوده و هم بابا در یکم از چهار صد سال مسکن بوده
شیخ ریحی الله الدین علی لالا در سن در شهر سده اخی و اربعین و متا
برده و بعضی در سن سال و بعضی هشتاد و نه سال میگویند که عمر یافته
بود و شیخ المشیخ سعد المله و الدین الحوی و در سن هشت سال
بعثان و قات شیخ ریحی الدین علی لالا عارف حق نبوت و غیری در
تا پنج و قات شیخ سعد الدین حوی میفرماید **سه** و قات شیخ جهان
سعد بن حوی که نوع ملت و اسلام و شیخ نوری بوده و در جمیع
خان ذکر بخیر یاد **سه** سال شصت و پنجاه بود عدا شیخ بود **دو** **دو**
الساوات و العرفا در سن سن سالک سالک در سن و عارف

حدا

اسرار حق است و در در خود حقایق کثر تعالی بوده و در تفسیر
و علوم حیلند تا به خاطر بر روی او کشف و ان می طریقی اوست
حق آقا و هم حسین بن علم بن حن المصطفی صل الله علیه و آله و عورت
آن کو با ما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید شهره بوده
و سخره صلیحان مشایخ شیخ شهاب الدین عربی در دی سید
قدس الله سرع العزیز و صالحا سلوک مشغول بوده و با بسیاری از آقا بر
صحبت داشته حکایت گفته که شیخ عارف غفر الله عنهما و شیخ
او حدی و سید حسینی مرید فاضل و یدان خاندان شیخ شهاب الدین
سرمه در دی بوده الله و صالحی حان اتفاق افتاده که در کربان عا قفا
شیخ ابو حد الدین هر سه بخوبی نشسته و در شای از بعضی هر کدام
از سفر عالم سکونت سو قاتی عرفت شیخ و سا میده عارفی لطافت
و شیخ او حدی ترجیح که غایت مشهور است و سید حسینی کتاب زاد
المسافرین بعد ما که شیخ هر سه نسخه را مطایع کرده فرمود که حق تعالی
و جود شریف این هر سه در در پای یقین را حواری آن آفات محفوظ
دارد که حجب سه کو هر را در کان حقایق برین آورده اند و اما حواری
این فی فیه سا قرا ن سالک یقین اندا که زاد المسافرین آورده سیاح
منازل عارفانست حواری بفریب وصف زاد المسافرین ثبت شد با ن
کتاب فایده نوشتن واجب نموده **من راه قفا و اب** این طریقه حکایت است که
دو نفر مکران قضا سکندر **سه** سیرت محمد سباه با او **صد** حشمت
و مال و جاه با او **ن** که عزایه کلاه کرده **ب** بری و عارف سیرت کرده **ب**
نه آفات برین **د** و چشم سکندر آمد الی و **ب** برسد که اینجاست

آخري آن گشت که چي نام داشت در کوشه آن معاکل و کلبه بزرگ
ساخته و جایی بود چو نام دهان معاکل چو کوه . چو آن سر دشت
خود نشاند و در . چو نام آن کوه سوي ايشم . پسند سکندر ش
میدانستم . گشت ای شده عربان کن کار . تا فلجی گشته در پناه
بر سره نگردی احسانم . آخره سکندر نام . دانی که من چو
نبرد . بخت همه روی نام امرو . دریا دل و آفتاب نام . فرق
تکلیت رویا . بر آن سر دشت مانده بزد . گفت این همه چو بزرگ
نه بخت روی عالی تو . گویا نه بخت آدمی تو . دورانی فلک که خست
هر ماهش از تو صد هزار است . نه فولاد نام در بر گوی . هشار
بر آن نام بعد روی . آن روی بر سر چو اکرم . چو منتظران
درین مهم من . غافل روی بر آنکه منی . معرو در دین و عرو
تا من چو بر روی کنی . چو بخت بدو بخت منی . در دین من که حسن
دانند . بر تو خود روی من توانند . گویا آن شدان من سخن سکندر
تکلیف کلاه . شایان من . از جلد خود نفس میرد . سر دکن نام
می میرد . بر آن سر حال و نموده . که در همه وقت باو بودن
و وفات پسند حسبی . در شهر مرده بوده در نه سبع عرو سعادت
در سر و کتب سیدان ذات در تهنید معراج مدو نیست و من
عبدالله بن معاویه و عبدالله بن جعفر این طالب رجا همه عهد داد
معاویه بن عبدالله بن زکریا معاویه بن ابی سفيان در مدینه
موقوف شد و عبدالله بن جعفر صاحب پیش معاویه گفت از ورسید
که دو شینه خدا شما را فریاد داد چه نام خواهر بگذرد عبدالله گفت

آنچه شما فرمودید گفت در بی هاشم معاویه نام نبوده که انما سر و پای
شما است که این معاویه نهاد عبدالله بنول کرد و معاویه
دو بیت هر دو در عبدالله بن شاد و آن نام و آن کشت و این لومنان
حسن بن علی و بنی الله عیسا از روی رخسار آن سخن عبدالله بنوشته که
اشتریت اسم الحسن بن قلی و عبدالله بن عبدالله بن معاویه
بر زکریا و ولید بن عبدالله ملک با عبدالله بن شاد و آن کوه خروچ آخر
آخر سر و کلاه بوسی بختی که نصره سیان با او در حدود سر و کلاه
داشته آن را که گویا در پناه افتاد و سلفان نصران محارب کردند
و مسجد شد و بنی الله معاویه اما کتب نصر و سر سید حسبی بن نامه
است که در لای شایب گفت و کنز الدین و نزهه الارواح و زاد
المسافر و مراد مستقیم و طرب النحاس و سوره ام که سید کاشی
در معاریف و حقایق و دانشه عشقانی عرب نام و این کتاب را فرمود
ام و آن که مشهور است که سیدان مردم هر از در خواستید کرده اند
در هیچ نسخه نایع نخواهد ام شما اصلی بداند چو عمر تمام است **و گوی**
از نسخه نور الله مؤلف آن جبهه فصلای روی زکریا است
و سر و کلاه سلطان ابو سعید عیسا در نامه مقرر کرده نام خواهر
عبادت الدین بصری بن رشید و زینب خسته در سانی مستعدان سر و
عظیم دارد و این را می سکندر . با فافه و فقر منسجم کرد و
فی من و بنیان و بی هاشم کردی . این مویه معز بن هرقست . الجعیه
مدرست انجمن کردی **و گویا که کلام حق الحلال الدین حسان الموصی**
حده الله فضل او را و آن وصف است و مشهور و مولا نام غیر مریدی

فصل

مرد
خود را

نزد گردید داشت یکی تازه باغ
 سرکل رسید کشته رده
 ترکش سرست بطرف چمن
 بر سر من شاخ سرینده
 صاحب بستان چونک زده میل
 آب روان کرد به سر کشته
 گرد کرد بر طرف سیوه زان
 حنک اوستان کشد دهانی

لاله درخشان در روزهای
 نازد به سبب هم در شده
 عیون که با من و با من
 هوش بر لب عقل پیاپی
 از من بر عقل آورد بیل
 ترش جان داد زهر نشسته
 دیک یکی سرک دیوانه وار
 هر جمعی دایه می کرده باز

می زده و میگردد و پیش خند
 بر و کی از گشته جان و زنی
 داند بکشد و نه نشاند
 سر بر روی زان که نیست
 دام بپسند و آهنگ تیغ
 سر بر چاره نالبد زان
 باد چه افکند از اندر و زان
 دست زعفران بر زان
 بدست آنکه محال سخن
 بند دوم آنکه زخم در کف
 بند سوم آنکه میرا و زنی
 کفن کن از آنکه زنی زنج
 مرد جهان بیکم را کرد
 سر بر چاه انا کف با عیان
 بر سر شاهی شد آواز کرد
 گفت چه داند که دست چه
 بر صفت غایب بود که می
 تحت خودت که می شود
 مرد پشیمان شد از آتش
 بان در آمد بصفوی و غیب
 گفت نوح از سران در کف

بخت و با بخت فرو می کنند
 کاش بختش به علم بود
 سر بر چاه نالبد زان
 زده دو سه کام و پسرش
 تا بر کردن او به در پیغ
 گفت جوان سر بر چاه نالبد
 فوشت این سخن از بدنه فوشت
 تا به نصیحت دمت یادگار
 هر که بگوید بویا و نکند
 مال جوان دست شدیم فوشت
 در این چهره که ناله میوی
 این به نصیحت که به استخوان
 در این آتش آذر کرد
 بخت جی بری که چندان کان
 در دل مرده و کن ساز کرد
 یا چه شنای که حریف که بود
 در شکم بود به ارگن و زنی
 در همه تر جود اندر و زنی
 غصه و غم گشت همه شوش
 در هر روز شده نالکند
 بخت نوح از سران در کف

موسی بن یاسر و دلارام من
 تا جود از این که دارم
 سر بر چاه نالبد زان
 تا شنیده بودی احوال ما
 چو که شنیده بودی احوال ما
 شرط نگردد بدم ای کینه بود
 از چه شدی ملک میوز من
 هم بود عیان به زنی
 سر بر کردی به من از فوشت
 این به حال است که شد باور
 ناله که حریف و زنی
 تا شنیدی بر کس آسا جلال

تا زان کن از و میل خود ایتم
 کن خیر هم حرف که با زان
 گفتند بی ایلم و نیک ما
 حرف سر داشتند و بی حلال
 در کف جوی بود احوال من
 با تو که جوی که بیای جوی
 زده فراموش شدت من
 در شکم که بکشد کف
 در شکم من بکشد کف
 هر ش و خرد نیست مکر و زنی
 هم به بی زنی که رفت از زنی
 هم بخوبی در طلب ملک و مال

و از هان قصه است من احوال من و در میان ولایت
 صاحب خود اقایم می آورد که در نواحی قره امان بود
 بدست می آید که در اقایم مثل آن بود و بخت سلطان آب
 یزدان را خفته می بود و اسلام علی بن بنی الحدی **در حکم نزار و خستانی**
نور و خفته مرد لطیف طبع و حکیم شیوه بوده و با صلاح هر چند از
 فرساست بخوانی مقبول و دل بهر داره و سوز نامه لا در ادب
 معاشرت گفته است و آن کتاب پیش مستعدان و طرفا قدری دارد
 و از آن کتاب دارد می شود تا و زان ایات آن
 معلوم گردد **سه** خلیل مال مداح می بوده ایم هنوزش واجب بشود ام

موسسین را در یکسوی بازار باغ بساط
بگردد و این کسان را بکشد سقا
تا از هر روز در این کشتی بوز و طوطا
صلاح یافت در حضور دولت سرتیگر
حاضر نشد که فاروق بر عروشا
بماند و سقا را بی زمانه حساب

اصل

و در روز چهارم سلطان شجاع سلطان محمود شمس سالی بنیاد
سلطان بادشاهی عراق و آذربایجان کرد و یک نوبت دم عباس
نبد سلطان شجاع بنوع او شکر کشید و در جوابی از سلطان
صافی کرد شکستند روز دیگری لاکرگاه باد و مه سوار
بسیار بود سلطان محمود را آمد و فی الحالیم با سلام کرد و سلطان
با شفقت عمرت درگاه آمد و فرمود که بهراری خیده سلطان
جیده جهان اوها کردند و بیخ و خاک که سیر محمود فرستاد و اول
خود تاول کرد و بیاج مرصع و جامهای طلا دهنه مشرفی ساخت
و کار بر سر آن از عراق را بشرد بخوبی و رعایت عمرت و شریف
و در صوم سلطان بفرمود خراسان و محمود عجب استعجاب روايه نمود
و کار خلیفه عمرت حمید اول است و نفع عمرت و خمایه و سلطان شجاع
خاویز و خنود و لشکراخ سلطان محمود دواورید و در آن وقت از
ملکه بجان رحمت خجیوت عویا و دختر دیک ماه ملک خا فرستاد
و آمد مرصع و خنود بسیار دیک سال بخت سلطان محمود فرستاد
و وفات شجاع بندها نظامی و در حد طغرل از ارسلان در شهر پند
ست و پسین و خمایه و فرمود و فرمود شجاع در کعبه است و در روزگار
شجاع خسته جامع بکرده و در هر یک داستان جدا بود و از سوار زفات
شجاع از پنج کتاب را در یک جلد جمع ساختند و فضلا خسته نام خوانند
و در کتاب او از سید جهان شریف و حقه الله علیه از افاض عمرت
اصدا بود و ظهور او در روز و در دولت سلطان محمود عجب خراسان

کشته که من بعد با شیدن او ایجا مصلحت نیست صاحب قریح جانگشا
می گوید که چون سلطان محمد را کشتن ملاذ اولی استیلا یافت عرو و نوبت
کرد و با ناس خفته عیاشی کوفت ظاهر ساخت و رحمت در میان ایشان نهاد
مسند که سلطان را از عیالی زمان و آنچه روزگار و نوبت عیاشی کرد که می
عیا بود و از خلافت بصر استغنائی اند و خلافت اولاد امیرالمومنین علی
افزاید غالب است که الله وجهه و با نداد عیال الملک را از سادات قریحه
خلافت نامزد می بود و رحمت بشارت کرد تا خلیفه را معزول کند و سید سیدی
را معزول سازد و ناس خفته شیخ شیخ الفار

را در حق الله سر العزیز و سالت پیش رساد تا علی کند و شیخ در صورت
نهادند و حکم سلطان محمد رسید عظمی تمام شاهده کرد او را چنانکه سلطان
برند در آمد و سلام کرد سلطان شیخ را رحمت شریف نهاد و بیکان مریا
خلقه در رحمت آید این خواند و سلطان گفت که اینها فایده است سارک
آدا این مردم بهرول نیست سلطان از سر چشم جواب داد که هر چند اینها
را شما سارک ساخته ایم اما سارک از شما عانی رسول نیست و حکم و نفوذ
شما از شما عانی سارک شد اما این افعال که از این مردم می شنوم شماست و نه
زیرت اگر هر سانی دهد بخدا و رسول شما را و این را سارک از شما می شنوم
اگر نزد حق صحبت حق خدایه در می ریزد و سارک نام و من مشغول نمی
شود و خلاصه آن کرد و خلیفه را گویند که از اولی می کنند که اینک رسیدم شیخ بخنده
از بارگاه سلطان را از کوفت و بیرون آمد و کوفت سلطان را دمای دیگری که
که آنگاه از سر و سبیل از فغان ساز و زوال سلطان محمد کوفت که از آن دعا
بود و پیشک خیز شد تا از سر خدا تا می رود هیچ نمی را خدا

دعا نکرد اما چون سلطان عزیمت بغداد کرد و مدتی رسید و رفت
بعد در عقبه های دیوید و ساری و ساری و ساری واقع شد و اکثر جهان
بابانی معسک سلطان تلف شدند سلطان را از کوفت در قیاب اقبال ای
آهنگ اول و زوال کرد و حرف اندک مایه رفت گذشته چنگیز خان بود
خروج کرد و در مشهور سینه سیع و با ناس خفته لشکر معزول بعد ترکستان
و از آن رسید و سلطان چند وقت با ایشان مصاف داد و رحمت یافت
و بعد از آن سلطان هر چند در و دیوید شدی با وجود صدها در سوار
سلطنت جنگ از آن قوم دو کرد استیلا یافتی سلطان جلال الدین که در شهر
سلطان بر سوار کرد که همه ایشان را سر از انگی و سالت شهادت معلوم است
بیست سال با استقلال و کمال و حکومت اولی کوفت و اکنون از این مشغول شیخ
در می شکوی و مسلمان را بهرست که از شما فغان میسار و سلطان در
جواب فرمود که ای سیرا آنچه من شنوم قوی شوی جلال الدین گفت چه
نوع تحقیق سلطان گفت هرگاه قتال است کم می شنوم که جمع رحمت انبیا
می گویند که ایها الکفره امتوا الفجر لا یمربون رحمت برین سوزی
کرد ای می ریزد حق معزول کرد و ای میسارید و ان احباب گفت و بیک
و حق و قولت که در میسار چنگیز خان و جلال الله و خضر حایر را علیه
السلام دبره اند که از راههای آن لشکر می کرد اند عقل و قیاس از رحمت
مردود و حکمت حکما و نوبت است بفعل الله ما یشاء و حکم ما یرید و شیخ
اوبالکاسیم بن المله و الدین الکبری قدس الله تعالی سر دانی فرست این
را می گفت ای را از سر و دیار و ناس خفته کشته هلاک کرد آن
بوکل مستحق که از ناس خفته ساخته از نیت میسار چه ناس خفته

روزی این چهل را مقرر کرده بهرین رسام سلطان اختیار و در خانه
 بدو سپرد و فرمود تا بحال این مستوفیان محکوم حسن بود این
 شغل میباید بر او تمام سازند و حسن بکار در فن شغول
 شد و از چهل روز قلیل ماند حسن کار با تمام نزد یک بود
 که رسام بدخواجه نظام الملک داشت که این کار از دست حسن
 کفایت خواهد شد و بدین روی بود و چون خود را گفت تا بحیر
 حسن دو وسیع کند و هر روز مال بدو بکفایت بود و در هر روز
 گفت روزی که حسن در فن کامل سازد و من و او بکار
 سلطان در کارم تو هر چه حسن را بدو که می خواهم در فن خواهد
 تلجیم منم که چون نوشته اند آن در فن بهت است ما در فن خواهد
 من چون در فن بدست تو آید در فن با من باش و پیشانی سازد این
 طریق مقرر شد و چون خواهد روزی که در فن خواهی حسن درین
 ضریق پیشانی ساخت و خواهد نظام الملک و حسن هر دو تحصیل نظام
 در آید و سلطان حسن را گفت که در فن بکار آید حسن گفت که کل
 است سلطان گفت ما را حسن در فن را بجزو سلطان بکشد و سلطان
 آن روزی برسد از دردم و روزی ظاهر می شد حسن در باب که خوا
 نظام الملک میدی و میگوید که است سوسن شد و دست و پا آوی
 تو بکار و تحصیل در فن تمام می برد سلطان با یک روز در خواست الحاکم
 بهرین رسام بدو که ای خداوند بنده را و حال می دانستم که این مرد
 در بولند است اما چون باد شاه الحاکم کرد دم نزد من بگویند تا توانی مدتی
 بدین وسعت در بدست چهل روز مقرر کرد و اهل مجلس را خواهد

شمار

شدند و بگوهر حسن کرد و سلطان فرمود تا حسن را حسن را
 از هرگاه بیرون کردند و او بتواری شد و در راضیان شد
 بخانه می گنجش او را و و می بود که رئیس ابو الحسن الفضل گفتند
 بخانه او بنامه بود و رئیس رعایت او کرد و رئیس با اتحاد و نزد قد
 قریب داد تا شبی رئیس را گفت که من اگر بگویم یک حرف بگو
 من ملک این بزرگان و در دست این روستایی بر من زدی رئیس
 تعجب کرد که ملکی که از کشته نام مصر باشد این چه میگوید بیکار بر من
 زدی همانا این مرد را علت ما بخواهیم عارض شده است آن روزی
 ما دام و اقبه بونی آورده و در نظام و در دیه که مناسب دفعه
 است اضافه کرد حسن بهر است در یافت و در خانه رئیس بگریخته
 و دست قلمه الموت کرد که در دهستان دلم است و عبادت شغل
 شد کوغال قلمه در برفت و برید خود ساخت و مولود در هر روز
 قلمه در خانه ساکن بودی و بر عهد و طاعت اشتغال داشتی تا کم
 قلمه از حسن التماس کرد که بدو قلمه بکش و در میان حسن گفت که
 من در ملک کسی طاعت نکم بر این بویست کاری زمین من بفروش
 تا در ملک خود عبادت شغلی باشم کوغال بفرود بویست کاری
 زمین بدو فروخت چون قلمه در آمد تمام اهل قلمه در برفت
 و برید خود ساخت و بویست کاری در دولت و مال بکرد و از یک طرف
 در خانه قلمه بکرد آمد و صلاح کرد بر قلمه ملک دست و زمین
 فروخته و در یک من باش و بر زمین در چون اهل قلمه جزو آمد
 و حسن بدین حیل قلمه را سخن ساخت و بهای قلمه را بر پیش

بود و حاکم سلطان داد و سلطان در روز با بندگان سه سال و هفت
 ماه سلطنت استقلال دست داد چون خبر مراجعت حکمران
 بطریق دست بشنود و سلطان جلالت الدین از دایره بدر که می کرد
 نگریان آمد و برفیق حاجب که از امرای بدرش بود و چاکر کی مای
 سلطان را نزد وصال داد اما آن قلعه بیرون نیاورد سلطان از کوه
 بقا و چون آمد و آنجا به سعد بن رکنی او را بدر شد و وصال داد و با هم
 آمد و برفیق و آنجا را با هم کرد و در دایره خراسان عراق مردم
 بکشد سلطان سادها کرد و تختکان و مغول را می کشید و می
 آویختند و می پیوستند و سلطان بعد از او در چند سال در ایران
 زمین حکومت کرد و غیاث الدین برادر او یکی از ناسان او را
 در مجلس شایسته داشت و از بی و بیست و پنج و چند نفیست با سلطان جلالت
 الدین و این ظاهر کرده تا آخر حال دست را می حاجب که سلاطین ایران
 از قبل او بود و مانده اند شده و حکومت با افراد بید و صرف سلطان
 جلالت الدین از دایره کوه و ساسی نهاد و با می هزار مغول باز
 با برائی آمدند و سلطان با آن از صفهان از لشکر مغول منبرم شد و با در
 با بجان رفت و آنجا بن استقامتی یافت سلاطین افاد و در حین ملک
 اشرف را بکام خود در آورد لشکر مغول قصد او کرده و ملک اشرف
 با رها سگفت که لشکر خود مرصد سلطان بسمای ای التفات می کرد
 که این سخن از برای آن میگوید که من از ملک او بیرون روم تا بشی
 لشکر مغول بدین شهر رسیدند و سلطان با در حین ملک خفته بود سلطان
 را بیدار کردند که لشکر مغول رسید سلطان در حین ملک را گفت و برون

نیز

حقیقت گفته بود و با سخن او را عرض نمود می کردم اکنون فکر می
 چیست در این حال با من می گفت می توانی کرد در حق گفت بی سلطان
 جنابان مجال شد تا آب گرم کشد و مظهر آب مشک بر سر پشت و رخت
 را بر سر و ساحت و هر دو در نیم شب بگرختند و بعضی گویند که سلطان
 تنها قرار کرد القصد سلطان عرض مملکت را برگزیده جاد ریت
 و چند که در محاربه و بیابانها میگردید و جاد ریت کار سلطان نزد
 مورخان معلوم نشد بعضی گفته اند که آنرا در لباس و اسب او طمع
 کردند و او را بکشد و ساختند و بعضی گویند که از سلطنت و اشغال
 دنیا بی در سر شد و در راهها سفر می کرد و در آمدن میواری شد
 و در روم و شام و دیگران میگردید و کسی او را نمی شناخت و می نامیدند
 ده سال او را از هر چند که می رسید که سلطان از جایی بیدار شد
 و مردم شهرها طبل میزدند و میزدند و بر تختکان مغول خروج می کردند
 و آن صورت اصلی داشت و بسیار بندگان خدا را ازین حقه بر دست
 لشکر مغول میزدند و او را از سلطان چون از آن رها و جاد
 از جوی وجود کویا بود نقل کنند این حکایت از شیخ عارف رکن الدین
 علاء الدولت سنائی قدس سره میگوید که در روزی که من یک روز
 سر بغداد در خدمت شیخ خود بود الدین عبدالرحمن اسفراہینی
 رحمه الله علیه نشست بودم ایشان او مجلس بر جا شدند و بیرون
 رفتند و مردی از اصحاب را با من کرد ایشان نام داشت سید شمس
 روزی بها نقاء میزدند مردان مضطرب شدند که شیخ راجه حاکم
 امارت مباد که در مجلسی قصد شیخ کنند و شخص طلب مشغول شدند

محبوب نورانی شود خانه در پی
عقل را سده سلطان بکر انبیا و
خویش را همه در پیشگاه امان
بشکر شوایم شوی در سجده
چون سلطان همه بر پشت سینه
اهل و اهل و مال و جو و قدر
مال دنیا که بود نیکو زینتی
کام و از بیلگی نده تا کامی باش
دل برین کس که نده منکر و ولا
جو خوشتر است چو نایاب
کانه نایاب بود سواد کوفی و خرد
هر زمان از این طایفه غرض دگر
از این شغل دنیا سر هر چه هوا
آدمی از در صورت ستاوی و حلقه
باز چشم شود حلقه نوح است
خود که هم که بسوی کسی که بود
صبح بری ز همه سوختن و تن
کو تو در کان که منع نظر شوی
بجه امین این عالم نایاب و جانی
در قیامت نرسد شعر بر یاد کسی
فصل در نوز کسی باشد کوان چنگ

بنکه لیل کی منزل سلطان کرد
که ملک حمید کفر منزل سلطان کرد
تا به جی که جویمت همه تران کرد
که ترا آتش سوزید کستان کرد
که نژاد یو یو ای تو نهان کرد
تا رفیق دل تو می حیران کرد
اگر از دست بیدار زین فغان کرد
تا همان دره نایاب و دران کرد
استانست که مژگون غریبان کرد
آن کم کن تو که من خمد از آن کرد
کری بر خویش آسان کنی آسان کرد
راست چون از نایاب همه دران
که ترا هر یک و سیم فلان کرد
مقاوت همه از طاعت و عصیان
باز دیک از آن مهر سلطان کرد
کار از سان که دلت خلعت سامان
ایم اشک تو نیست که نزل کرد
ان حجاب دهن فکر و خندان کرد
که یکدم زود شو کار و کسان کرد
در سلسله سخت کسک تو باز کرد
تا به امجدان و دجانیان کرد

جان از منزل حقان بسلامت برد
جو کسی از سر بخت مسلمان کرد
جا و دانی رستم اگر حبیب و احباب
بر سر آینه کف نام عنوان کرد
و توان کمال الدین اسما علی تر فضلای قدس دارد و کمال اول و صف
مستغنی و شهرت او در افاق سطر حکایت کند که او را زیاده
و استعداد کمالی فراهم آمده بود و هزاره فرزانگان از ان اموال خود
بطور تو معامه دستگیری کردی و بعضی مردم اصغرهای بودند معامه
ند و سر کشیدند و از ان مردم ستم آمد و بخیه درین باب
در خدمت مردم اسمها و میگوید ای خداوند هفت سیاره
کافری مان و دست خویشوار نادردشت را جودت کند جوی
خون را بدای و جویان عرق مردمان بفراید هر یکی را کند بیدایان جوی
باز یکی از محلات اسفند است و در دشت تریکی دیگر منفرد نشکر
او کشته تا آن در رسد و سنگ تمام در اسفند واقع شد و کمال الدین
اسما علی نیز در آن غوغا شهید شد و بپشت کشان آن بود که حوت
لشکر مغول برسد کمال در غرقه منجمه و فقر را آمده بود و در غروب
شهر ادب اختیار کرده آن مردم او را برجا میداد و احتیاج می نمودند
و اهل شهر و محلات رجوع و اموال زیاده او بهمان گردید و آن جمله
در جایی بود در میان سرای یکی قوت مغول بجه کان کرد و هر دو
دست بر او بداد و آمد و سگی بر مرغی انداخت و در کپوا و آن
در سبقتا و غلطان بجاء افتاد و طبیب زه کبر سر جاهد بکشاید
آن اموال را بیاقت و کمال را مطالبه دیگر اموال که بنامد میگردند
تا در عقوبت و شکنجه هلاک شد و در وقت مردن خون خود این

را با عیون خود کرد **دو چون شد و منیر جان گذار کیست** دی
 حضرت او گفته باز با است با او همه عیون می یابم گفت شاید
 که مکریده نوازی است **قد وقع شهادته فی نالی جاری اولی**
 سند حسن و بدین وسعت آیه اما او که نای قان بعد از جنگین با نا اخص
 بر تخت خانه جلوس کرد و برادران معنی و عام او را توفیق همین بود
 و او از روی تواضع استغفار میخواست تا بعد از توفیق بی تو که توفیق
 خان با رنج او گرفته بر تخت سلطنت نشاند و در صورت و حسن
 اخلاق قان اصحاب خواجه را اعطای و اکید است که در عهد
 می گذرد هر چند از دین کاه بود اما بدین سربت اشناس است
ساحب جفا نام می آورند که قان توفیق با روی باز
 میگذاشت چشم او و عیاب افتاد و از دزد کردن سر بر نافرمانی که دلت
 بدلت زد پس و ازین عیاب بخی و زدا گفتند که حجتی عیاب که اقبال
 دارد و دیار بهای فرا کافی باشد قان فرمود که بختین است اما او بخت
 سالهاست که نشسته است با سید سودا می و میجو من خیداری هرگز
 او بقتاده و بخواجه افتاد و آن بدنه نه بفرمود تا در بهای بگ مرعوب
 تسلیم بقال نموده **ساحب جفا نام** که حکم بود که در با سالی بویا
 هر کس بود در آب و در و عسل کند کشتی یا شد چه آنرا بقال بزرگ
 اند توفیق قان بگذاشت جفتای با او همراه بود سلطان را دید که در
 رفته عسل میگردد جفتای قان را گفت این شخص را می باید کشتن و توفیق
 امور احوال می آید و مردم جلوس میشوند قان گفت مگر این شخص را توفیق
 و با سالی با حسن ندارد و عیوب است غفای عیاب منهن و نیک بود قان

را گفت اگر این شخص چند اوست یا نیست نیمه مشهور با سالی او
 کشتی است و هر چند قان ازین قبل سخنان و گفت جفتای توفیق
 می کرد قان بعد از قان توفیق فرمود که امروز بیکاه شده است فردا
 با رنج بر سیم و این در را بعیون بر سر را روی مار سیاست فرمایم
 و آن شب مسلما را طلب کرد و گفت توفیق با سالی ما را ندانسته که چنین
 کشتی می کنی آن بچاره را می بگرد که ندانستم و نه کفایم قان فرمود
 تا یک بهمان نزد توفیق دارند و گفت برود و همان جوی آب اندازد و
 که با رنج بوسند که زرد آب بهمان کرده بودم و من غریب و توفیق
 نشنیده ام آن مردی بختان کرد و خلاص شد و همان زد و با بخت
 خان آورد خان گفت بی و او را د توفیق چند روز در توفیق و توفیق
 شوش بوده اید و از کب معاش با زمانه اید و این زد و با بخت
 بعضی و عشرت بخود و من در عای خبر بگوی سرت بگو بکاگان را
 حسی بحکم میبازد اگر آشنا با مساعدت نماید توفیق بگوید با شد
 و دفع لشاره و از لادن امان و صرف شرفه از اقران کمال الدین
 اسما علیله رحمة الله علیهم **دو بر قان لغز و اصحاب و بیا نه رفاه**
 مرد صاحب فضل و د توفیق بوده و در اصعبان در روزگار اما بک
 شیر کرا و ملک اشعار می نوشته اند همواره با شعرای اطراف در شعر
 و شای می بحث کردی و جمال الدین محمد عبدالرزاق مد کمال الدین اصحابی
 و با آنها می گفته مرد من زبان و خاص جویب بوده است و محمد الدین
 سلطان را میجوهای زد که گفت است و در مدح سلطان مفضل من

معانی

بن ارساذق میگوید

پیش سلطان آمد در میان بری
طغزل آن که همه سلطان را
مخوب و طیاره و نعل و کفش
باد و خاک و آب و آتش و دریا
در بنا و عمارت و با هم بران
در کف خدام و ملائین بهم
باد فراش آغاش تا رود
برس خواش بر آسپهان
بحر دکان کوه نثار خورش
مطربان در منکاه او یک
کرده در پستان عشق او وطن
صد و پانز جریغ و پون و آمده
برین بدخواه او جریغ شده
رودها در بوستان ساخته
باد در باغ مرادش جلوه کرد
کرده از لعل سبزه خیزان
پاره پاره برین بدخواه او
کارکن بر میکن خندان او
باد و در صد هزار شهر و

آدمی و وحشی و دیو و پری
تاج و تخت و آتش و لکتر و
نهر و دریا و خورشید و ماه و شکر
حاجب و دریا و پیکر لکتر و
شیر و کون و کله و میش و بز و
بزم و شمشیر و زین و قوس
بادگاه کنگه و کوس و علم
کاو و ماهی و شتر و آب و غنم
نور و فیر و در و در و در
بر و و چنگ و دیار و نای و در
کفن و شمشاد و سر و مار و در
کرکس و سیر و قیل و کول و در
خار و ش و کلک و نای و در
بلبل و قندری و یک و فاخته
عذیب و طوطی و طاووس و در
کوش و آرو و آره و طوف و در
جوشن و خود و تو و آگند و در
گرد و خشت و باغ و پری و در
سب و نارنج و خر و نار و در

ذکر صحیح و نام و ربيع الدین علی علیه الرحمه و فی ان قرآن خواجه

حال الدین عبد الوفاق است و لسانی از قرانی اصعبان است
بود در واره و من و من و جبار و کشت و ربيع ارجا است
شاعر و خوش گوئی بوده و در واران جوانی از جهان و با بریا
جاود اله بخوبی نموده و لسانی از واهی اوصاف و خنوبی ربيع
بسیار نظم در آورده و ربيع معاصر معبد و بی است و این قصه
رفع راست در مدح اسید اجل عز الدین و در حق الحسن الحسینی که
ان اکابر سادات ری است و احتشام و اموال و ضیاع او
در ملک ری شیه بهایت بوده

خامان حدیث عشق کون کجانه
تا من کنم که سانی و صدف جمع کنم
نکاح رخت بر رویه و صد و صد و صد
الحق رسید آنچه رسید از هر امین
شتم و نیا شد از هم و من و من و من
روم و کجاست و صفت از هر و من
خانم و من و من و من و من و من
کر صد هزار بار کشته این دل را
یکانه که هزار بود آشنا یک
مکلی است صحت تو و صحت کشته
بشیر حدیث من که بی فصلهای و
دست از جفا دارد

هر که بود که دولت و صفت با و شد
انچه به سر که در پنج جهت مراد شد
هر که جهان را بختین ناستد رسید
از بی مردم آنچه رسید و صفت با و شد
دستم بکی بدان سر زلف و صفت با و شد
ده شاخ بسدست که بر کمر رسید
چون بست بر و صفت و کجاست با و شد
هر بان را ز عشق تو سوز و صفت با و شد
بسته باقی بران اسیر رسید
این کار و دولت کون ناکار رسید
ان عاجزان بیار که با و شد
درد دل و فای من از و صفت با و شد

خود بناها چون خلق متکبر
 بدو خورشید می رسد و از آسمان
 خیزد لطیف خورشید بر جای کریم
 و روشن می شود و نورش بر آید
 نظیر جلالت عالم بحکم و قدرت کن
 حدیث است که بگوید که
 بقای جاه نوباد هرگز در نماند
 و عای جان تو نمی بماند از آن

اما در روزگار دولت متکبران هلاک و جان بیادش می آید و این
 موسوم شد و در بارش بیست و سه و ازین و ستاره بعد از خانی
 و خود شای برک با خود هزار شکری متوجه آن در یاد گشت و او پس
 بوی و شکری خاکی است بهایت قاهر و دولت مند و صاحب رایی بود
 نامت ایران زمین و نوک را و می شد و لای خراپ که در روزگار
 قزاق و افغان شده بود نموده و بدو عتبار انداخت و قانونی عاقل و درین
 ظاهر ساخت که هر یک ازین مسعود باشند و قصد دیار و قلاع ملاحظه
 کرده و حصول و بلاد ایشان را مستحق ساخت و حکم باصل و جاده نصیب
 الحق و الدین آید جعفر طوسی در آن عین بلاد و جبال ملاحظه آنرا
 بود و خدایت خان شرافت و جلال سال ملازم بود و خاوار درین او
 اعتقاد می عظیم داد و خواجه نصیر در مرغه رصد است و درج الحاد
 استخراج نموده با تقایف موبد الدین المعرفی و نجم الدین و پیران و غیره
 و استیصال العباس و خلفای بغداد نوز و قتل و غارت بغداد و هلاک
 مستقیم با الله که خلفاست شهرتی عظیم دارد و در نواحی مذکور و این
 اناس مسعود و وفات هلاک و خان در سوره سه ثلاث و سنین و ستار
 بوده در **مجله الفصل** **مولا شمس الدین طوسی** و در **مجله** و در **مجله**
 علام و فضلای خراسان بوده است هر چند و آیتی را در طوس و نواحی

است

و از السلطه هلاک مسکن داشت با وجود فضل و کمال در ساعیه
 مرتبه عالی دارد و مرد خوش خلق و خوش مشرب بوده و سلطان سعید
 با سغریا نازانده و چنانچه بوده بود که در آن مولا شمس الدین طوسی
 در مولا شمس الدین خطاط کتابت نموده که این شمس الدین ستورست
 بین کتاب شمس با سعیدی با رجا می کشید که این نوع شعر این نوع
 خط که عطای درین این دو صورت بود است و فایده شمس الدین
 معا سر سلطان الفضلا صدور الشریف بوده و صدور الشریعه از آن
 فضلاست و اینک دیگر محبت داشته اند گویند که مولا شمس الدین
 آواز فضل و کمال صدور الشریعه بشود و رعیت محال بود در و رجا
 که بیدار صدور الشریعه رفت در آن شب صدور الشریعه نصیب گشته
 بود و بعد از آن که کعبه داد در گفت این نصیب را نمیتواند و در وقت و این
 آن فضلاء سخن می گفتند است بعضی از آن نصیب الله در قایل

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| برین که محبت و راسخ بود | آوان خورشید و شمس است و هر دو |
| برین که رجات بیانه میکی می | بشیر که قبعت را می و نورانی |
| می و شرفان پیش که معشوقه شد | با صبح بگوید و می شود و دو کیس |
| در پیشه میانی و یکدیگر می خواند | سک و درین نشسته کرد و سبک |
| آقای آهوی رعای ترا صدور از من | وی زلف بر نشان تو چون ناله آه |
| ان حسرت شعاعی می رخ آب لغت | سبک رخ سیم زلفا بجماعت خواجه |

مولا شمس الدین از مجلس رجاست و المال طریقی در به او نصیب را
 جواب گفت و بحضور مولا ناصر الشریعه آورده و یکدیگر اند و بعضی
 از آن نصیب است و الله در قایل

درین که قبعت را می و نورانی
 با صبح بگوید و می شود و دو کیس
 سک و درین نشسته کرد و سبک
 وی زلف بر نشان تو چون ناله آه
 سبک رخ سیم زلفا بجماعت خواجه

از روی تو چون که صباغ بکشد
 فریاد برآورد شب غافل که کسی
 از این سیاه تو نمکند کجی ما را
 که رنگ برآورد نمک تعبیه هر سو
 از شرم خند غلبه نامرغمانه است
 در لای غم با جگر سوخته آمو
 خواهی که صدف دیو کربان بنارند
 حکام سخن مرشد مکن نه نلو
 ای نهلت شب انگیز و چرخ روز غایت
 چون عین و کافور هم ساخته شد
 آخر دل ز بخت را جلد برآرد
 ز بخت کشان تا سر طاق دواورد
 گفتی که بود کار و روزی سر کوه
 آری همه اسیر من است دلی کو
 بستم و زانده بستم که جوی کشاید
 زین خانه گوشت و زین روده نه تر
 چنان صدقه الشریعه این احبات سلطه کرد و ذهن مستقیم و دست
 و طبع و مخور و سوزان شمس الدین آفرین کرد و مدینه فاضل شمس الدین
 در حلقه در من صدقه الشریعه بطلب علم شغول بود و در علم و ادب
 کامل روزگار خود شد اما امام الهام سلطان العلماء صدر الشریعه
 آن اکابر و صدایده علما و فضلاء روزگار است و آن اکابر چنان است
 با وجود فضل و کمال در شاعر و فیاض و طبع بود و در لطافت و طریقت و کمال
 بود و تصانیف او در سبک زمین منتشر شده و این تعلقات است
 یکی در جمع و یکی در بیت
 و کرد سنت رسد در سنگلی هند
 پس آنکه دست ماورد این دست
 گناه از منده و عقوبان خداوند
 و بعد از انصاف از خطا و بطرف خراسان مولا شمس الدین سدید
 مجلس و وزیر با استحقاق نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین
 وزیر خراسان بوده و متکین شده و در مدح و در تصانیف و در آن
 و زان جمله است این تصدیق

تا نزد عزیزان شیری خوان چون
 خواهی که شوی قبولایا باب زین
 کنگر آفر و کنگری شکر کیم زین
 عزیزی او را درین باب ملالت
 که که از علم و فضل اجتناب نمودن
 و با وجود فضیلت و هنر که ترا
 بنیاس مشغول بودن از طریق عقل سیدی ما بدو را تعلیم چنان
 ای خواجه مکن با سواد طلب علم
 کما یزید طلب را ب هر روز مالیه
 و و مستحق کی پیشه کن و طریقی
 تا داد و خردان محسن و کسری سانی
 هر یک است و مضایات و احوال خواجه صید و سبای که درین باب تالیف کرده
 عظیم دارند و اول آن پنج کلام در در کتاب مسند و بیامان حکایت
 گفتند که چنان مایه نام صحیفه طریقه مستعد روزگار و جلیله
 و شرح شمس پوره و شعار دلیر برادر و از محمد را و مطلع فضا است
 مصوریت که صورت زاب می سازد
 زخمه و در حال کتاب می سازد
 چنان یافت در با خواجه صید شاعر و متاخر است صید و با او می کرد
 که از طایفه چنان روی می نمودن است و یک روح خرد و با حسن و کمال که در کفایت
 که در خواجه ابن الدین که در عهد شاه ابراهیم و در زمانه و در طریقت
 بود چنان یافت در کتاب خود در روز خواجه صید در این باب کتب و تعلیم
 و در میان آن تحفه بیوفات
 ترا از منیر تحفه شک نیست
 که در پنج ذکر را
 حقایق جانا را چنانکه است
 و تحفه سلمان دن
 می صید از تحفه می کرد
 حقیقی که کوه سبز را که
 معرفت مدینه
 و این و این دینی
 اگر چه است رفیق و بر و سواد است
 و لیکن و شعار
 و حدیث فریدی
 و ترا کان از افعال فریدیست حکایت که که خواجه
 از نوینی در سفر بنشیند و آن را که فرود آمد و در عهد را که

باده بدان مجلس رسید سلطان گفت ای مراد مرا بگو می بینی گفت آن
 قزوین رسید که شمار سلطان را در این گفت در بیت وادادیم گفت
 بخان عید بود و به روز خواند **من خرابایم و باد بهرست**
 در خرابات معانی عاشق و مست **میکنندم هر سوره شرع و شرع**
 می بینم جویندج دست بدست **این دو بیت بری خواند و گفت خواجه**
 سلطان مرید برنگ و با صلابت این شعر را سرگازان است که بدی منسوب
 تواند که غالب طبع من است که این شعر را در خواجه سلطان گفته باشد و به
 این طرز سخن بدی منسوب کردن اول است خواجه سلطان هم بر این طرز
 و بی قرابت دریافت که این مرید است الا عید را که میگوید خرد او
 او اقرار کرد که من چه بدیم و خواجه سلطان عتاب کرد که ما بدیدیم خودم
 گفتن عیب فضلاست من عریض بغداد خاص بخت تو کوفه بودم تا
 سزای تو دیدم بخت تو مساعد شد تا از زبان من این گفتنی خواجه سلطان
 عید را خدمتگار رفیع خود سواد ساخت و بعد از این بری بخشید و بعد
 با لایم با یکدیگر مصاحب و خوش باده اند و هزاره خواجه سلطان این را به
 عید هرگاه از خوشی واداد مرادات کردی و این شعر عید را دست بخت و خوش
 مردم بدین طرز از من است که فرستاد **هر کس بدین مجلس می رسد و در ولایت فرست**
 تو خدای تو خدای تو **بگوید**
 در کوه و دام و دریا و دریا **در هر روز و روز و روز و روز**
 عرقه که در دلم و باطنی بود **که بشنوم دهنم و سرم سرایت فرست**
 غریب خواب روی که از یاد رفت **آن مگر که خواستم زده هر گدای فرست**
 که خواجه فریبت کند و عید را **سبکتر چگونگی از هر حد از هر حدی فرست**

ملک می خرید و هنر را و واجبت **سبکتر همان ز کایت چه جلی فرست**
 جلالت و قدره خدای جلالت **و یکی نشیمن است که آن روزگار عید که نشسته آن**
 در دستهای خوش این مظلوم که مولف این تذکره است هیچ کس در یافت
 بهلاکت یعنی بنیاد است و از عجم فرست خواند در بلاد و عید از عید
 سبکتر بود چه اگر فرست داشت محصل داشت اگر جدا از و می خرید
 برل مستغول می بود و از سفر با زبان نانی می بود این دعا که از آفاق
 بتا به هیچ سعادت این خواند دولت مده زاده بود باشد و احدا
 آن رسته درین دو قافیه جان بسیار و بگویند که کرده باشند این مده
 خالی می یاب نانی حاصل می یابد و محفلان شدید و علما را نانی بلند از همه
 اند و در یاد می یابند و در یاد می یابند و در یاد می یابند
 و از شاهان و بزرگان و فرست خواند و عید محفلان و فرست خواند
 در سواد می شود و شب درها نهای علما را نانی داد و فرست می کند
 آن و فرست باشد از باب حکم و فرمان این ملت در حق این خاندان
 به مستودع اند و این غزل عید را است به در قافیه **بر**
 و در رگبت مویب صبا خیر خدای **و در رگبت مویب صبا خیر خدای**
 که در کشت چشم از رگبت کای خدای **که در کشت چشم از رگبت کای خدای**
 خوشا کسی که کند از لب و لب و لب **که بشنوم دهنم و سرم سرایت فرست**
 که بشنوم دهنم و سرم سرایت فرست **که بشنوم دهنم و سرم سرایت فرست**
 هزار سلسله بدست و پای نال **هزار سلسله بدست و پای نال**
 باستان تو بهیسه جایی خدای **باستان تو بهیسه جایی خدای**
 شاعران خیل مای سخن سال **شاعران خیل مای سخن سال**

محمود طغری وقت دهن استاد را آفرین کرد و سید زاده جلالت الدین را طلب
 فرمود گفت قطعه بنویس تا خط قرانما شاکم سید زاده بدیده این قطعه
 نظم کرد و کتابت نمود و بدست سلطان داد
 چاره جبرست که در جنگ اگر جمع شود
 اهل و یانوت شود سید زاده را بی
 باکی طینت و اصل که با سغداد
 تربیت کرد و در هر ملک میسایر
 درین ایام و در هر صفت میسایر
 محمود طغری در حسن خط و در بیایه شعر و قابلیت سید زاده خبر از این
 و سید عیسی را گفت این بسراج فصل است و مرا از رفقه ده
 که او را ملازمت و یارم اما چون ساد و رفقت اندیشه نگارن زبان
 مردم در تربیت او تقصیر میکن و در هر دم سید زاده جلالت الدین
 انعام فرمود که این مال صرف مریم اهل کن و در کتب فضایل اهل کن
 سید زاده جلالت الدین بعد از این انواع فضایل را جان کرد و در شعر
 و شاعری سرآمد و زکات و یاد در زبان خود بود و سلطان سعید
 یا بنو علی الشافعی بعد از این سید جلالت الدین نهاده از آن بوده که
 شرح توان کرد و شعر او را در شعر افران او فضل ادا دی و سید زاده
 مدح آل مظفر فصاحت و در جمیع هفت رنگ گوید که فضل مسلم
 در آن مدح این قصیده است که در قالب
 با ناز و کوفه گفت فدای این چرخند
 و اطراف دشت کنت زری که سید زاده
 در حبیب رنگ الله و صبحی لا اله
 در عین سیاه و صبحی غیر سید زاده
 و این غزل بر سید جلالت الدین
 عاشق را و لقمه بر هر دو علمین
 بعد از آن در کوی عشق چنانچه می بیند

هر چند نوازش را شادمانی در غایت
 تا بر کس از کویان کلام مادر کوی دوست
 از خیالات خوش بگویند یا بدین
 عقل کل با عشق و سحر که با من رخ
 سیر و کثرت دوست آراسته از روی
 ساکنان کسای عشق مانند جلالت
 شادمان آن رخ که در روی که می بیند
 که سلطان را در هر دو عالم می بیند
 حیران و درین آینه در چشم می بیند
 رخ و سیدان نغمه با آفتاب که می بیند
 درین چرخ بی خود هر که می بیند
 از فراغت نیست یا برین کجاست می بیند
 ذکر افضل الکلمین سید زاده حسن کاخی رحمه الله علیه رحمه الله
 از این مآدیان حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین اسد الله العالی
 علی این طالب کرم الله وجهه و روحی الله عنه و روحی کس عیانت و کلام
 او سخن گفته است مریدان شریف و فاضل و در اصل او را کاشایت اما
 در حقیقت این مآدیان شریف و آفتابش و با فتنه حاکم می گوید
 سکر کاخی اگر در خطه آمل بود
 لیکن از جود و نیت کاشایان
 که در کتب سید زاده حسن بعد از این کتب معظم شریف الله و رحم هم حضرت
 ربک طبعه الصلو و السلام بعنم زیارت امیر المومنین علی ابن ابی طالب
 روحی الله عنه ندای عراق عرب افتاد بقیه نبوی آن آستان شریف
 مشرف شد و این صفت بر روضه سید انحضرت خلد هذا الملمع
 این زهد و آویزش و شوقی که درین
 و بی هر روز ادح باز و زود و در کمال
 در آن شب حضرت شاه ولایت را کرم الله وجهه خواب دید که در خواب
 او می بیند که ای کاش که آن راه دیده در آن آتش و نور و حقیقت بر ما
 یکی حق و مال و یکی حق سید شعر اکنون با ای که بصیر شوقی آفتابان را کاش
 است او را مسعود و افلاک تو خدا را ما مسلمانان و کوی که در سفر

سلفیهاستغفار از حق عالم بری بشا عزم یافته و عطا و فضل از مملکت بیام
 او نصیب مرغوب شد انچه اند و این باد شد اهل فضل بوده گویند پیش
 مولانا فی الدین را زنی علیه الرحمه شیخ شرح طرایع و اصفا فی عظامه
 با وجود فضیلت و محاسن عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف از او انشغال
 بودند و بعد از او ویرکان مدینه شریفان او و برادرش شاه محمود جهت
 مملکت شایع شدند و انشای طرایع شاه محمود مشهور شد و شاه شجاع
 این را بی ساس آن واقعه نکند **محمود برادر هم شده شیرین**
 سکره خصوصیت از بی نایب و یگانگی **گرمی در وختش با بی ساس انداختن**
 او زمین بر زمین و زمین بر زمین **سلطان افسوس ریخت و گویا و غم**
 ای شاه شجاع ملت و دولت **در خیره انچه از دست محمود رسید**
 بر روی زمین گریه حسرت و غم **واقعه که هم رسید در زمین**
 و شاه شجاع را سلطان او پیش کرد و مکه بیاست و این قطعه
 شاه شجاع سلطان او پیش نهاد **این افسوس بر و لذت هم شجاع زبان**
 که نعل بر کفش نایب و غم و فساد **بر روی چنانچه در زمین بر روی گمش**
 که خواجه بیا بدید و فساد **حاجب سلطان او پیش نهاد**
 ای شیرین که با و فصل موصوفی **شش شش چو زبانه زبانه نه نژاد**
 زافضلان و وزیران و وزیران **کسی بدید بنی یک خود زبان نکشاد**
 بخوانده ام و خوانده ام **کتاب نظم و نثر و شریک استاد**
 بخوانده ام و خوانده ام **کسی که چشم بدید و ما در کجا**
 و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامیاب و استقلال سلطنت را بد
 بحسب تمام در ویرکان و شایب و دایم فضل و اکساب جرات از بی سامان

نادر اع فرمود و در ویرکان با ساسا حد بر جای و کمالی او بخشد خطای
 بود اما نه با سواد اجل مدید بود اما نه حکم از **در دست اصل**
 که دست در میان او **پوشاه و کد است حکم فرمان او را شاه که حکم**
 در ویرکانی **امروز بر می رود که مان او را وقت شاه**
 شجاع در شهر سه نکلان و نماز و بیست و نه روز وقت رحلت مکتوب
 حضرت صاحب زمان امیر مومنان که کمال الله روحه نه نوشته و
 فرستاد و عشاء بر خیزد را سفارش نموده و سواد آن مکتوب را مولا
 قاضی کمال محقق مدق شریف الدین علی بر روی نور الله مرقوم در
 تا رنج غمناکه با واد مسلمان و انشای آن مکتوب بر فضیلت
 شاه شجاع شاد است والله اعلم **در کرم و از حضرت به یاد حاکم**
حاکم شیرازی و برادر او نادر زمان و عجمی و جهان
 و سخن او را خانی است که در سخن و طاعت شریف در نیاید و ما
 واردات غیبی است و از مشرب و فرجاشی دارد و اکابر و اهل بیان
 الغیب نام کرده اند و سخن او به تکلف است و ساده اما در حقان
 و معارف داد معانی داده و فصل و کمال او به نهایت و شاعر به
 دوزن مرآت است در علم قرآن به نظایر و در علم ظاهر و باطن
 اله است تجویز حقان و اسرار سید قاسم ایاز و در سر معنف
 حافظ عودی و در بیان ما فیه لا یسیر علی الدوام خاتم النبیین و بر کمال
 و معنی را سخن حافظ الادل و قیام اکلام است و القاب و نام
 حاکم حافظ شمس الدین محمد است در ویرکان و دولت المظفر
 کمال فارس شمس الدین و شمس الدین بوده ان اما غایت است و بی سروری

یازده دی و بیست و یکم ماه معاش کردی چنانکه می فرماید
 سرت با قیامی برافشان جو بگذری یک موزه نذر چای و شیرین و بن کز
 و توتان و خراسه حایط بهر ویشان و عارفان و حبیب دانی و احسان
 بصحت حکام و صدق و حسن و سیدی و با وجود نصیحت و کمال احوال
 مستعدا خندان کردی و با همه کس خوش برآمدی و او را با صافی سخن
 در بی التفات نیست الا غریبات و بعد از وفات خراسه حایط مستعدا
 و صفا حیان او غریبات او را در آن ساخته اند و در آن فکر می فرمایند
 انحصار کرده اند و آن خراسه است شدایان را و که بسیار مشهور است
 سالی بیای که شد فرسخ لایزال می
 که بر کس و آن که در دست روی کار
 باد حیات و مرد صبا و در سید
 میگرد هر دو عشق او و متاثر است
 در ده نام طمطمی جام یک است
 استای روی کار که می سازد کرد
 حایط کلام فارسی نور سید است
 ان شاء الله

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| دو بار بر برگ و نهاده گشت و رفتی | و راغنی و کمانه و و کوشه حریفی |
| من این صفتی بر دایم و توتان | اگر چند نهم افست و چو آن |
| ما که نصیحت از آن جانانه کم نشود | و بعد نمی بمانی با حسن و حق |
| هر که که کج قناعت بکنج دبا داد | و وقت بوی صفتی بکیزی |
| مرد و حاد هم غم طلب با بد کشت | که اعتنا و کس نیست در حق و |

نه نیا و حواش نمی توان دیدنی در این سخن که کلی بوده است با صفت
 صبر کوی و غلبی دل که من بها نکند چنین سخن یکی بیست اهرت
 من راج در هر بند شد در بر بلا حایط کجاست و کجایی و بی بر صفت
 حکایت کند که سلطان احمد با و شاه بغداد را اتفاقا در قطم در حق
 خواسته حایط بودی و چند آنکه حایط را طلب داشتی و نفوذ و رعایت
 کردی حایط از آن در حایط بغداد رحمت نکردی و خشک بار و در پیش
 مالوف قناعت غریبی و آن شهید هر جای و در عرب و اعراب داشتی و این
 عربی در مدح سلطان احمد بن ابی السلام بغداد فرستاده و فرمایند
 احسن علی عبداله السلطان احمد شیخ اسحق بن حسن النجاشی
 خلیف بن حیان شهید شاه شهید شاه فرزند آنکه می زید که چاشق حواشی
 ماه اکو باقی بر آید برویش و شد معجز احوال و طاعت سجای
 نسب و فصل و محبت همه در حق فرمود چشم بر روی که هم باقی و هم حایط
 از کلامی ام عصفه عیسی شکفت جدا در جلد بغدادی سلطان
 بشکری که کل کار که در طالع است دولت کردی و منصب بیکری حایط
 و حایط بهایه و لطفه بسیار بختی و طاعت از و منقول است و واجب غرض
 آن لطافت حایط حایط حیرت دین فکر و نشان حکایت کنند
 که وقتی که سلطان صاحب قرآن اعظم امیر شیوخ کویگان اما و الله برهان
 قاری را استیضاست و شاه منصور و در بقتل بهایط حایط حایط در
 حیات بود او را طلب کرد حایط حایط شکفت من ضرب شمشیر آید
 آنکه در مع مسکون و معنی حاتم و هر آن حایط و کثرت و بی کرم که در غرض
 و حایط را که و آن مالوف و حایط شکفت اما و آن ساند و تو یک حال حایط

تکه شیرازی سقید و پجاری میفرستد و میگوید که کشته
آوردن تکه شیرازی دست آوردن مال - بخال هندو ششم فرزند
و پجاری را - خواجده حافظ زین خدایت بوسه داد و گفت که ای
سلطان عالم از آن نوع بخشدگی است که بدین روز افتاده ام و شش
صاحب قرار از آن لطیفه خوش آمد و دست فرمود با او صاحب کرد بد
بلکه نوازها نمودند اما سلطان السلاطین با عدل و داد و انصاف
اما زنده برهان خلف الصدق سلطان او بر جلا برست بعد از بد
در دوازده سال بعد از بدست خلافت قرار گرفت و ملک را از بد
برادرش سلطان حسین بیرون آورد و او را با جان و مال و شرف
کرد و شوی زاده از وصف یافت و حکم او را سرحد و هم رفتن
همه من و همه برون و خوش طبع بود و از معارف و فانی می شنید
میگفت و در انواع هنر چون تذهیب و تصویق و نقاشی و سبای و جام
مدی و غیره که استاد بودی و پیشوای علم خدایتی و از مظهر انوار بود
- چند کندی نیم نایم زاده می شود - شام شوق و بهر چه سازند
میشود - و در علم موسیقی و آواز صاحب قرار است چند نسخه در باب
علم تألیف کرده است و خواجده عبدالغفار به خدمت او برده و گوید
که شاکر دوست و در روزگار در میان مغربان و عیال اکثر
تصانیف او است و او را و چون چند فضایل مرده قال و انصاف
بوده و ادب و خردی و کاه دماغ او خشتی کردی و بهر جنبه است
مرده مان اسیل را خواند کردی و با آنکه بهانه استیصال مردم نمودی
لاجم رعیت و لشکری نفوذ کنند و امر او سرور از او ساخته

مکمل

تکه بخت بصاحب قرار اعظم ظل الله علی العالم امیر مومنان
نوشته اند و در حدیث شده حدیث و شصت و سی و هجده حضرت
صاحب قرار نوع سلطان احمد شکر کشید و در بار بغداد و قبل از
و مولد حضرت صاحب قرار سلطان احمد از آن قطعه نزد صاحب
قرار فرستاد - کردن چو نیم جانی بهانه را - جهت جوا کشم
بر کار مختصر - در بار و کوه و نیکوایم و نیکوایم - سیرخ و زنده بر آنیم
خشت و - با برادر بر سر کوفت نیم بای - با مریدان و فرزند
مستقیم - حق صاحب قرار و حقوق آن قطعه معلوم کرد تا صف
مردی که یک شکی من نظم توانستی گفت تا جواب شای نظم کردی اما می شنید
که از این زندان و احضار سر کوی باشد که حجب سلطان احمد صمدی
و هم برادرش شاه سلطان و کشید و حجب سلطان نهاد و رفت و چو
برین موالیک نزد سلطان احمد بغداد فرستاد - کرد زنده جلوی
زمانا و بر سر - کار بزرگ را توان داشت مختصر - سیرخ و از
از به کج قصد کوه قاف - حقی معصوم خرد باش و فروز بنیادین - برین
کن از دماغ خیال بخارا - نادر بهریت زود صدمه از سر - خور سلف
احدا بر قطعه قطعه کرد تا است که در حجب کوه لشکر صاحب قرار
تا هست و به پیش مرده قال میوی باشد پیش نیست الغار را
لا یطاق من من المیرسلان احتیاج کرده بغداد را و داغ گفته بروم
رفت و مملکت از اسلام بغداد تصرف صاحب قرار افتاد و مملکت
بغداد را امیر کبیر صاحب قرار اعظم اما زاده بر جهان - خواجده معش
مرده که - خواه زاده خواجده علی مرید است قرار داد و خواجده علی مریدی

لا یصلطه اموات بعد از نصب فرمود خود بطالع سعد مراجعت فرمود
 و بعد از آن مراجعت صاحب قرآن بان سلطان احمد را قیصر و هم آمد
 سنان بطریق بغداد حرکت نمود خواجه سعید را وقت مقاربت او بود
 بعد از آن وقت که داشت در وقتی که صاحب قرآن را بافتش جان که
 بادشاه دست بخاک بود و حضوریت افتاد سلطان احمد وقت یا
 و چند سال دیگر حکومت بغداد کرد و چند وقت دیگر او را صاحب قرآن
 حاکم و بعد از صلحه است و این بزرگوار را در آن می آید تا در شهریور سنه
 ثمان و ثمانی به سلطان احمد در دست قرآن و یوسف و زمان که از جمله حکام بان
 مدبر او بود و شمس بن شد و راه و زمین سلطنت از حاکمان طایفه بر افتاد
 و آنکه سلطان شد و حالت ترا که واسطه و منشاء ایشان بعد از خواهد
 آمد انشاء الله تعالی و وفات خلیفه سابق در شهریور سنه اربع و خمسون
 و سی و هجده در هلال شوال در وقت روح الله روحه و بوفتی که
 سلطان ابراهیم با بر بهادر و شیران را سحرها ختم نموده و بعد از آن
 که صدر سلطان با بر بهادر و بر سر خواجه حاکم عمارت مرغوب ساخت
 فی سنه خمس و ثمان و ثمانی و در روز **یکشنبه** **نهم** **ماه** **شهر** **ربیع الثانی** **سنه** **هشتاد و پنج**
 بود در آن شهر بوده و صاحب فضل و صواب و علوم شعری و ادبی و در
 خود بوده و آنچه در علم شعرها خند و ادب و تفکرات تمام و چند صنف از
 کتاب در رج کرده که به شمس الدین و طرالد و حاکمان و حاکمان سایر را
 ذکر کرده از جمله سبکی که به شمس آورده که ایام کله را کسب کرده
 دو معنی نام را اند و بر یک و او را که بعد از حاکم باشد و این وقت
 خواجه عاد ضعیف را با مستشهاد می آورد که **در یکشنبه** **نهم** **ماه** **شهر** **ربیع الثانی** **سنه** **هشتاد و پنج**

لیل

اب روان دید و الله شد و فریاد بر آورد که ما هجی و هیچ عاریت
 آفری علیه الرحمه در کتاب جواهر الاسرار و تصدیق از صاحب سبک شریف
 الدین را ابراد میکند که تا به حساب و بدایع شعره از آن قصیده احتیاج
 شود و مولانا شریف بر و ریکار دولت شاه منصور بن مظفر بن محمد
 مظفر ملکا الشعره عراق بود و پس از آن است و در میان او و دیگران
 یا ضعیف می شد اما در عراق و در پانچان و فانی مشهور است نامی قصاید
 و قطعات او متین و مستوح است و مستعدانه و بهای کسب کما سم
 مدح او و خواجه غفر الدین محمد الماسری از حرف آن بیرون می آید و آن
 است **خوار** **سنه** **جهاز** **بیش** **نوبت** **یکشنبه** **نهم** **ماه** **شهر** **ربیع الثانی** **سنه** **هشتاد و پنج**
 در محضر **توکان** **نهار** **و** **فرط** **کبی** **را** **ماس** **صیر** **سری** **شیر**
 اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و علی بن ستولی کنت بادشاه
 سران و صاحب کرم بوده صاحب قرآن عظم امیر جمعی که کانی قصد
 او کرده لشکر بجای فارس کشید و او را وقت مقاربت بود و محال
 که قرآن بر او می کند و روی که از و از شیران بیرون می رفت
 بر نیز از آن کسب نام کسب کفای بدکشی حرام مدح حکومت ملک کرد
 و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بجای که کفرها ساخته کجا می رود
 شاه منصور را از سخن آن بیرون رفتیم دست داد و باز کشت
 و باز وارده هزار مرد مدح شد و امین بن مصاف داد و چند
 نوبت قلب و جناح سپاه صاحب خلیفه را در هم شکست و از یک مدان
 رسانید که بالکل لشکر امیر را بشکند حدادی عالی فتح بغداد مولانا
 شریف الدین در طغرانه می آورد که جبار نوبت شاه منصور شمس

صاحب فرایه میسند و قیاری آفاق و عادل احسان می سپرد و بر مبارک
 آنحضرت کشیده بعد از آن بهادری آن لشکر عظمی که کرد شاه منصور
 در آمدن و ولود را از حریف هلاک شد و صاحب فرایه در زلف شد
 شاه منصور ناسف خیزدی و کشتی که در سال مساف کردم باد بوزان
 و جنگ آوردن برید آن قوم بر دانی و شجاعت شاه منصور دیگر به
 ندیده ام و بعد از قتل شاه منصور سلطنت ازاله مظهر قطع شد و بکلی پاک
 و بران عجم منصور است بر کبریا و ولاد عظام کلم اوانتاد
 فی شهوره خمس و شصت و سبعه ای که بر او دگر آید بجای خلیفه
 نامیده که خدای **در عارف و صاحب شیخ کج** نیز **در حدیث**
 عارف و محقق و سالک بوده بر او که سلطان و پادشاه و سلطان و صاحب
 بر شیخ کج به نیز شیخ الاسلام و مرجع حوائج و عوام بود و سلطان
 و کار و معتقدان می بوده اند و خانقاهی بودند داشته و جوانان خانقاه
 او جماع و صفای می بودی و فرشی و زینتانی مرتب و بر او که صاحب
 قرآن اعظم است می بود که بر کان و ولاد عظام او صاحب شیخ الاسلام
 نیز بر و مسافات آن تلقی با ولاد عظام آن بر دکان آن داشته و شیخ
 را با وجود سلوک و کمال سخنان بر حالت و دیوان او در عارف
 و ادب با عیان شهرت داده و معارف او است این عارف

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| ما از غت بشادی جانان منکریم | در عشق تو سپرد و جانان منکریم |
| خوشتر خوشتر عشق تو منکریم | که جانان با سوخت جانان منکریم |
| اسرار تو کون و مکان جوی است | ما نا اید ز کون و مکان منکریم |
| سود و کون در طلبت آن کز آن | ما در طلب بسود و کون منکریم |

معلم

خردمند و حقیر ما که تو بیایم کجای در برده جانان منکریم
 در کونین و واسه بنا هم بر دانی هر کس بر کس و جانان منکریم
 در بحر عشق اگر چه کج با کجای زین مال و کجای با جانان منکریم
 صاحب کتاب مالک و سالک او مرده است که نیز بر شهر اوست و در
 و در کجای اسلام آن شهر را زبیده خاتون که خلیفه خلیفه هارون
 رسید بوده و در خزان جعفر بن سقون دو ایامی است در هند بنا
 کرد و بعد از چند کاره آن شهر را از خراب گشت و خندوب عمارت
 کردند شاید داشت تا الفانی با همد حکیم الفاضل شاه الله المعمری
 را فرمود تا جهت بنای تبریزی طالع مناسب اختیار کند حکیم مذکور
 چند کاره ملاحظه کرد و بطالع عرب آن شهر را با فایز و نایب و کج
 از آفت زلزله خرابی یافته و معروف تبریزی بلاد معتبر ملکه امرا
 زمین است هر ای در کجای و قضای جانان فراداده و فضلا در
 مدح شهر تبریز اشعار گفته اند و لای جمله شیخ کمال خندری قدس
 سر کوبیده تبریز را بجای جان خواهد بود بیوسته مراد در زبان خواهد
 تا در کشت آب خرابی کجیل سرخاب بن ختم من و آن خواهد بود
 اما ریشه خاتون ملکه خیر و نایبی مستقر بوده و هارون الرشید
 با او در امور ملک مشورت کردی و لوازم داشت و عقاید با
 جان و بی و بخت و بی لالت کردی و در راه با واد بر کجا
 و جانها با حجت و محبت در راه کعبه معظمه شرفیای الله تعالی و در
 حدود سفاهاقی که سرحد شهر اسلام است و یکستان بدیشان است
 خدا و ما فرموده تا با نایب آنرا به ساختن با کجای و کس و سواد

وگفت چنانچه نماید و امروزی آنرا و خیرات آن که گویید در اقطار جمع
سکونت کار و با هاست رجعت الله علیه اما خلفای بی عباس چنانچه
و فلک و افریای حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بود و اندوخته آن
نذکره آن ذکر خیر ایشان خایه با شد که با کوفه چون امیرالمومنین عباس
و چشم و جلیغ آن در دماغ با قنقار جبر و فضل و حق و حق امیرالمومنین
هارون و شایسته رحمتی الله علیه و اول خلیفه دانی فاضل و اهل دل
بود و با علایق و شعرا سری داشتی و فخر را نقد فرمودی و در رسوم
چنانچه داری در خلیفه مصلحت داشتی و عمر را گرفت و بر عزم و عزم سوختن بود
که این ملک را در دهم الا بهندوی در خیر و خضیب نام علای در آنجا
اسبوح ساخت صاحب طبقات گوید که رافع بن مرثد اعین گفت که
من نزد هادی را دیدم و شنیدم که بیشتر از هارون خلیفه مقرب بودم
خادمی و آن رسید که ترا امیرالمومنین طلب میدارد فی الحال بخودت
و طاعتی شدم دیدم که هادی در خلوت خانه نشسته و در عبادت بود
ایستاده چون سر آمدید گفت میخواهم که آن شمشیر را بر روی
و سر بر دارم هارون را بر روی و جسد او را در جاه اندازی و سر او را بر
من آوری من و آن حق بشودم چنانچه در چشم من سیاه تر شد و
نیا رستم با او در این باب بود و چون گفتن شمشیر که گفتم و آن خانه بهرول آمد
و بیفتادم و بهرین شدم چون عرض کردم خواستم که آن شمشیر بر شکم
خود دهم و خود را هلاک سازم آن روز سرفه صعب از خانه شدم مثال بود
و چنانکه کوش کردم انتفاع نمی یافت تاگاه خبر آن مادر هادی بر روی
دوید و مرا گفت با ابا عبدالله در باب که کار هادی در کوفه میسر است

سرخانه در آمدیم دیدم که هادی بنی هاشم در سرخانه عطا
و من رفتم همناک میگذاشت و جمیع نوع مشکین می بردند گفتیم با امیرالمومنین
شریت آید خوراک آوردیم بدو و آدمی را مال از نو بر سره آن آب
رو کرد دیدم که سخن سران از خون کلکون شد و سر او را در یکا در کوفه میگذشت
من الملک الاموم ولله الواحد القهار چشم باز کرد و در میان سرفه
گفت که هین زود تر و و بیشتر از همه کس مرا هارون بیعت کن
و چشم بر آن کرد و جان بختی نسیم کرد **نور** ای را در بهار و بهار
چون در حوت مرغ **نور** چون از خون برادر بختی شیر مادر نیست **نور**
که من سران مادر خانه هارون را نشنیده بستم دیدم که رسیدن فرات
عزیز تلاوت میگذاشت گفتیم با امیرالمومنین اجازت هت نادانم گفت
ای رفیع امیرالمومنین هادی نشسته و تو شرم نداری که امیرالمومنین
گوئی گفتیم اما الله و اما الهی را چون هارون را به بیعت در آمدیم
و گفتیم ای امیرالمومنین امشب را شب نخت از مولد خود دان **نور**
با و گفتیم سبحان دی الملک و الملکوت سبحان دی العز و العز
و العز و العز و فی المال و فی الخیر و فی کل شئ که با او بیعت
کرد من و مردم و او را بر جیل جیل می نمودند و بیعت میکردند و وقت
صبح بشیری میباران و میآمد که خداوند سبحان خلیفه را بر سر داد
و او را ماسون نام کرد و آن شب را سید الماشعده گفتند در کجای آن
الماشعده او بجای خواب می میگذاشت که با قوت از خزان کار سر که آن را
سنگان گفتند در دست میدادند هارون را شنید افتاده بود و او
بهری به شفاف و نورانی حسا که در خانه تاریکی آلوده بود

احتیاج به شمع نشد و کوهی شب چراغ عبارت از آنست که در
 در وقت وفات آن جوهر را بجای آورد داد هارون آن را می بیند
 بجای آن در آن گشت داشت بعد از منهدی هارون الرشید بخلافت
 بنیست و هارون ملازم هادی بودی روزی هارون بنیست را کلا
 شط و جبهه تعداد نشسته بود با کالی هادی از منهدی رسید گفت
 امیر المومنین سفار را می طلبد هارون گفت می دانی آن مرد با کالی
 مقدار چیزی دارم خاتم را و گشت و قیسه بعضی خلیفه میباید امیری
 را مان فرستاد که اگر هارون سفار را بدهد بنویسد از آن گشت بیرون
 گرفته بیاورد آن امر بنویسد هارون آمد گفت ما رسیدیم حکم خلیفه را
 کن و الا بغیر آن گشتی از تو بیرون کنم هارون گفت آخر از شرق تا به
 من بروی مضایقه ندارم او بسنگ را از ما من مضایقه می کند و گشتی
 از آن گشت بیرون کرد و در جبهه انداخت جوی هادی بران نصب
 و قیوف بافت شبهار شد و جهت سفار مناسب گشت که بنویسد که هارون
 ماه هادی وفات یافت و امر خلافت تعلیق نما و رشید گرفت
 اول کسی که کرد آن بود که خواص را فرمود تا سماجی که نیک در آن آنگاه
 بوده عربی تا بیدار می شود حکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست
 گرفت بیرون آمد و بدست هارون الرشید را در خلافت از ارتفاع
 کوکب طلوع خلیفه نجیب نمودند و امرش را و شعر درین باب
 اشعار کردند میزدند در حکایات چنین آورده اند که جوی هارون
 الرشید را در خلافت مستقل شد که گاه با درویشان و کوه نشینان
 صحبت داشتی شی فضل بر یکی را گفت دلم از طهرانی مدد طلبت

دلواست امشب می خواهم که با هارون صحبت دارم که از علایق و خلاق
 دنیا را بهیسته باشد و آن روزی مندی سخن طریقت و نصیحت گوشت
 کم باشد که دل را از ملالت و غیب برهانند و از آن زندان طمع
 بیاورند خرسندی رسانند فصل اول در بیان حال و عینه ابو سفیان بود
 درین زند سفیان گفت گفت فصل گفت امیر المومنین است در آن
 سفیان گفت حرامی سخن می گوید تا من بفارفت امیر المومنین آمدی
 هارون فصل گفت این آن مرد است که می طلبیم سفیان گفت آن
 مرد فصل هارون است خلیفه و فضیله بر یکی روزی شد تا بدید هارون
 فصل هارون رسید شد و بدید که فضیله از آن می خواند و بدید آن
 رسید بود که امیر المومنین اجتناب از سیاف الا هارون
 فصل گفت گفت گفتی طلبم ما را می بیند آن کالی است پس در برورد
 فصل گفت چه کسانند که درین شب تیر می کشند سدا و در فصل
 گفت امیر المومنین آمده در آن کن فصل گفت امیر المومنین با سفار
 سه اشقات باشد من شعور بدایید فصل گفت ای شیخ اطاعت
 او را که امر واجب در آن فصل در آن کرد و جلیغ را بگشت
 هارون در تار یکی دست کرد می آورد و با دستن بدست فصل رسید
 فصل گفت خوشی دینی است بدین نمی اگر آن آتش در میان خلاص بود
 هارون بگفت گفت ای شیخ من بدیدی ده گفت با امیر المومنین
 حق تعالی ترا بجای صدق نشانده است و از تو صدق خواهد خواست
 و بجای تو رویت نصب کرده و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا
 ذی القربی من و بی داده و از تو جبار و مرد طلب خواهد کرد و ترا

بهار است و وصل او به رخ هجرش
 صد افواج تو بهر پیشش برز
 رخ دل ز عشق دنیا لکودان
 که هست و بود بهر او گشته گشته
 جویندگی که به بری جان طبع
 که دل بردن و پیوستن نیست
 معجزه رخ لب فن و فریبش
 کمانه میان توان دیدن گریه
 فریاد دل سگت آنکه زباید
 نماندند ستان این دال امین
 کسی که او بهر کرد و رود
 مرا و دست تمکین و شریف و عزم
 ناخوار و بیاچار و بیجوش
 بکس از رخسار این بیدار دست
 جود آب و آتش دلان با دستم
 برست اندر لخم که عقل مرده
 که دارد فلان آنکه سبیل ندارد
 خشک آنکه سادات و همکین ندارد
 بر هر چه از آن سالی که به رود
 قبول کند بدی و نکستی
 سلام خداوند داد و او

نه با نوح خرمای او و خرمایش
 یکجمله زهر باخو شکویش
 مکن منظره بیه در انظارش
 هر گشته همچو تو عاشق جزایش
 آنکه جادوش در کئی از عذارش
 جگر خورده و چاکلای سگارش
 همه بی و رکت مغش و مکارش
 که خواهی که گریه میانم کارش
 که قولی بر امید فرارش
 بی کرد زود استعدایش
 بر دلی که در کف بی اعتبارش
 که بوشید و با بشید و بداش
 هر سر و دغا و با سداش
 مکر و دست چو با دغا کشاش
 هم از آب و خاکم از یاد و آتش
 و هاشدان دنیا ز هر جانش
 نه با دارم مکن نه با مکن دارم
 دلان بود و با بود با بدارش
 قبول خود مند و بهر کارش
 شد او با صاحب دو انظارش
 بود با د و لاله و مال و مالش

و طهر و مولا به لطف الله در روزگار دولت حاکمان کبر صاحب
 ذرات عالی قلوب دایم سلطنت امین مومنان کورگان امان الله رهها شد
 بوده و مدح باد شاه زاده محترم امیر شاه کورگان بنامین چون
 کورگان رضا به عزاداری و ارادان جمله مطلع و جمیع اینست
 وقت بخیر و مستحضر جهان بخت یکنگ با برود کن بهمان جنگ یکنگ
 و درین نصیحه داد سخن میدهد و امیران شاه سرغا اوران مهابت
 مهابت کردی و زود دادی و مولا با بد که در صحن آن مالک برادر است
 و شکاکت مکن ندیدی و زان سخن و مهابت مری مولا مان شهر نشانی
 بداده است فریاد که بقدرگاه امام رضا علیه التحیه و التماس مویست
 نقل فرمود و با غی داشت در اینجا سروری و با مردم کم اتفاق مولا
 روی جمع غریبات و ماریت مولا ما رفتند در مینه که در حجر مولا
 بسته است چنانکه در روزی کسی جواب داد که مولا که مولا
 عدا حجاب نمی دهد یکی از آن مردم برام سر برآمد دید که مولا باس
 سجده نهاده است و توبه آمد و در سبک شود تا عزیزی در آمدند
 و مولا سرور می داشت شخصی سر مولا را در دست داشت و بلکه هیچ روح
 بر نگذاشت آن نفس بدی بر روان کرده و از آن بهار از آن شکوفه
 در فرات آن دیبای و حدیث و بختی و مولا ما از بعد از شرایط اسیرم
 در قفسگاه امام رضا در قفس کردند و در دست مبارک مولا با این باغی
 درگاه خود پوشید با قفس **باب** دیشب ز سر صدق و صفای دلش
 در سکه آن روح فریادش جایی بی آورد که بستان و بیست
 کسب چشم کشت و ای دامن و کان دلکش شری و سنده سحر

وفاقی سایه و خلا تا بهایت بری رسیده بود اما صاحب قرآن عالمی
سلطان اسلامین قلب الحق والدین امیر مومنین کورگان انا را بهر
صدق در زمان گذرید تا زمان ملک ابدال دکت توجو
صاحب قرآن دهد فضل و مروت متفق اند که در روزگار
اسلام بکه از سادگم تا از دم صاحب قرآن و سلطان سکا جوان
این کیمین مومنین ان کیم عدم قدم معز و وجود نهاده کرد زکشتان
عالم حکم اول سرها زد و تا جولان حلقه بندگی اول در کوشش
علم دولت او چون خورشید از دیار شرق منسوب شد و با بدست
راشعه تا غریب در ظل حمایت آورد که داده است نشانها
روزگار یکی قسم اسب ز غلبه قلب از نهان و جان و معانی
او در جولان صفت بشری می کشید چنانکه از ترک محصلان تواند بود
اصل و منشأ آنحضرت از قیامت کثرت و ابراهیم زغا فی است
که از امرای بزرگ برلاس بوده است که در اوس جغتای ازان مردم
ماصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر زغای نیز امیر فرجیاری است
که امیر بزرگ جنگین جان بوده و حکمت و ایلت مادر امان و در کشتان
و مصافات آن دیار فرستاد و حکمت اختیار اوس جغتای مدتی
در قبضه اقتدار فرجیاریان بوده است و او را در دلمیر طغیان
است که بعد هلاک آن شام و مصر بکثرت نساها از کتب امیر
کیمین مومنین کورگان را و تب جنگین خان را با لغو جان بزم ملحق
می سازند و این النور جان را یکی از احفاد امام الهام زغال الدین
علیه السلام شکاح در آورده و این خود مان سرین منقسم از او

والله

دلائل با سعادت حضرت صاحب قرآن در مومنین سینه احلی
و شمش و بهایم بوده و در چکلای دکتش کن و ازاوان حسبا
و صغیرش آزارهاست و قد و لیت از جنین عالم را استیلاج و واضح بوده
بلا ای سرش و هویت بی میقات ستار و بلندی و امیر
فرجی حوران صاحب قرآن دار و درگاه سیاست و عاشق مومنین و او
بیا سوار سیم سلطنت مشغول بودی و از کتا بهای که سیم عالم الدین
بودی در وجود یامندی و مردم در زبان و در مومنین و کتابت
آورد و تحب ما زدن می گویند که حضرت سلطان صاحب قرآن امیر
مومنین کورگان در هفت سالگی بمرو به در خانه یکی از خویشان خود
تول فرمود و آن مردی بود صاحب سال و استعداد و روزگار
ساعده داشت و هفتاد سر برده داشت حمله ترک دهنده و قیاس
اموال دیگران از قرآن که و آن مرد پیش بود صاحب قرآن سکا بیکر
که اموال کرمانا به خدای غالی می داده امان و ضبط و بسوی آن عاجز
و غلامان سل متکین نمی کنند و فرزندانی به صلاحیت ابدان
سب می رسم که فضلان با مولدین را با بد صاحب قرآن در متفق
در کل کرد و گفت ای پدر فرزند را حصه از اموال بده و بعد از آن
در مالشان مدخل مدد تا کار خود مشغول باشند و غلامان ترک
دار برسد و پس از آن ده تا هشتاد از آن فرمایان دارند و هر
سه غلام را محکوم غلامی کن که امیرده غلام باشد و آن هفت غلام
که امیر هفتاد غلام باشد و دیگر مکرشان شریف ساز تحفه و کلا
تا در عیبت بیکدیگر کنند و شود گفتند آن مرد فی الحال امیر زغا

و این امر نمود که کسان نور مرقع ظهور کرده اند سلطان السعادت
 العراق علی بن اسماعیل علی هدایت قدس الله سره العزیز بود که
 در کتب و سواد وفات کرده و بخلافان موقوف و از علما سید العالم
 الحق امیر شریف جرجانی و مولانا بی رحمة الله علیها و از شعرا
 باطنی و فاضلی و مزاجه عصمه الله بخاری و مولانا الطفا الله بنی
 وحید نازی بوده اند و محمد الله بنی **دکتر شیخ** و **دکتر شیخ**
کمال محمد بنی قدس الله تعالی روحه بزرگ بود که در موقوف و از
 بود و مرجع خاص و علم و سرخیل اکابر ایام است چون طبع شریف
 از طریق شاعری میادیت خود اولی سبب ذکر شریف بود در
 حلقه شعرا ثبت میشود و از شیخ در درجه و کاتب و از سادات
 و شاعری دون مراتب اوست نه که باه شعر بلند ترست چنانکه
 شیخ بزرگوار میفرماید **سه** مرا از شاعری خود عار ناید که در صد
 قرن چون عمار ناید **مولود** و منشا شیخ محمد بوده و از بزرگان
 آن دیار است و خجسته را در صوفیا قائم عروه عالم گفته اند و طبع
 نزع و وسیع و در نکاست و فواید که در ادب و کتب حاصل میشود به
 تحفه باقائمی و در شیخ عزیمت بیت الله از محمد بساحت
 بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه در دیار آذربایجان
 افتاد و آب و هوای فضا خطه بن بر ملاطمت طبع شیخ افتاد و در آن
 شهر جنبه مال و موقوف گشت و در زمان سلطنت جلالت و شیخ را
 در شهر جمعیت و شهر عظیم دست داد و اکثر بزرگان آن دیار بر
 شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بود و در آنجا آن سال

خان آن در بند قصد برین کرد و بعد از فتح آن دیار شیخ را بنویس
 سکه سکه خان دیار داشت فوجان شهر سرای برآمد و مدت چهار
 سال شیخ در شهر سرای بوده و در آن مدت که که فتنه خان به بن
 و غلبه امین و بی و فرهاد این قطعه شیخ فرماید **قطعه** گفت فرهاد
 اما میسری که سیدیه را کم آید در بن بریان با جرسنگ بدیم
 از برای این بدیناد بود مسکن بشغل که کنی که زعفران داشت
 و کوه آباد لشکر بادشاه تقاضا شد آمد و هفت انرا در داد و بعد
 شریف یکم خبر شد که پیاده یک نفر فرهاد و شیخ را در شهر
 سرای بنیامند و اکابر هر یک او شده اند اما در خلا و ملا آن روز مذکور
 و اهالی بنیامند و در استیاق در بنیامند میفرماید **باب**
 بنیامند بجای جان خواهد بود قادر یکم آب از اناب و کجیل
 سرخاب و چشم من و ملا خواهد بود و شیخ است از آنکه در شهر کجیل
 ای جنت آب حریف غنظ من و ملا میفرماید **باب** و لطیفی میفرماید
 بنیامند و ملا میفرماید **باب** میفرماید که میام را
 خانه است در و در دیار از میفرماید اگر بنیامند جکد آب بدان خانه در
 نوبه از دیار صاحب نظرانی غایب میفرماید و در درجه حاج
 بوستانی است سرایان کلای میفرماید **باب** میفرماید ای بسط خوش کو سرای
 و آن طبع را بنیامند بنیامند در صفت لطافت شهر سرای
 و خیال آن **سه** اگر سرای جیاست و در سرای سرای میفرماید که
 من فارغ و هر دی سرای فایده بعد از چهار سال از شهر سرای شد
 و بنیامند و ملا آن حسین بن سلطان او پس در خلا و ملا در

و این قلعه بدان روزگار مشهور بود و این آقا آمد بدین شهر
 از راه و چون که خواست در آن مکان بماند و چون که در آن
 روز و چون که ساجی اما سلطان را در حرم سیران شاه کورکان در
 ایام دولت سلطان صاحب قران بنویس که کورکان در حرم
 بخواند و بعد از آن حضرت صاحب قران خواست که در شاه رخ
 سلطان داد و در ملک تبریز و آذربایجان سلطنت و حکومت نمود و در
 زاده خوش نظر و ظاهر و باطن و ملام بوده و شعر در حسن و جاه او شده
 گفته اند این جور است **که** گفتند خلافتی که تویی و سفا نایب **جور**
 میگرددیم بحضرت به از این **آقا** و یکی از اسب افتاد دماغ او بر
 افتاد و اطبا حیدر که معالجت کردند معجزه و ضعف دماغ بود
 نماند و شد آن حدیث که با خلیا و جنون او اگر چه همواره بلوا شد
 داشتی و امرا و فرمایاندا نودی و با و ملا دی و راج و آقا بر
 که بخیرت کردی چنانکه جنگها و خواجه رشید را از بصره او که
 در مرشدی به تبریز است بر روی کرد و رفت و ما که برسان نمود از
 استخوان او در آن سال و چنانکه که حرم عسرم از جمله و میگردید
 که با و عیادت کنی بود فرمود تا سندی و ایله و عسرت کردی و خا
 از وی بگریخت و بر روی پیش صاحب قران رفت و در حرم خود
 عزت کرد و با حال شریف بود باز گفت اسیر که میزبان شد و عسرت
 با کس حق گفت و شکر کشید و عزت او در باطن نمود و سبیل
 سه سال از قضیه است و کان ذلک فی شهر خا حیدر و لیست حسن
 و تعین و سعادت و صد فاضل هر سنده دیم مجلس امیر زاده

تبریز

بوده اند و چون که ساجی که در قزوین بوده و در
 علوم عربیه و قوف داشته و سواد و طب نامی و حیدر المیر که
 که هر سه فاضل و در اندک کشتن کرد بعد آنکه از هم جدا شدند و در
 باد شاه زاده میران شاه از حال گردید و بیان قریب آن سه نادر بود که
 در قزوین نادر حیدر قزوین از حلقه در آن وقت و سواد و سواد
 استاد طب نامی نادر وقت در آن وقت بود و مجلس باد شاه مقدم بود
 اینجا نیز تقدیم کرد که نادر وقت در جواب گفت ای ملحد بدعت کار بدین
 میسازد و هنوز ترک تشیع نمیکنی و سواد با حیدر در آن وقت این قطع
 فرموده است عفر الله له **که** بابان کار و آخر و است ملحدان
 میری و کرده بدست اختیار است **که** سواد و نادر که بدعت میایدان
 سواد و نادر که بدعت اختیار است **که** و حضرت صاحب قران بعد از
 آنکه در مای مجلس امیر زاده میران شاه را سیاست فرمود و با او را
 نوری و ملک او را ایمان را بر وی نهاد و میران شاه او را که توفیق فرمود و در
 در این سیر و سلطنت با میران شاه او را که توفیق فرمود و در
 کردی و در این با هم سلطنت موسوم بودی اما امور مملکت مطلقا بدست
 او را که بودی و میران شاه کن کار و نوری بدین صفت بگزید و در
 شهری سه نفع و نماند به وقت و او صفت نگران فضل رسید و میر
 زاده او را که بعد از باد شاه زاده خوش نظر و شجاع و صاحب
 بود بعد از قتل امیران شاه کورکانی او را که نهم شده بجا
 که باقی افتاد و در حیدر سه نفع و نماند به فضل رسید و بدست
 در ساله و در حکومت میران شاه در خراسان نه سال و در آن کورکان

با اجماع بازده سال بوده که خلفا را بر سلف خواجده عبدالملک عزیر

قرن الله سرورده از جمله روزگار در غایت بیوفی سلطنت امیر کبیر
 خیر کوکان اما بالله بر جاده شیخ الاسلام خود محفوظ بوده و در علم
 و فضیلت و جاه و نام بطریق بیستم در جهان بدان مبارک او بر یک بر قاعده
 است و خواجده بابا وجود فضل و علم اشعار ملائم است و بی نامی
 ترجیح یافته اوست و خواجده است آن غزل

ای مردم چشم از نظرها مبروای و غزل ای در بر ما مریا آخر
 ای جان عزیز ازین بر خود شود و و بی ساقه زینت سپهر ما مریا آخر
 ای تیغ زینت چرخ چاکر ما از دیده خون حلقه ما مریا آخر
 ای نفس حال خطه جان بود جان از لوح سراد بصر ما مریا آخر
 دیوان تو ندارد خبر چو بر صاحب اکوین که سلفی خبر ما مریا آخر
 اما نسبت روزگار در غایت بیوفی عبدالملک بر قیاس و سبب الهامی
 با امیر المومنین صدیق میرسد یعنی الله عز و جل و قتیبه سحر که در جهان
 ماه محاسن کرد و از فتح عاجز شد و زین از او بی حسا و شخصی که از او
 که می خواند و بیج صانع بگوید که این شهریت شما فتح شود گفت حق
 این شهر که فتح خواهد کرد و آن محمدرضا که کای با حکم کرده اند
 که در روزگار و این شهر که کسی فتح کند که بالا و شتر نام داشته
 باشد قتیبه گفت سبحان الله انا قتیبه و لشکر و ارجالت گفت و کردار
 داد که بالا و شتر نام و بلکه قتیبه همان شتر را که میزد و قتیبه
 نسبی آنست چون اهل خوار و معلوم کردند که سال حیات در دوزخ تاز
 کردند و خوار و بیست قتیبه فتح شد و کان کلک شهر است اربع

درمیر

ابو طالب بن خیر الدولة دیلمی بود محبی سنی و طبعی قادر است به
 زبان سخن و ری یکند عری و فارسی و دیلمی و از فغان رای است
 صاحب اسماعیل بن عاد که کم جهان بود سری مزار است و خواجده
 شهر الدین فارید است در فضیلت خود و ستایش مزار این
 در زبان خانه طبع خاص است تا به راه طبع و هم ساری و از طبع
 مزار است **قصه** از مرگ حدیث کرد و در روز و رایت روزی
 که قضا باشد و روزی که قضا است روزی که قضا باشد کوشش
 بدو سود روزی که قضا است در روزی که رایت و از سبب است
 است و در ساری از آن که بر آید و می کند اما بکار در حدیثه نام
 دیدم و او است زبان دیلمی در حدیث کدهای این
 مرگ بود ز کوفتی که این را **عروسک** و در خانه خطی که
 غزل و دیلمی که در **خطه** دید در این تو آید و نامش و کلا
 اما مجد الدولة بعد از وفات پدر هفت ساله عمری و علم
 سلطنت کرد و با او و سلطان محمود غزنوی شاور بود و در حد
 الدولة سید و دختر ابودلف دیلمی صاحب اختیار و محکم بر بود و
 مجد الدوله فضل سید بنیاد او سلطنت میکرد و گویند سلطان محمود
 غزنوی از عا و مجد الدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که
 من خایه مرا بر کن و باج و خراج و کارایه مرا بده و بدو قاهره من
 نهاد و پیش اهل ایران و هند مطیع و ستاد من شد و تو بر و زک
 در دوزخ سان تا در کجای می آید من باشد و باج قبول کن و اگر نه
 و هزار قتل بر آید حتی بیاور تو فرستم با سار و دیلمی و غزنوی

کنند سید رسول را کلام میرود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود
 مردی غازی و صاحب دولت و کثرت اموال و زمین هند و ایل مسلم است
 اما ما توهم جنت حق و اصل خلد دولت حیات بود مدتی دوازده سال از
 ناحیه و خصوصیت سلطان محمود اندیشید تا که بودیم تا شش ماه پیش حق
 و اصل شد آن اندیشه از حال هم محبت هر که سلطان محمود را شاهی
 بزرگ و صاحب نام و دولت لشکر و سرباز نه تراشد کند و اگر لشکر
 کشد و جنگ کند مغربست که من فرستادیم که اگر طرفه را باشد
 اولا من نیات مرا شکوه است و اگر طرفه را باشد حرم خود که بزرگ
 و شکست و محضاتهای ملک بگویند و رسید **بعد** مردی بود که بزرگ
 کرد **من** میدانم که سلطان میرد عاقل و فاضل است مرا اهلیم در جنت کاف
 نخواهد کرد و من در غریب از این آسوده ام و بریسا که کار اند و بیافست
 و غنوه جوی رسول سلطان محمود بیام برین خیال رسانید سلطان
 عقل و کجاست سیده آفرید کرد و گفت ما میخواستیم که شهید بایم اما
 این را که خود و پیش پشیمان و دانه داشت و فاسد و نه بود سلطان
 محمود قصد ملک قتل الدلف نکرد و قتل محمد الدلف در صورت
 بود **در کمال شرف استادان و اهل علم و ادب و شرف و به اهد**
 مناف و بزرگوار و اولاد و اهل شرف است و هر که شعرای و شاعر
 سلطان محمود بوده و اولاد و بی طرفی شاعری و فاضل است و بعضی او را
 حکیم نوشته اند چنین گویند که در کتاب سلطان عین الدولت محمود
 الله برهان هموار و صاف شد شاعران و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
 طایفه شعر استاد عصری بود و حکیمان و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار

برده اند و اولاد در مجلس سلطان منصب ندی یا شعر شاعری هم بود
 و سبب مقامات و عز و کرامت سلطان را بقدر نظم و آواز و اولاد
 قصیده است مطول قریب یکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و غزای
 و فتح سلطان را در این قصیده نظم کرده و در تاجی سلطان محمود
 استاد عصری را شال ملک الشعراء در قلم و وجود او را نه داشت
 و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر یکا شاعری و خوش گوئی باشد حق
 حرد و شاه عرصه دارد ما استاد غن و عین آن شعر کرده در پیش
 اعلی عرض رساند و بعد از آن استاد عصری شعر را در مقصد
 بود و اولاد حاجی و مال عظیم بدین جهت جمع شد و فرد و بیاد
 نظم شاهانه عین و بیع میکند و آن حکایت بجا بجا حرد خواهد
 آمد و استاد علم و استاد عصری گویند از قصیده در سبب سوال و جواب
 در صبح امیر غفر سبک کن براد سلطان محمود **الله در قلم خود**

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| هر مولی که از بیت سیراب | دوش کردم سر باد جواب |
| گفتم از تو که برده دارم | گفت از تو که برده دارم جواب |
| گفتم از لب خضاب روزگار | گفت سر رخ زبون تو که خضاب |
| گفتم آن زلف تحت خوشبخت | گفت روزگار هست غنایاب |
| گفتم آتش بران زلف که زلفت | گفت آن کوه از تو که کرد کتاب |
| گفتم آن روی تو شام روی | گفت کس روی تابان و نه تاب |
| گفتم از عذاب روی تو ام | گفت عاشق تو بود عذاب |
| گفتم از حسیب روی باحت حق | گفت هر دم روی خبر و تاب |
| گفتم آن من نصیر ناصر دین | گفت آن مالک ملوک و تاب |

گفتن او را کفایت و ادب
 گفتن آنکه بی آن قصاص بر او
 گفتن از وی خوب گفتن بر او
 گفتن او در زمانه نبی است
 گفتن اندر جهان جز او ندی
 گفتن اندر کشتی جد کوی تو
 گفتن او لفظ سالیان شنید
 گفتن از او در نزد شریفین
 گفتن از او در وجه دانیان
 گفتن آن بیغیبت و در محبت
 گفتن از حکم او بر دنیا نیست
 گفتن از عدل او در رفع رنج
 گفتن از آفاق او بدو بدست
 گفتن از جود او عابر نیست
 گفتن آن که همه شریفین
 گفتن او ملک را گردان
 گفتن از مدح او بسیاریم
 گفتن او را چه خاتم از این
 آن معاللات استاد بدین و در کفایت کنیم چه در توان استاد عظمی
 قریب بیزار نیست است مجموع آن اشعار مصحح و معارف و توفیق
 روشنی و تعلقات و ولد استاد عظمی و لایق طبع است و سکرته از ملک

عنین و وفات یافتن استاد عظمی در شهر مشهد احدی و
 گفتن و از جایه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمد عظمی
 بوده اما سلطان مسعود بر سر محمد سلطان است و سلطان محمد
 بن محمد و برادر محمد مسعود بود و بعد از سلطان محمد بن ابی
 این دو برادر من است افتاد سلطان محمد وصیت کرده بود که
 خراسان و عراق و حرما و مضافات سلطان مسعود را باشد و چون
 و کار بر عهد محمد سلطان مسعود از برادران او کرد تا او را
 در محلیه نزدیک ساریه محمد ابا کرد و سلطان مسعود بمحبت او نگاه
 بر او کرد و محمد مسعود را شرف کرد و بنشیند و در آنی که بود
 و مسعود بفرخ خروج کرد و بمقام رسید و فرزند او را یکشنبه
 و صبح اقبال آل سبکتگین بشام ارباب مدید شد و در آن حضور
 آل سلجوقی خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان
 مسعود باد شاهی مردانه و بی ویدید بود اما **ع** تا بخت که بفرمود
 و پیشتر که باشد **در کتاب اشعار عظمی** **نموده الله تعالی** اصلا
 مردی است قصاید دلاست و ملامت مسکوب و آن جمله شاکر از استاد
 عظمی بوده و همواره ملازم رباب سلطان محمد سبکتگین بود که
 و در بیان عظمی متعارف نیست اما سخن در در بحر و در بحر با فضلا
 سلطان و مذکور است **در کتاب اشعار عظمی** **نموده الله تعالی** **نور**
الله تعالی بحر باقیات و در بیان و در عراق و طبرستان و در ایران
 شریف بضمیمه دارد در زمان دولت امیر اعظم الممالی بنو محمد بن
 قزو و در اهل قزو بوده است اشعار عظمی بسیار دارد و در آخر هر یک

مداخی سلطان و امرا بوده و قصاید تو حید و معاریف دارن سفل
 و در دیانت و ترک دنیا و فضیلت کارهای عبادی و اولی متعقدند چنانکه
 فلک شمس و زمر که میگذرد در صفت خود میگوید و من کجای میگردم
 کزین طریقی سخن در میان - در ابودی - بحان صدای کزین طریقی روان
 سعادتمانی و سعادت است این قطعه

قصید

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| چون بدیدم بدیدل غریق | که همان منزل عادت کون |
| بلد مرده آن شیک محض ما | روی در رفیع قنات کون |
| کسکان چون حریفانند | بروز عشق و دعاست کون |
| بلفکارت محمودانه غنچه | زیر این سبیل آساست کون |
| تسبیح چهار من زینت آن | شکری بر آن در است کون |
| و در عقابین خانه قریه | فرش آوری سوزن است کون |
| وین زبان جهان خدیو برای | مادح حضرت خدات کون |
| طیحه نو نوازی خوش زخمه | لباب باغ مستطعات کون |
| عزیز جاده و نصب برهن | چون فرزند شد خرد بکاست کون |
| سر اسوده و تر آنرا د | چرخ کز پیشه و بشم رات کون |
| مدت حدیث شاکر دم | نوبت خجسته دعاست کون |

اما اسیر حسن المعالی قاپوس و نمکین و لی جرجان و در آن المرب و طبرستان
 و کیلان بوده بادشاهی دانا و عادل و عالم و فاضل بوده است و حکما و علما را
 مورد عشق و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم شایسته است
 در دیار آن که بیت دلائل بر فضل قاپوس میگوید - فقه عمیق و شایسته
 در حرم جا محمود قاپوس و نمکین میباش سکنای آن و نواز الدوله و بیای

افشار خاندان و دولت او را از جرجان اخراج کرد قاپوس شایسته و الحیا
 با اسیر ابوعی سجود و تاجش جاسپ آورد که و لی خراسان بودند آن
 قبل فوج بر منصور سامان و هفت سال در تاجش بود سر برد و علما
 و زهاد و صلحا را انعام و ادا داد و از دی و وایلی مجلس را در بر وجه
 صرف کردی و در ملک غریب از آن عدالت که بداد الملک خود داشت
 در آن مجاور نکرد و ایام ابوی و مل سلوکی که در آن حسن افضی القضا
 خراسان و سر آمد و در رکاب و در مدایح اسیر قاپوس قصاید
 و تصنیف دارسون شوالیه و وفات یافت باز قاپوس قصید
 و ملک مورد و خود کرد بدست آورد و در آن جان بدست خاوه
 خود با سبی فرزندان منوچهر و طایفه جاسک که از آن حال بسیار داشت
 شهید شد و سبب قتل اسیر قاپوس آن بود که بغایت سروری شکر
 و بد خو بود و پیشتر کار بر مرگ است و هلاک شدند و در آن حق خون
 خرمی تمام بود و از کاران دولت از وی نفوذ شدند و منوچهر را در
 بیرون آوردند که عاقبت او را گرفتند محبوس ساخت و در آنجا حبس
 بهلاک او رضا داد گویند که در وقتی که منوچهر قاپوس را گرفت بعد
 از آن چهار ماه سپرد تا او را در قلعه ماران جرجان محبوس سازد
 و در آن قلعه اسیر قاپوس از عبدالله سوا لکر که آخرها بازا جرمین
 داشت که برادر من جرات نمیدید عبدالله گفت ای اسیر تو مردم را
 بسیار کشتی از آن جهت ترا حبس کردم اسیر قاپوس گفت که خلافت
 من مردم را کشت می کشتم مدین را کشته اند و من مردم را بسیار کشته ام
 تو می کشتم و امروز بدین خواری بدست تو گرفتار می شوم و شیخ رستم را

سپاسنامه ای که بپوشیده است و در این حقه الحق گفته اند اما صفت
ویند از ابو عبدالله سینا است و حکیم بوده است و شیخ ابوعلی در
در خانه سالکی یاداشته اند اما طبعش طبعی و ایشان را منم ساختی
در جوانی هفت سال در حرکت و از آنجا به میان وری و بعد از آن
حقوق عم افتاد و بعد از آن عاد الدوله دلی شد و در خلافت
میرزا اسماعیل و بیج در کشت و این قطعه در حق ابوعلی فاضل نظم
کرده است **حجه الحق ابوعلی سینا** در هیچ آمد از عدم و جود
در شفا که جمله کتب علم و دیگر که این جهان در دست **و کرم**
محمد بن موسی **وید الله محمد** اکابر و فاضل
محقق اند که شاعری در عهد روزگار اسلام مثل فردوسی را کتب
عدم بای معیوره وجود نهاد و الحق داد و سخنوری و فصاحت داده
و شاهد عدل بر صفتا این معنی کتاب شاهنامه است که در این
ما بعد سال گذشته از شاعران و فصاحت روزگار هیچ آورده را
با زبانی جواب شاهنامه بوده و این حالت از شاعران هیچ کسی را
مورد نیست و این معنی هدایت خدای است در حق فردوسی مبالغه
بعضی از فاضل **سکه** کا ندر سخن فردوسی طوسی نشان
کا فوم که هیچ کس از جمله فری نشان **اول** از بالای کرمی بر سخن
نهان آمد سخن او در کتب و کتب و سر کرمی نشان **و عرش**
دیگر می نماید این قطعه را نه در پایه **در** شعر مدحی و پیرایه
هر چند که لایق بودی **اوصاف و قصیده** فردوسی را در کتب و کتب
انصاف آنست که مثل نصایب از نوری و صفا بیخا فانی را توان گفت ماندگی

کم و زیاده و مثل غزلیات شیخ نرگس و شیخ سعدی غزلیات خواصه خردی
خواهد بود بلکه زیاده اما مثل اوصاف و سخن گزلی فردوسی کلام کامل
شعر است و کلامی باشد می تواند بود که شخصی از این را تسلیم ندارد و گوید
که شیخ نظامی را در این باب بدیهه است در این سخن ضایعه نیست
شیخ نظامی بر آنکه بوده و سخن او بلند و مستین و بر معانیست اما از راه
انصاف کامل در مورد شیوه گویند و میگویند که حکم بر این است که فردوسی
بیاید اما اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی سخن
این شرفشاه غلط می کنند و از دهاقین طریحی بوده و گویند آن فردوسی
زبان است من اعلی طوس و بعضی گویند سوزی بن معرکه او را عبد
حسین سالکی گفته اند در و ساق طوس کار بری و جهان باقی **کتاب**
فردوسی و در فردوسی اعیان آن من بعد بوده و وجه مجلس فردوسی
آنست که عامل طوس بود و فردوسی را بیداری میکرد و شکایت طوس
طوس بخیرین رخت و مدتی بدو که سلطان محمود میگرفت و هم او را
می کشید و بیخ از این در همان شاعری پیشه ساختن قطعه و صفا پیدا
سبکت و از نام و خاص وجه معاش فردوسی میسود و در اول آن
حضرت افشار استاد عصری می بود و از غایت جاه عصری او را از
آنکه میسر می شد تا روزی جمله خود را در مجلس عصری بگنجاند و
در آن مجلس عصری و فرقی هر دو نشان کرد عصری حاضر بود و اندک
عصری فردوسی را مورد دوستی شکل دید از فردوسی طراوت گفت
ای **را** در مجلس شعر این شاعری که فردوسی است که در فردوسی فرانک
ناله سوزی هفت **حکیم** چون عارض نرماه باشد روشن

محمود گفت مانند رخت کز بود در گلشن **فرید گفت** سگ است
گفت چو کند از خوش **فرید گفت** مانند سنان کوه در میان
مکان از حسن کلام از عجب کرد و گفتند اما عصری بود و می را
گفت زبانی که ترا در این سلاطین و غوی هست گفت بل و تا به ملک
هم راه دارم عصری و برادر بابت و اشعار شکله احسان کرد و نزدی
لا بر شوی شایع و بخوبی قادر است گفت ای پادشاه مدد و اگر کسی
ترا نشناختم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان محمد عصری را
فرمود بود که تا به ملک که را می بینم در آورده عصری از کوهستان
بیاورم که می تواند بود که طبعش بر نظم شاه نامه قادر بوده باشد
و چون کرد آن و کار یافته که اهل این کار بوده باشد الفصیح و در
بازرسید که غزالی شاهنامه را نظم گفت و می گفت انشاء الله تعالی
ایستاد عصری از این معنی خردم شد و به لفظی سرور سلطان رسانید
که جواب در همان آمده بسیار منظم و به صورتی قادر است کالی شده
است که از جمله تاریخ هم بر می تواند آمد سلطان گفت او را بگو تا در
مجموع من چند بیت بگو به عصری فرمودی را مدح سلطان اشارت کرد
فرمودی چند بیت در مدح سلطان گفت در دیبچه و ارباب از این جم
است **فرید** چو کوب آب از شیرین ریشت ز کوهان محمد کوه ریخت
سلطان را ارباب بغایت خروش آمد و فرمودی را فرمود تا نظم شاهنامه
قیام نماید گویند که او را در سبب آن خاص فرمود تا مجرم و سکن دادند
و مشاعر و رجه مقرر کردند و مدت چهار سال در مدح و رسته عزیز
نظم شاهنامه مشغول بود و بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوی رود

نظم

و نظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال در مدح و رسته عزیز
و باین بفرزین رجوع کرد و چهار دنگ شاهنامه را نظم آورده بود عرض
سلطان رسانید و قبول نفرمایا او سلطان را شده باز بر طریق اول
بکار مشغول شد و سلطان گاه گاه او را نقد و عراض فرمودی و عمر
حسن انکحاه خواجه احمد حسن حسدیکه بود و مدح او کثرت و اشعار
بآباد که از جمله خاصان سلطان بود می کرد ایان از این معنی یافته شد
و از روی معادلات در مجلس خاص عرض سلطان رسانید که فرمودی
لا انصاف است و سلطان محمد در دین و مذهب بغایت صلب بوده است و
در نظر و هیچ ملائمه دشمن بر آن رخصه نبوده خاطر سلطان از این
بر میزد و می میفرستد رویی او را طلب فرمود و از روی صاف بود
گفت تو قوی علی بود بهر بام ترا در دین بای سیلان مملکت کنده ای
خراسته را عزیز باشد و فرمودی به لال در پای سلطان افتاد که من قوی علی
نیستم بلکه از اهل بیت و جاعتم و بر من امری کرده اند سلطان فرمود که
بجهت بدان ترک این بدعت دهد از این پس بوده اند ما من را بخشیدم بشو
آنکه این مذهب رجوع علی فرمودی بعد از آن از سلطان هراسانند
و سلطان نیز روی او بدکان شد بهر کسب که نظم شاهنامه با تمام
رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او ایضا بهر یک بجای آورد
مثل بدی مجلس خاص سلطان را قطع چون خاطر سلطان بدو گران شد
بود اول اسله کتاب شاهنامه شصت هزار درم نفه اضاف فرمود که
هر بی را دو درم نفه باشد و فرمودی بغایت این اسام را در نفه
تغییر است اما بسند و بیارای شد و حکام را آمد و بیست هزار درم

اجماع حای بلاد و بیست هزار درهم را دفاعی خرید و بیست هزار باقی بماند
و آن بیست خرید و خود را در شهر غریب محفی ساخت و بعد از آن بجهت
کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان برد و آورد و چند بیت در
مذمت سلطان بر آن لاف کرد که این آیات را از جملات
بسی سال درم بشمارد میخ که شاه بخندد و بلیغ کنج اگر شاه و شاه مری بید
میر و پادشاه را باج و زک و کلاه شاه مایه بدی سرایم و زرا برانمیزی
چنانکه تپاوش و یک بود ساریت نام بر یکاوش بود باقی آیات شریفی
عظیم و ادب و شرف نام اسماج بود و فرمودی مذمت جبار ماه در غریب
تواری بود و بعد از محفی بر آن آمد در خانه ابوالمعالی حاکم حکماء
در آن روز آخر سلطان را شخص فرمودی میر رسیدند در شهر هاساری
میکردند و وی بیست نام خود را بطیوس رسانید و در آنجا برخواست
و در آن اصل و حال و اقربان و ذایع کرد و عاظم و سخنان شد و در آن محفی
سعه شد و چون از آن محفی بر قاپوس حکم رسانیدان بود حدیث
آورد و اسفند او را مرغانی میکرد و ازین فرود وی آیات بگو سلطان
که بکشد و دستش مشغول بکار بود که از شاهنامه میخواند و او آیات
کرد و دیگران بطیوس را بر روی میزد و میری بر روی میزد و در وقت ملاوت
مستور می بود و وقتی سلطان در صحنه آمد بیک دهلیج پشت و روی
توجه احد حسن میسوزید که که آن جواب خطبه نه و وقت مراد آمد
ند و بجهت تواجبه حسن از شاهنامه ابی بیت بخواند اگر چه بگویم
آب خواب من و کرن و میدان افراسیاب سلطان را وقتی پیداشد
و گفت که من در وی حقایق نمای کردم اما احوال از دست خواجهم

محل تقرب یافت بعضی رسانید که فرمودی سر و عاجش و دستش
و در بطوس سزای برده سلطان از عاقبت عاقبت و شفقت فرمود تا
دوازده ستر را بپایا و کرد و بجهت انعام فرمودی بطیوس فرستاد
شتران بیل بدر باره و در بار حاکم بود و بر وی آمدن جاز و وقتی
چنان بعد از آن حیات را تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد آن عاقبت شد
و گفت حال سلطین احتیاج خیت و وفات فرمودی در شهر سته
احدی شس و ده بجهت بود و بر او در شهر طوس است بجهت مراد عباس
و لایم مرقد شریف او معین است و در آن زمان مرقد حاجات بجهت
گویند که شیخ ابوالقاسم کرکائی رحمه الله صالی بر فرمودی باز کرد که
مدح بخوش گفته آن شب در خواب دید که فرمودی در شهر
درجات عالیت از سوال کرد که این درجه بجهت باقی گفت و بقی بلیغ
بیت که در توحید گفت و آن بیت **جبار** را بلند می و حق تو
نظام چه هر چه هستی قوی اما سبید بر خال امیر حسن علی
قاپوس است و رطایط عشق که در حب در هفت سفالت و بر رطایط
و ایت که از خراسان بخران و استر را در میرید از باهای اوست
او چون حمد و بیان سمک در هم شکسته بود و بقی آن چون بحث
هم نشسته امروز آنان جن سوم و ملایکاتی بود معارف اسرار
علم عادل میبود مفصل نظام الحق و الدین علیت و مولد الله تعالی اما مر
دولت مهارت آن را با مسافر و شاه اشارت فرمود با یک مایه و رنگ
بدین آن سد سکنه محکم و بقی آن چون طاق فلک معطر شد امروز
نورین افیم مثل آن عارفی نشان میدهند مسافران را سکون بخاوران

این دیار است حق تعالی ذات ملک صفات این امر را بفرموده است
 مستقام داراد **س** آنگاه بجهان را آب و بخت فلک را دور
 و کتی را بخت منع دانستن آن را بجهان و در جزیرین فرود آمدن
در این کتاب در شرح روح الله علی صحبه استاد فرجی نرمدی
 است و بنا کرد عنصری است ذهی سلیم و طبعی مستقیم داشته استاد
 و طوطا میگوید که فرجی عجم را بخواست که مستقی عیب را و این هر دی
 فاضل محیی الدین است که در روزگار سلطان محمود سبکتگین
 خدمت الدین ناصر الدین است که در روزگار سلطان محمود سبکتگین
 بود و در صفت و اخلاق امیر ابوالمظفر بن محمد بن ابی
 کرد در روزی پیش از مرگ او
 آقا آهوشک را در دنیا
 بود که می شنید که دارد از کتب
 فخری را نویسد بجهان دارد از کتب
 آثار آید بجهانهای بیخ میل و شایع کل
 باغ بوغی و این باغ شایع و بخت
 راست بندگان که بختی را بکام میبرد
 از انگاه شهر را بکون جان شریک
 سبز اندوه بر بیخ بختی بهر آنکه
 هر که امید است خفته عاشق در دنیا
 سبز با مالک جنگ طوطا و بختی
 عاشقان و بختی و بختی و بختی

در دهره سرای خسرو فرزند
 بکشد به آتش بختی مغرب دیار
 و باغبان شایع ای بختی بختی
 کون کار بختی نادر به مساوی بختی
 بحر و فرج بختی و بختی
 بختی بختی بختی بختی
 میر عابد و ابوالمظفر شاه بابو بختی
 هر که اندک بختی نادر
 هر چه بختی بختی بختی بختی
 و استاد فرجی را در بختی و بختی
 البلاغه در بختی بختی بختی
 با بختی بختی بختی بختی
 و حالا در بختی بختی بختی
رحمة الله علیه ان اکابر و فضلات مدنی تحصیل علوم کرده و مشرف
 داشتند بختی بختی بختی بختی
 و بختی بختی بختی بختی
 خراسان با بختی بختی بختی
 عروسی بختی بختی بختی
 و اکابر بختی بختی بختی
 بختی بختی بختی بختی
 در بختی بختی بختی بختی

بختی

جهت و غیره هلال عبد برپا می نمودند و با سکه تمام سکه هلال
عبد می نمودند تا آنکه بر و اعتبار حمله آن دیدن ماه عبد آخر شد
تا که حشم سلطان و شاه افغان و پادشاه افغانست با آنکه تمام کار تو
و ان خایت بخت و سرور با امیر معری نشان داد که در بر محامد شرعی
بر من و سایر شاهان و پادشاهان استاد بدیده این برای ایشان کرد و
نویسندگان و قلمی بیان کرد **ای ماه کار شرعی راوی کوی**
در کوه شمس که شوار کوی **نعلی زده از دیار کوی** یا اوری آن
طوبه کار را کوی سلطان این برای بدست می نمود و در حمله امیر معری
روی در بر می نمود تا مدتها که در حالت سلطان و هم بدو می نمود و
آنکه که چهل و شش نفر را قتل و صحران آورد و در بون امیر معری
مشور و بخدا و است و جان فانی معنی است و ممکن نشد و ملو ط
و امیر معری قفسه و صنوع و انکی گفته که بهشت شرعی آن قفسه
را جمع کرده اند و است مطلع آن قفسه **ای تازه تر از یک کل از**
چرخ و روده تر از خازن فری و سرور و آمو ط هر جا تو نشی
گوید در کتاب ما قیاس است که آن قفسه را بدین یا صد کس از فضلا
گفته اند مثل امیر معری هیچ کدام نمی گوید او را هر می گوید که من زانت
که این قفسه را **معری حکم** و آن امیر معری می گوید و این را با
نیت **تا ماد خزان** چه برود کرد کرد
بجانب و بر کسار **اما سلطان** جلالت از این ملک شاه
عهد امیر شجاع البارسلان و خلاصه دو دمان سلجوقی
دیو کا و دولت او بوی عروسی بود آراسته و خلائق و فاحشی نمود

عبد او و بداند از نهانی آدم الی برساند و هیچ عهد نشانی نماند اند
گویند که در حرمین شریفین خطبه بنام سلطان ملک شاه خوانده
اند و از عیال آنکه در حق سلطان ملک شاه می آن بوده که در بر می
خواجه دنیا و آخرت نظام الملک انچه الله تعالی بدو از غیبی داشت
که بعل و عدل و خیرات سل و این برای نشان دادند اند و سلطان آن
دولت و عمر خود بر خواجه نظام الملک معین شد و در کاران حاکم که هم
بر آن سلطان بود برای او و در دست و کمال و جاد و تاج الملک
استحقاق و در دست کرد و خواجه ساد و اسید و تحمل کرد تا در وقت
موتش بیداد در حدود و در ملاحه خواجه را در حقه
و سادید و در وقت هلاک آن قطعه را سلطان و ساد
چرا مال یا قبال برای شاه خوانست **ریک شتران** جمع آذوقه سیر
طبری کنایه و توفیق سعادت **بیشتر** ملک امرش و توفیق و بر
چون شد و قضا مدت عمر خود **در حد** نهادن و یک نیم برود
بکذا شتران حدیث در بر نه فرزند **او را** بخدا و بخدا و بدست
و عول خواجه نظام الملک بر سلطان ملک شاه با ر که نماید و با کاه سلطان
در شاهی آن حال در حوالی پیدا و بعد از شهادت خواجه بدو
بجوان رحمت حق پیوست و امیر معری این را می حسب المال را نشان کرده
در تاسف و در کار نظام الملک و دست تاج الملک
شناخت ملک سعادت است و خوشی **در وقت** و بر حاکم و خوشی
ت بلای تاج و شکر خوشی **تا در** تاج کرد تاج سر خوشی
و هم او گوید در زمانه آن قطعه **در وقت** و در وقت و در وقت و در وقت

[illegible]

نفت نادر است که در بی باشد در کف و سبکی و آملی نام محض است
در بیست در هر قند شیران نام و در خوارزم در بیست بغداد نام **دکن**
حکیم ناصر حسن **و علی صالح و حق و العفان** اصل او از اصفهان
است و دیاب او سخن بسیار گفته اند بعضی گویند که موجد و عارف است
طبی بود و طعن میکند که طبعی و در مری بوده و در طب تاریخ داشته اند
عنه الله بعد حال مری حکیم و اصل و اصل ریاست بوده و مخلص حجة
میکند که او را در دیاب بحث و اعلا و حکما حجة و معانی حکم بود و در اول
حال اناسمعان بکلان و در بغداد افتاد و مدتی باطلای آن دیار بحث
کرد قصد او کرد بغداد بغیر خراسان که رفت و در اثنای غریب بجانب
خراسان و صحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خواجه و در راه رسید العریض
و رسید و شیخ از او در کلمات احوال او معلوم شد و در صاحب گفت که
فرما مری بخیر بدین شکل و وصف بدو حاضر خواه رسید او را از اصفهان
و اگر آمد نماید او را اصفانی از علم ظاهر و سالی در میان او بود که در شیخ
ما مری در حقایق و احوال است و آن شخص پیش من آمد چون حکیم ناصر بعد
حاضرا رسید و بیان نمود و شیخ عاقل کرد و او را خدمت شیخ برد و شیخ
اولا اعران را کلام نمود و حکیم ناصر گفت ای شیخ در کلام من چه گمان آنرا و قبل
و قال در کلام و بیانه ما هو الا اودن شیخ شنید کرد که ای ماسد دل بجان
تو ما من چگونه م صحتی می آید که که سالهاست که اسیر عقل انصاف مانده
و در اول روز که قدم من بر این مردان نهادم سه دلاویز باین رنگه نهاد و
ای آنرا بدست ام حکیم گفت که چگونه شیخ را معلوم شد که عقول من اصل است
لکه اولی ما حق الله اصل است و شیخ گفت ای حکیم آن عقل بسیار است که مری

دلیال مغربی شده امید و تامل بران قصیده است که دروش گفته
 و بنیاد شده که گوهر کن و کان عقلت غله کرده که آن کوه عشقت
 و بیخ لعل مطلع آن قصیده را شیخ و زبان مبارک گذرانید بدین موال
 که **بالاتر** حفت طاق مقرب و دگره زید کن کایات و هر چه
 در وهت برزند **حکیم** احوال این کرامت ان شیخ دید بهیون شدند
 چه این قصیده را محمد بن ابی نمک نظم کرده بود هیچ آنرا دیده در در و اطلاع
 خود و اعتقاد و اخلاص او را آستانه شیخ در حقه عالم یافت و چند
 وقت در خدمت شیخ گذرانید و بواسطه و تقصیر باطن متغیر شد اما شیخ
 او را احاطت بسزا داد بحاجت خویشان آمد و از علم غریبه و تحسین جو سکت
 ایامی برآسان قصد او بر ما شدند و در این میان افضی القصات ابو مهمل
 معلوم که تمام و روزگار خرابان بود در مشاوری بودی حکیم و گفته که تو
 مردی قائل و روزگار خود امتحانات بسیار میکنی و بخی تو بدین واقع شده
 چون که شنیده میکنم علمای فاضلی خویشان قصد خود از در صلاح است
 که از روی دایره سفر اختیار کنی حکیم از پیشان و فرات خود به جانب بلخ افتاد
 و انعام و ستواری بود تا در آخر حال دگر خویشان بدخشان افتاد و این رسید
 در شکایت اهل خراسان گوید **سلام** به نوازی قدس و قدس
 ز اهل خراسان صغیر یکی **جسکرم** که از تو پیوسته **سه** خوشتر و بکشته را و بر
 مفرم بهمان بیاض سیرت **نه** ایان نظم ترا نه نظیر **بابت** بهایند بیغام
 محمد و سلف بشیر و **فرات** بیاض سیرت **تا** وید **مکر** حیرت آن مبارک سیر
 مفرم بهیون و **کتاب** نه در این اندر **و** این قصیده است **سوی**
 که اعتقاد خود بهای میکند خویش اول بر زبان مبارک شیخ ابو الحسن قدس سر گفته

از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد
 سرور دکان دایه قدس در قدس
 فی الزمیت سقایی کشاده مال
 از نور تابطلت و از لاج ناحیه
 عسکری و فخر و بها شد و آشکار
 به دانشان که چه گوشت کنندشان
 آخر مدبران سپهر مدورند
 و بعد از بیان نفس کل و عقل و چند بیت در بگوشت اهل و رگ
 گوید بدین دستوب
 دوران این زمانه هم از کل عمرند
 آه از آدم اندر حلقه کلکی خیزند
 چون یک سگری همه شاکر اندرند
 این اهلها که در طلب حوی کفرند
 آن بهر همة همه حصص برادرند
 حقه که دشمنان ابو بکر و عمرند
 چون در خدمت چون مکر جمع جود
 بگذرانان هم که نه الفی نه فیرند
 چون کادری جویند و جوینان جویند
 هسانک و بر نه سلمان نه کافرند
 و دوران حکم ناصر خسروی
 در این بیت باشد مجموع حکمت و هیولانه و سخنان حکیم و سخن کتاب و رفقا
 نامه در نظم و کلمات الحقایق در زیور و اوست و طویر حکیم ناصر خسروی
 در روزگار سلطان محمد غوری پوره و ناصر شیخ ابو الحسن ایوبی سنا

سببش کرد سلطان را این برای در محل قبول ملایم طبع افتاد و
 محسنی بقیه حضرت سلطان شد اما مولانا قاضی ابو سلطان
 ذکرش مکتوب و نهاده در کتاب صوفی اقبال می آورد که چون سلطان
 سحر عداد را مستعمل می داشت قصد سامری کرد در جامع سامری
 که زعم شیعه آنست که امام محمد علیه السلام از آن غار خروج خواهد
 کرد و هر محمد بعد از ادای صلوة اسی البقی با درون طیار بود و عارض محمد
 نگاه دارند و گویند یا امام بسم الله چون سلطان از جایش اشته
 کرد و کیفیت برسد اسی در بیضاوت رعنا و نه نظریای راز مرکب
 نهاده و وار شد و گفت این است بدست من اما است حرکت امام
 علیه السلام خروج کند تسلیم کنم گویند که این صورت بر سلطان ظاهر
 نیاید و این بی حرمی هر چند از طواف طبع سلطان خوش بود اما
 مستکبرانه نداشتند و در آخر وقت معاش وارد شدند و موجب عباد
 را اولت و آن بر سبب زول در وقت او شد و غزای بود خروج کرد
 و صدق محوس و معتقد بود و اکثر ولایت و ممالک خراسانی و ماورای
 النهر و عراقین بلکه اکثر محوره عالم در آن قریبا خراب و تاراج شد و این
 خاقانی در آن وقایع مفریاد **از عصر مملکت که نوید بدی می باشد**
 و آن بل کریمه که شریفی غلب شد کرد و آن سر محمد عی میاد داد
 تحت رقیب صحرایک رباب شد امام محمد عی پیشا و ویک تکی امام
 غزالی است و سر آمد علای روزگار خود بود و غزالی اولادش را که
 و عقوبت هلاک کردند و سلطان همداران که از قند غزالی در قفسه
 زند خلاص یافت پس و فرموده شده بود و در ولایت و ربع الله

شد احدی و حسین و حسین و حسین در سر و بجا و خیر است و در وقت
 و ناز از غلبه نظم کرد **در نیم جهان را بر و کرد قلعه گشای** **جای**
 سحر شد چون سحر زبانی **پس قلاع کشیدم یکم چون دست** **پس**
 صاف شکستم یکم و تپان **چون یک تاسی از دجیج سوز داشت** **بنا**
 بنای جلالیست و کلاک **ذکر نام اشعار غزالی و منصور و اسیر**
و جده الله علیه از جمله استادان شعرات و انوری ساکن او بوده و تریک
 است اما در پنج و ده است دیوان او مشهور است و در نیمه نیمه
 نظم کرده است نام امیر محمد بن قاج که در روزگار جعفر و ابی طیح
 بوده و رشیدی جعفر بن و روحی از کج و شمس شکست و عدلی
 و هر سخا و اکثر شعرای بلخ و ماورای النهر را اگر در آن قطری بوده اند
 و در آخر حال غزالی مراق افتاد و آنجا اقامت کرد و در علم شعر ماهی
 و صاحب تصنیف است رشید و طراز گوید که من در روزگار خود
 قطری را در اشعار شکله و ربع و خمس و در قافیه و سوز که سبب
 گویند است و این ترجیع و قافیه و او است **نموده و قافیه**

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| یافت زین را در کربان و کوه و دام | باغ و فستاد یافت و بکران و کوه و دام |
| هر کجا کارل بود اندر جهان کارل شد | مرغ شکریان سرایان بر کلاه کارل |
| چون را در روز و هر دم از نوید خودم | بر زمین کوه زخم خورده و زار |
| داد اشاعتی بر سحر و و هر عیس | بر او وزده می بر لاله و کلسا زار |
| تا شمر گشت از صبا و چمن و یوزان | باغ ضرزد اندر و چون لبستان |
| چون برفت چو طایفه که خود را | جایگاه عشق و محبت و کار و جوی |
| بوده از مرغان و کوه لاله و محال چمن | برده از طرب و صبا و طراز و کوی |

باز آن که در این کتاب است

بستند از یافتن و بسکالته تمام
از چشم سحر و کشتن من در میان
چشم من چون شعله آتش کشتن از میان
گویند که در میان عشق و عریضه ما
ای بخوبی برستان کار و کشتن من
هست مردم را سحر و سحر و سحر و سحر
لاله سرخ بانه قسم از تو شکام همار
عزیز تو عاقلان را در این دهر و سحر
پروا نیست از آن در بکنی در شعله سحر

روزه از طوبی و سحر و سحر و سحر
و زخم زلف و سحر و سحر و سحر
تو چون در میان سحر و سحر و سحر
خون دل از سحر و سحر و سحر و سحر
مادرم از سحر و سحر و سحر و سحر
سوی لاله و سحر و سحر و سحر و سحر
ای از من یافته زدی به سحر و سحر
سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
حرف و سحر و سحر و سحر و سحر

در این قصه قصه جرمی از رحمة الله علیه از جمله ملازمان
اسیر عسکری الممالی کی کاوش می اسکندری بر قایم است و قصه و این
و جعفر از بنم آورده و بسیار خوب گفته است و من در قی چند از آن
دیدم این و در میان سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
داشته نوشته و در آن داستان میان حال خود و کرامت و در وقت سلطان
ملک فایز میگردد و با صف این بیت می گوید **چه فرج و جود که در**
مشتی عسکری و بیای و بی نفش اما اسیر کما و سحر و سحر و سحر و سحر
مرد اهل فضل بوده و کتاب قایم نام را او تصنیف کرده و هفت
سال از آن مجلس سلطان سعید بود و در آن سعید بن محمد غزنوی بوده
است و در آن عمر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
شغلی شده و اول هوس غزل در دلافت و در میان اسیر و اسیر که
و این گفته و در آن روزی که چستان رفته و با سحر و سحر و سحر و سحر

استعداد یافته و در حالی که زخم دار شده بود و نزد یک مرکب و سحر و سحر
قصه گوید **یکای و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر**
که چون از نام و آید **روفت** بنام ذکر آنده حال **شب زود در آمد**
چراغ و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت
فرمان سرخی است و در خشتان فوق طالعان و فرمان نام در ولایت
خندان سرخی دیگر نرفت و در میان عطای و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت
فرمان نام غالباً فرمانی که شعر اوصاف حیات آنها کرده اند و فرمان
تکساست جاشه خواجه سدان گوید **بت فرمان دیدم درین**
حسن و حال ترک ما چنین بیندیم بدین شود و یک **معلوم نیست که**
این فرمانی آن کدام فرمان بوده است شاعری استاد است و این
قصه در باب اب اولست **اسی و ادم که هر کس این در**
قانع تر از یافونید **تا روز عشق چو همه شب** **ان خون ماه**
خوشد جبین **گفتند که چناندا این خم** **بمیان هد و سحر و سحر و سحر و سحر**
بوسید بلامان گاه **بمیان هد و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر**
ابو العلاء خیر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
و در روزگار شرف و شاه کبر جلال الدین و الدین احسان و سحر و سحر
ملک الشعر اشراف و صفات او بوده غلم الشان و صاحب شاه
بوده است و خاقانی و فلکی شروانی هر دو سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
جلاله سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
جافان داد فلکی و طمع و اما دی استاد بود و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
ای خواست که سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

نموده است و کتاب کبیره و دمنه را در روزگار ابو عبد الله بنی
الله که بنیاد استاد ابو الحاکم غزالی بوده است از غزالی
ترجمه کرده و بنام بهرام شاه روح اخند و انجیر اذ فصاحت و
در آن کتاب به داده و انجیر عارف سنایی حدیقه را بنام
طاهر بن ابی جعفر است **که فکک صبحی باری**
شاه بهرام شاه شاهی **حکایت** خلیفه رشید و پسر در
حدیقه آورد که ملک علاء الدین او را سلطان خود قصد به
کرد و بهرام شاه با او در کار آت ماران مساف داد با وجود آنکه
صلی بنی داشت آن علاء الدین منتهی شد و شب در سده سرباز
نخایه دهقان مردی برید گفت طعام جمعی بود دهقان فطیر
و بود نه لب جویش پیش آورد چون شاول کرد با سراج شغور شد
از دهقان بن شش خراب دهقان گفت ای جوان خدای داد
که منیر از جل کای هیچ چیز ندارم اگر اجازت فرمای بر تو ششم
سلطان گفت ای بر بخت نامش را بگو که بنی علاء سیکاش و یوین
چنان شب دهقان از سرب و صورت سلطان تم کرد که او سلطان
است ما بنیاد از سلطان سوال کرد که معرفت و جلال خدای که سلطان
گفت بلهستم دهقان را در زدن بگریست و در قدم سلطان افتاد
و گفت ای مخدوم جهان با وجود این نهی و شجاعت و لشکر چار
و قیلان جنگی چه افتاد که از عویذ بد گری بهریت شوی سلطان
دهقان را گفت میل بردان و یک خیمه بن برسد دهقان کشاده داد
که بی محال از سراج دهقان گذشته تا سوار بر خاک گشت بنی کرد

و گفت زخم اینست اما بخت رو کرد است و در آن هربت بنی و
رفت و علاء الدین غزالی را بعد از آنکه قتل و طارت کرد بر آورد
داج و سرباز مراد است کرد و سلطان بهرام شاه از هندوان کردید
و بلند را بهر علاء الدین را بر کار و نشاند و کرد محلات غزالی کرد آمد
و شعر که معاصر بهرام شاه و بنی انجیر سالک غزالی و سید حسن
و عثمان بخاری و علی بنی و محمد و داشت کو بنی بهرام شاه بکرات
و هرات گفتی لقمه لایق تر از آن ضرر دهقان در بخت انجیر خورد
و آسایش از جل کار و یو شش می افتم و وفات بهرام شاه در هند
سده ثلاث و ربعین و سحابه بود و الله اعلم **در کمال انجیر**
المعاصر **در ای** **نور الله** **در ای** در روزگار دهقان سلطان بنی
الدین محمد بن ملک شاه بود و داستانی کامل و شاعر وادی و اصل بوده
است در هون علوم هر تمام داشت و او را یکی از او سادای
دارند و بالی شعر و شاعر عربی او را اولی و ضابط و اشعار از بنی
بطریق لغز واقع شده و این صفت او را مسلم است و در ساد سلطان
الحق و الا بنی ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوة و السلام و ضابط
دارد جمله مصنف و متین اما آنقدر شعر بی عظیم یافته را که در بنی
آن اقلیم نوحه انانیت مطلقش **بالرسم** **بسم** **مرغ** **بسم**
بلک اشک و لغز بخت بر سبک پر من و آکا بر مظهر در بنی
گفته اند غالباً در صفت طایع مر اعلم بنی ساقی گفته باشند
صفت عربی آفتاب بنی گفته اند جواب آکا بر بنی قصیده را در
دبل ذل و ضابطه اند و شاعر ابو المعاصر و سلاطین و حکام جاه

و قبول نام یافت ابو طاهر صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که سلطان
 محمد بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مار زده از نوبل
 کرد و لشکریان او در راه از اهل ری چهار بابی گذشتند و یکی ریحی
 و یک خنجر و یک زین و یک خنجر از آن قطعه سلطان فرستاد و سلطان
 لشکریان از آن خنجر منع و زنجیر فرمود
الله در عالم
 ای خدیو که ساسان کنونی را که بر ری و طایف کنونی است
 لغت باستان کنونی که یک می کند کردی که در حقیقت دولت است
 بر تخت ری تو ساسانی و حکم نافذ در ملک جین هر چه طاقت داشته
 شاه ساسانی که چون زنده بود بر تخت ری بود و دهقان نشسته
 مایلین علیه بار که او را کلاه داشت تا بر آمد و بعد از آن نشسته
 اما ملک عظم سلطان غایت الدین ابوالفتح محمد بن ملکشاه با دشمنی
 در آن می بود و موقوف سعادت خندیده بآن او را در دامن بر کباری
 خصومت افتاد و بر کباری در دامن خنجر فیت شد و سلطنت ابراهیم
 محمد فراد یافت و در آن سال بعد و داد و بیداد و کلاه و کلاه
 و در بین و مذبح و صلب بود و هر جا بد مذبحی نشان داد
 در استیصال و یک کوشش و از حقوق او بی سلام و سلامانی بکلیت
 که در قلع و قمع ملاحده کوشید و شاه قوی را فرستاد و در محلات اصفهان
 بر عظامش را فرود آورد و یک کوی نشان داد و در آن و محلات اصفهان
 نکرد اسد و آخر بدش نلدش هلاک کرد و سلیمان او را در بین
 کار و طاهای جین کردند خنجر گوید که عبد الملک سلجوقی و سلجوقی
 بودی که سلطان قلعه را محاصره داشت سلطان نوشت که در پی هست

مرد

سلطنت و شوکت من در اصفهان در بریده شود که بر صف در کجاست
 قیاس و عوام بر من کرد آمد و با او بر من تا شد بعد از هفت که کوه را
 شد و آن خان که ذکر رفت و کجای تیره بر من کرد و سلطان بدو گفت
 ای بدبخت حکم تو را بر من کار و کجای خود عبد الملک گفت ای سلطان آنچه من
 حکم کرده بودم ظاهر شد اما بر من بر خصم نه بر من حکومت و شوکت
 سلطان بنی کرد و گفت ای بدبخت ان شاء الله که بخوابی و در آن
 بر بدی کار کرد و سوگند داد کرد که اگر خدای جلالت یار شد و
 فرمایان دهد با خدا و بدان تو همان کنم که بتو بدبخت کردم و آخر الامر
 اجل امان نداد و سلطان در گذشت والا سلطان با کمال بلا در است
 معیشت و بعد از وفات سلطان محمد ملاحده فیت و شوکت گرفتند
 و ضاد آن عین نادر و یک و ملاکوهان بمیلانان می رسید و شعری
 که در زبان سلطان محمد بوده اند ابوالعالی عیاس و ابوالکمال و خنجر
 و شیل الدولت بوده و رحم الله تعالی **ذکر سلطان اشعرا افضل**
الدین شاه رحمه الله علیه لقب و نام او افضل الدین ابراهیم بن علی
 شروانی است و جاه و قول سلاطین و حکام تبیین شد و علم و نظیر
 و در شعر استاد و در جهاد میال الله بوده جا خدایا دان ما و مدح
 او گفته اند و در قصیده که از اصغر انصاری نام کرده این بیت گوید
 ز دیوان اری مشهور که اول دیوانی اسیری چو زار دارید سلطانی بجا فانی
 برای بخت معنی بر ابراهیم بدید آمد زبانت از صفت علی بجا شروانی
 و در آخر حال او را در وقت فقر و شکست نفس و صفای باطن دانس که شد و آن
 حاتمقان کیم ملک سوچرانا و الله ان ملازمیت و خدمت استعفا خوا

صفحت

که خدمت اهل ملک مشغول گردید و خاقان کبیر چون در اینست صحبت
 او بود اجازت عزیمت داد تا آن وقت که بیاجازت خاقان از سرولان
 گرفت و به بلقان آمد تا شکان سرولان شاه او را گرفته بدوگاه و سلاطین
 و خاقان را اول بگرد کرد و در قلعه ایشان مدتی هفت ماه مقید گردید
 بود و از غایت ملالت و دلشکلی در قید قلعه این قصیده سکریه و حالان
 سرمایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکل
 است و شیخ عارف آذربای علی الرحمة آیات مشکوه این قصیده را
 در چهار اسرایان میکند و چند بیت این قصیده اینست که در قایل
 فلک کز در غمت از خطرتما برادره مسلسل رها بآسا بر این علم
 در بیان هفت مردان بر این تزییل و حجاز هفت فرا بر این قرآن
 و عظیم مصداق مر از بعد جمعه سال اسلام قصیده چون سلیم بنید
 بریا دهم زان بدیم برین حکم دهم نافرین برین بریندا دگر برین
 سکا دل ز زرد دشت کتم زنده رسوم زلف و استا بر کین خرم عیسی
 به بندم رواف جانشین ناسکیا و چون این قصیده موقوف بشیخ
 است زیاده ازین در نظم نیامد و خاقان بعد از حبس دیگر بگذشت
 مشغول شد و در طلب دامن کرب و گشت شرب فخر و ریاضت و برین
 حج از سرولان بیرون آمد و بر این مرقع التوفیق را جمال الدین موصی
 که کیم جهان و جهان کیم بود سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده دارد
 که مکه گوید و چون قصیده چهار مطلع بکار داشته که این مطلع
 از آن قصیده است که در قایل
 باش و سرش تریاق روح کن ز موم معطرش و در آخر این

قصیده

قصیده تخلص عدج جمال الدین موصی میکند و چهاره اولی سبب
 سازد در پی بیت که سلطان در خلفه مخلص از آنکه سلطان
 بود و نوشت و خلفه برادرش صاحب خلاصه ساکنی سکریه که
 نصیر خاقان بسیار مدب و حکم نوری و در اول حال جماعتی تخلص داشت
 داشت و خاقان کبیر و با منصب خاقان ارسلان داشت از لطایف خاقان
 یکی است که نوبی این بیت خاقان فرستاد که و شیخ ده که در برم کردیم یا
 و شیخ ده که در برم کردیم و موسی بنده ای را گویند و شیخ جبره امره
 است چون خاقان از این بیت مطالعه کرد حکم کشن خاقان کرد و چون این
 حکم خاقان رسید فی الحال از روی فراست دریافت و مکی را گرفت و مال
 برگردان و خاقان و نهاد که کاه از این بیت از کس است که و با و شیخ
 و با و شیخ و با حخته خاقان دریافت و با خاقان را برین کرد تا یکی است که
 خاقان از خاقان بخند که چهاره و در طلب نکرد مکرها و مقصود در هفت
 من ملاطفت کرده و خاقان با و شیخ ده که مرده و طلبیده باشد هفت
 روزگانی آن روزگار چنین بود و لطایف طبع شعر و فضلا برین شایع و اکنون
 آن شاعری از مدح خود دو حریف شایع طلب کند و خبر بداند و است دارد
 که تخلص تصدیق میکند و فاضل زیان خود امیر الدین اخسیکی رحمه الله
 علیه معاصر خاقان بود و از دیار قزاقان و ترکستان با و روی شاعر
 اعتدال خاقان و ملک سرولان کرد در ده مجتهد سلطان السلاطین از سلاطین
 برین شعر بیوست و در سلاطین برین شعر اولی تربیت کل کرد و این شعر معانی
 خاقان بود و سخن خود را برین خاقان مقدم میداشت و این قطعه را
 خاقان غزل امیر فرستاد بدین دستور که خرد خرد کش خاندان

سخن جنبه بر خاطر و بیان یافت
 که در دود در رست و زبان یافت
 که سبیلان کشته دکان یافت
 کوی فلکی بیک زانکه یافت
 هوی در عدم است آنکه هم یافت
 که معجز سخن از روز در یافت
 بغیر کشته شوی آن شرف یافت
 فرستاد برین ناله که **—**
 خزینه دار روی خاطر یافت
 از آنکه شعر روح اندر یافت
 که در کلمات معنی گدای یافت
 جهان قصه جهان سدید یافت
 که تیرم رخ یک اندام یافت
 هوی در عصب آنکه هم یافت
 محال شد کفایت زبان یافت
 حکم عقل جمل می گم که آن یافت
 بسیار است هر دو فاضل و دانشمند و خوش گوی بوده اند و ذات افضل الدین
 خاقانی در شعر تیرین بوده شهید شده اشیر و یمانین و حسن بایق و در سر
 تیرین آسوده است و هر قدر از ایوم مشهور و معروف است و غیر افضل الزمان
 طهر الدین محمد با ریای رحمة الله و ملک الشعر شاهره بن محمد شاهر
 ساروی هر دو در بیلوی خاقانی است رحمة الله تعالی علیهم اجمعین اما

نور

سلطان مغیت الدین ارسلان بن طغرل باد شاه طرب طبع و معاش
 بود شعر را دوست داشتی و همواره مجلس او از حضورین و با خال سوزی
 صاحب تاریخ السجری آورده است که بگرفت عبد سلطان در حاکم سواد
 شد بفرم عیدگاه و بن دران عبد حاضر بود و بر سر ریای که سوک سلطان
 میکرد حساب کرده هفت هزار کجها و اطلس و دیاروش معروف
 که همراه سلطان به قناره رفتند و در عهد امامت ابوشی بهای تمام
 سلطان با یون و سگ شکاری در وقت تمام داشت و گوشت چهار صد یون
 داشت بجمع با قناره زن و بچه سلاطین و در عهد روح اشیر الدین احسکینی
 است و این قصیده اشیر دین می گوید **—** بفرست لب حق بر یافت
 دست باطل **—** اب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل **—** و کمال الدین
 اصحابی اصحابان و خواجگان ساوچی هر دو جواب از قصیده گفته
 اند کمال می گوید **—** ای در محبت عشق **—** کشته فقط دل **—** و ای
 آن فرخ رعب خوش کشته مرگ کل **—** سلمان و ناید **—** و غیر اینها
 و در حلقه بر در دل **—** خیل خالهاست در دیده ساخت سبلی **—** و از شعر
 و ناله که در دود سلطان ارسلان بوده اند خاقانی و طهر فارابی
 و اشیر الدین احسکینی و مجیر باقانی و کمال الدین نجمی و شاهره
 تیرین و ذوالفقار شیرازی و سید عزالدین علی است رحمة
 الله علیهم اجمعین **و ذکر ملک الفضل و شعر اشیر الدین احمد بن ابی**
سلطان **—** اوصاف مصروفی و فضیلت او از شهر من الشعر است
 و شعرای و وزیران کاسی در دانشمندی و انواع فصایل هنری او
 از اصل او ان ولایت آسوده است از دی که آنرا بدیده گویند بخت

حداد

معه و آن صحرای دشت خاوردان سکونت و در اول حال انور که
تخلص کند میگوید و استاد او عمار القاسم بود که نوری تخلص کند و آن
در مدرسه مشهوره طوس تحصیل علوم مشغول می بود و بمحضر است
و فلکات افلاک موالی مدواید شد و بخرج ایوم فرو میاید در آشنای
ابو حال مرید خجری بنی حاجی را دکان برزق کرده انوری در مدرسه
نشسته دید که مردی محشم با غلام و اسب و قسیا تمام میگذرد برسد
که این کیت گفتند مردی شاعر است انوری گفت بجهان الله باید علم بدین
بلندی و من چنین مغرور و ضیوع شاعری بدین بستی و او چنین محشم میفر
جلال ذی الجلال که بعد ایوم بشاعری که در وفای مرآت مست شعول حوام
شد و آن شب نام سلطان محمد بن قسید گفت که مطلعش اینست
که دل و دست بحر و کان باشد در دشت و خدا کان باشد علی ایام
قصه در کاه سلطان که و آن قصیده را که از یاد سلطان بغایت سخن شناس
بود طری کلام او را دانست که در آتشندانه سخن است بکایت سخنزدت
و از آن سوال کرد که در وفای ملائمت داری یا بجهت طمع آمده انور
زین خدمت بپسند داد و گفت **خاکستان توام در جهان با سعادت**
سر بر اینان در جهان که بخت سلطان سنا هر ویا یکی داد و از آن
نمود و در آن سفر او مرو ملازم در کاه بود و در آن حبس چند قصیده
عرض کرد مثل این قصیده که مطلعش اینست **باز از چه خوانی**
و حالت جفا را و این حال که تو گیت زین را و نه امرا و این قصیده
مشکلت و محتاج شرح و بابت این قصیده را خوش گفته و انور
در علم خرم سر آمده و در کان خود بود جابجه در بنوم مضی و جند سخن

و بکر تالیف دارد چنین گوید که ان خاوردان جبار بزرگ فاضل داشته
اند که بجم ایشان سوزده چنانکه در دیوان گفته **فصله** تا سپهر بیت
کرد ان شد ز خاک خاوردان **تا سنا نگاه آمدش جان آفتاب خاوردان**
خواجه جوی بوعلی شادان و بر نامدار **عالی جوی اسعد معینه و هنر**
شیر بری **سوی و صافی جی سلطان طریقت و سعید** شاعری قادر
جسته و در زبان انوری **اما خواجه ابوعلی حد شادان خاوردانی و زین**
فخری بکین بیکاسل جلیانی بوده است مرد سخن و مستدین و عاقل و مدبر و
کلوان بوده خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بود که بکینه خاوردان
اوست و نظام الملک را صدرا آن که از وزارت استعفا خواست و اسطه بری
و صنعت بجای خود بوذارت الب اسلان بن جعفر میگذشت کرد و هرگاه
الب اسلان از خواجه نظام الملک کها بی و کاری میگوید بر روح و حال
ابوعلی د عای حسن کردی و دیگر استاد اسعد معینه ان بقول علم بوده
و در مجلس سلطان محمد بن ملک شاه با امام محمد الاسلام ابو حامد محمد
غزالی مشاطع کرد و عیای خراسان نفیق استاد اسعد کردند و در مجلس
سلطان محمد اول سالی که در ایام که آن بود که گفت تو مدعی ابو حنیفه
داری یا شافعی امام در جواب گفته من در عقاید مذهب بهان دارم
و در شریکات مذهب قرآن نه ابو حنیفه بر من حقی دارد و نه شافعی
برایه استاد اسعد گفت که این سخن خلاف است امام گفت ای بجان اگر تو
از علم البیاض حقه میدانستی می گفتم که من خطای کونم اندر فیلطاهن
مادری و معدوری و اگر درین بری و مدعی نبودی ما تو مشاطع کردی
و راه تحقیق بنی خودی حکایت کنند که در روزگار انوری بعید

است و اقوی صابر در شاعری مسلم بسیار در صانع ویرا بخود
توسیع کرده در قصیده که تعداد کلمات خود می کند و می گوید
این همه نکذا را باشد برود اندکم چون سنائی مستم کرده میخونی صابر
و آن جمله اشعار صابر است ای روی تو خلد و لب تو جو و لب لبلی بر

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| خلد و لب لبلی تو جان و لب لبلی | در طاعت آن هلالی تو آمدم از آنکه |
| ما عشق افروز خلد و لب لبلی | تا بعد از طاعت تو که در دهانم |
| می شود که حلفت تو که بود جلی | بعد از حسن و معجزاتی و حسن |
| ما خود جلد بد مصداق لب لبلی | از این رخ هر چه تو قدم شد به مال |
| دست عشق تو خود لب لبلی | و این قلعه نیز از اشعار است |
| دولت ای بسا که دولت | بعد از دولت تو که در دهانم |
| که دولت خود از دولت | الفان تو بودی بالام کن |

خبر به بوده است و میخونی و صاف و طاعت و بیایم نزد یکدیگر از اشعار
از این او بوده و مرید ادیب صابر مستطیل به نگارده او بعضی علی بن اسان
ی نوشته اند و سلطان و سخاو را در خانه و مسکن و مویان شده است و
نیزه او ضیاع و عقان و احیام او در این دنیا که نهایت بوده است بعد
مکرم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و این سوگند نامه را صابر در
سند انشاء نموده و اینست معنی از آن قصیده که در بقایه

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| تم بهر اسیر است و دل عشق داری | می بگوئی می آید در لطف عشق داری |
| فردا سید و چشم به لب و روی تو | خداوند است اسیر از عشق تو داری |
| و این و تویم مگر که عشق تو داری | ز نام لبلی و میخونی بر رخ می |
| سازگاری از این حسن و لب لبلی | هلا مست از این عشق عشق تو داری |

هر است

از آن قبل که علی با خلعت است خدای عز و جل در صلیب و شاهی
در نهبت آنکه سلطان سید ابو جعفر را بود در خطاب مرده خسته
میگوید و این بیت از آن قصیده است اگر چه بهترین خلق عالم
را بر باشد و این را باید در یاد داشت و بخاند سلطان افش حکایت

کنند که صابر نزد یک سلطان سخن و از کان دولت او سخن بزرگ
چون استن خواریم حسیان ظاهر کرد و سلطان ادیب صابر را بخواند
و استاد ما را در جمع حالات و منشی باشد استن شخص و دای
فرستاد تا روز جمعه سلطان را زخم زد و هلاک کرد ادیب صابر
مردت و هیت آن شخص صبر بر کعبه تو کرد و غری و سلطان
را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوان زم بود استن خبر یافت که
ادیب صابر چنین کاری کرده است ادیب را دست و پای بست و در چوب
املاحت و غری ساخت و کان دگر گشت و در دست و پای بست و در چوب

در سخن که در عمارت محار و تاب ترا غزوی است و از او
شیخ سنائی در روز کان سلطان ابراهیم بن سعود شاه ساعدی را
الکد غریب بوده و چون گوشت و طعم فاد را داشته و هر چه شیخ
سنائی چند قصیده مدح او گفته و مطلع یک قصیده از آنجمله اینست
بنو شیر و خورشید و در میان می که در قلعه آن خاطر مختاری
و غمان مختاری این قصیده را سوگفته در مدح سلطان ابراهیم که
مسلمانان را در کارم که صابر می خواند در این مدح و در این کلمات
و بسیاری از آکار این قصیده را خوب گفته اند اما بر بیای این قصیده
تکفته باشند و جواب افضل الدین حافظی را این قصیده را در دهان است

بر آن وندی ما کوری چشم ابراهیم که غریبی سانی گفت که این سخن را
خدا گفتی چرا که ابراهیم با دشمنان عادل و حقیر است مدینه او منکر است
در خانه گفت بل چنین است اما هر که با من است و با انصاف است عین
و جانم شرط است طباک و اگر در چنین رستگاری سر بسجود است دیگر
دارد چو آن ولایت با من است خواهی کرد آرزوی ملک دیگر نخواهی
کرد آن قوی است و غنی است و سانی را گفت که هر که قوی دیگر را بگوید
بگوید چشم سانی یک شاعر صافی با دیگر گفت این خط از من است در دست
آخری با در کتاب سانی با وی طعن می کند که او مرد طوفان و بی طبع
و منقول خاص و عوام است گفت غلط مکن که بس مرد احمق است لایق
و کما فی جند و ارم آورده و شعر بام نهاده و آن روی طبع هر روز
بیا در پیش اهل دیار استاده و خوش آمدی میگوید این قوی میگوید
که او را بانی شاعری و هنر و کوی می آورده اند آن روز حرف می زد
آن و می گفت که سانی به حضرت با چه آورده چه عذر خواهد
آورد و این سخن را در آخر از منقول خوان گفت حکیم و این سخن شنید
انحال رفت و بر آن سخن کار گذاشت و دل او از خدمت غلور میزد
و آن را میسر شد و در میان مدح ملوک داد و آب انداخت و طریقت
و انقطاع و زهد و عبادت را شعر و خود ساخت و طریقت را انقطاع را
عزیزه رسانید که مولود در غریب با برهنه میزد و در میان و غریب
و ندان بر حال او کوی می شنید او را قیام را گفتی که به حال من عجب
سازد که طریقت و حق شنید که بگوید در میان غریب او کوی می شنید
و انقطاع را می شنید و ادب می شنید که در روز دیگر حضور با آن آورده

ادد کرد

و در کرد و گفت آن سانی که دی روز در پیش ما بودم امروزه در
آتم سد راه او گفتل است و خواهد خرد و برین سخن خوش گفته
ست بدو اصل که از خود ندارد گفتل از آنکه هر کس از باستانین
و دولت را در دست آن گفتار حکیم سانی کتاب حدیقه است که
هر چه از این حدیقه و یا ضحکت و نصیحت و طریقت است و اهل
توحید و تصوف اغلب آیات آن کتاب را در دی و یا در موصفات
خود میارند و استشهاد می آرند و از حدیقه از منقول در دی و یا در
داشته لغات یکی و یا یکی است است چون سانی و سبب جنگ
شب سه شب به جمع قیام بودی روزی در آفتاب بودی بر آن قصه
سوال کرد روی چیست این شاه شش است و سبب با دم سر و چشم
کویا زهر گفت هذا لیل یوت کین با آن خبر از فضل و کمال چون کتاب
را بدید از السلام بغداد فرستاد و بدان الحلاوت عرضه کرد و آن علایق بغداد
و بعد از آن دیار بر محبت عسکری خود می کرد و از غریب عربت خراسان
نزد و چندی که نزد در حلقه در میان شیخ ابو یوسف سلوک مشغول شد
و آن غریب را جمع کرد و در آخر حال سخن خرد و بعد و معارف و حقایق
و چند قصیده آورد و توحید و معارف را به نظریست و در میان شیخ آن
مویه اندیختی است طلبای عاشقان خوش رفتار طلبای بکوان
شیر کاز در میان شاعری و اناناف در قیام حریقه و عاشقان
خبر تا زان در میان شاعری با در آن حال بود عذر بهر حال و بلاقوه
رویم کتاب از صفت کشید دوران تا خود بشنود از این روی این
الملک و احد الفهار او و اهلای و اهلان و و خدا را در

اما طبع او و جرات هر دو قابل بود. علای مدرسه اتفاق گردید پس
خجسته را بران داشتند که شو سوخته بی بکرید و از محرابی که کشته
سوزید بنی با و معارفی شده و بران آن خوابت درین کتاب بنویسد
میامد اما سوزید در آخر عمر نویسه عروج کرده و هیچ گزارده و در حق
و معارف و درویش و معارف قضا بدو را دارد و از آنجا که بنویسد است

نامه در قاضی

چون روحانی نزد من گشت بازگشت
اشکر سعادت من عرض دادم
دو سیه کلیم بران بود تا گشت
چون چهل کلیم پیش چشم من
تا چهل را بچشم من از آتش دعد
رفتم بداد و بر فسادم بدام او
بگرفت بکدام بودم بر جانش
هر گونه گناه را عفتی بر دست
و در او روز خیر که اسیر و شکنجه
ای من که مادر شاه شری روحانی
در خدمت الله که کن چشم عین
فاست و واه کردی بکاس و پیم
بر می رسید و می سیاه مستند
نویس بهت شه زقان و بزرگ
کتاب و جاه می غلبی معصیت آورد

آن دو روح از تو بران شریف
در سوزی آفرینت آن که آفرینت
در پیش چشم عقل جان در آفرینت
گزار عذاب تا بر من بیاید سوخته
نامم از تو هیچ کجای ز کوه کم
زاهد مسموم ها و طبع کس که
عساکری و جای طبعان طبعی
باز به آتش سوزید و شورش
ای قادی که هست شعله بر من
حتم که گاه می و دامن جوش
تاریک بهفت خورشید آفرین
کافی تو بی وفا می حیات تو بی
ایمان ما و بیست اسلام و دین ما
ز با لیا سوخت که جوی کلیم کن
ای راوی این نصیب جوان و کز

و لا معنی جاری و جنتی و شمس خاله و شطرنجی شاگردان سوزی اندر
فرماند این نصیب تا گردش فلک آینه رنگ بر آینه خانه
طاعت زینت سنگ و دکن ساین این نصیب را جواب گفته هم بطور
سوزی و شاه او اسحاق اول هفت باره ز سده غشید و طبع آن
نصیب بجا بیک خود خواهد آمد انشا الله تعالی و وفات حکم سوزی
بر حرقند بوده در شهر سنه تسع و ستین و خمسمایه و غیر آن

جا کردیم است تقرب مرگنا الامین اللطیف ابو سعید المازندرانی و
الذین انهم حفظوا عن النسخی رحمه الله علیها **در کتب حصار و قتل اسیر**
نور الله محمد ام شاعری خوش کوی بوده و از افغان افضل الدین خلیفه
است رحمه الله علیه و بعضی گویند استاد شافعیست و این در است
مکه شیخ عارف محقق آذربای رحمه الله علیه در جواهر الاسرار می آید که
خاطرات و تکی مرده را کرد آن را ابعاده کعبه اند و خدا را مستحق تکی می
استاد شافعی می دانند و تکی حال طبع قادر داشته عروج شیر و اشک غصه
گفته اند در تکیه **سیر محمد و معالی محیط خطه عالم**
چنان جود و معالی خیر بود و تمام **خداوندی که به کمال خستیم انچه**
هم دوم به عظم خدا کنان معظم **جز این چه میاید و در ذلالت کن**
شمار طبع سبقت میجو در و کلام **سوره را به یارش دعا فرای جوی من**
جنان کشای جو به من نای جوی **و این قصیده مغرولت ابراهیم**
ابیات آن تکلیفی است یا نبوده فضلا آن تمام این قصیده را بخواند و فصلی
و قدرت طبع فکری او را و حسین گویند خلیفه عتبه الله عارفی رحمه
الله این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله اما زاده
برهانده و بران خلکی بپزند ماد شاه سرور الف یک کی برکان اما الله
برهانده و بران مطالعه کردن و پسند فرمود اما کت عجب تعلیمی دارد و تعلیم
خوب نیست **در کتب اسرار حسن العین نوحی قدس الله سره العزیز**
العزیز و نیکوکار و فاضل و دانشمند و اهل ذریه و فضیله و غیره را او می
گویند که بعضی شعر او را بیان قصیده گفته اند آن را که بر مثل صحرای عظیم
و کمال الدین اسماعیل و از متاع آن شیخ آذری ترکفته اما فضل از سید

نور

حسن کی مثل این قصیده گفته مطلع قصیده صحرای عظیم است
و اند جهان که فرغ عین جبین **شایسته نبوده دل زهرا و حرم**
کمال الدین اسماعیل و میاید روزی و طلاء کلیت در سر آردم
بکینج از جهان که جهان است در حرم **ببین بقیات و میاید**
هر شب که سر بپوشد تنگ فرج و **سزایک بدم و از سده بکدم**
اما خاکش از عالم خاک افکند **و کجی می طپند و از مقام شرف عاز دارند**
گویند سید حسن و غریب و عتبه مکتب هفتاد هزار کس در پای من
او به شرفه سلطان بهر لشکر را خوش میاید **و همیشه پیش سید**
حسن و استاد نادریک خلافت کند **سید رحیمه از غریب مریض**
آمد و غریب حج نموده چون خواست مریض معطر حضرت سید
المرسلین علیه افضل النسخه رسید این از جمیع کت و انما حلیه کت
بارب او به نام و این در کاه صد طیب است بارب او به نام و این
خاک جناب مصطفی است **و در جمیع بند را هر یک کرده که** سالوا
یا قوم بل صلوا علی الصمد الامین **مصطفی اما جامه الارحمه للعالمین**
و در حسن الطلب او بیت فرموده که **لاف فرود می نیامد ز جنت**
حضرت ولی مویحی اویدم اینک خلعتی بیرون فرست **خواجده**
خدا را مستوفی در تاج کزنده در آستانه **نزد که شعرا می آورده که خدمت**
از روضه مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخت سید حسن
بروی آمد و به صحبت آن اهلای سکرند چون **سید حسن از حج باز**
گرفتند و مردم کرامت دیدند **بسیار معتقد او شدند و در ذلالت جبین**
سلطان سعیدین ملک شاه درو اسلام همداد بوده و روزگار

الراشد خليفه عباسي سلطان مسعود الكرام واخراجه سبياً
بيان نوح و محضه زراعت و تربيت كرمه سيد لا يفرق عزين
روان ساخت حوني سيد در كلات و سيد در قسيه از بلاد و آن
نجا بجوان رحمت انور ي انتقال كرد في شويو سنه حسن و ثلثين
و جسمه و اكنون تربيت شريف سيد اشرف در قسيه از بلاد و آن
ست و از ا دوان مسقط رأس و وطن مالوف خواجه شمس الدين
محمد صاحب ديوان حوني و زاده او خواجه علاء الدين عطاء الملك
كه تاريخ كشاف نوشته بود است و از پدر و خواجه ان جمله كرم جهان
و فضلاي زمان بوده اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم بوده
و خوش طبع و صاحب ناموس اند و فضيلت خواجه علاء الدين را كه
حناي كشاف كوفي عدوت و برادر خواجه شمس الدين صاحب
ديوان اظهر من الشمس است و كتاب شمس له بنام او تصنيف موزن
اند و آن كار را تمام مانتها كتب كند كه روزي خواصه شمس الدين در
صدور جاه و قبول عوام و خواص ممكن بود و در حاضري اين پايه
نكند را بايد بزرگ خواجه الله در قايده **باب** د شاجو محبت و كرامت
نقطه بوسه مكره نقطه سكره نقطه برورده توكه و بهر و نه
در وقت مكره خرداب كس را نقطه خواجه دوات و كلم خواست و بر طهر
رقعه شاعر ديده نوشت **باب** سيد در سفيدي حوني سيد بد
وي رسايي بود همچ نقطه ان كذا خاوريه از جاي ملكه جوان بوده
يدمند از خانه خطه اما در روزگار اياق خان خواصه علاء الدين
متكفل بهام در ان السلام ببقا مريد محمد الملك نوري و بهر ارباب

سبب بر نظر خواجه علاء الدين را چار صد هزار درهم مصادره افتاد
و عاقبت حيات محمد الملك طاهر شد اياق خان بر سر سقيركنت و اي
كه با ساق رسا بدند و اعضاي او را با قايام حيث صيرت عليه و ساق
خواجه علاء الدين دلق باب كويد **باب** روزي دوسه سوزن نوري
ساي جويك مال و ملك نوري ساي اعضاي نوري كوت ايلي
الفقه بركه هفتد حنا كنگر ساي و قاضي و ساق و در نظام التواريخ
بي آوريه كه خواجه شمس الدين محمد و خواجه علاء الدين اياق خا
ان صناديد خراسان بوده اند و قتل خواجه شمس الدين بكم انور
خان در قايام در چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانين و ستايمه موده
و خواجه محمد الدين مكر فارسي ان را ي در مرتبه صاحب ديوان كشته
و پنج روز گوان سعدي عليه الرحمة جوي ان را عيه را پشت و كويان
شد و بر روي خواجه دعاي خير كفت و خواجه محمد را بحسن بود **باب**
در تمام شمس الدين شوق حوني بچند مه روي بكنند و زهره و كسي بر روي
شب جامه سياه كرد و به نام و صبح جزيه قضاي سرد و كويان بدويد
تذكريه **باب** در ان الله محضه فريد شاكرد انور است خوشگوي
و لطيف بوده همواره ملازم درگاه سلطان شيخ روي و ان سواك و جوب
او زانست **باب** كتم بدان مكان كه خوشيد انور **باب** كفازي و كويان
از بيك بنكري **باب** كتم به چهار دي و سهر حسن **باب** كفايه مراد
هزاران از خوشتر **باب** كتم به بركي و اقران مكنم **باب** كفاي خوشتر
كنون بجا كوي **باب** صاحب مقامات ناصري كويد كه حوني سلطان كوت درم
بنخس ملك ملو را ي الله لشكر كشيده و سلاطين تركستان را كويان

جهت کردند و در حدود بای مرغ که از اغال قریبی است و در قریه آن
ولایت رشت میخانه اند مصافی عظیم دست داد و شکست بر چاه
سلطان افشار و سلطان مجنحات که بیات قریه پیش آن در دهستان
پیش می گرفته بودند ملک تاج الدین ابوالفضل بیات را عازا اس
سلطان مکتوف که از خداوند عالم چه عجز فرست و مرد انگلی بوده سلطان
را از جنگ گاه بیرون آورد و با سعد و دی بخت از آب جیحون عبور کردند
و آن شکست در مابین سلطان مجنحات و کنگی کرد و فریب لازم بود
درین باب ابی را می گوید که **شاهان سنان تو جانی سدر است**
نیغ تو چو لیل ز اعدا کن خولت که چشمه های رسولان و غنای
کا نگو که بیک حال ماند سواد **اما ملک تاج الدین ابوالفضل بیات**
از ملوک سیستان و میر و نصیر خلف که در زمان سلطان محمود
سنگین بود و سلطان محمود بگرفت مصاف داد و مرد عظیم و شهید
بود و ملک تاج الدین مقرب بود در روزگار سلطان مجنحات و سلطان
مسیح خاوری خواهر بود لا شاکه که در آورده و ملوک سیستان و جانیان
قدیم بودند و درین روزگار و زمانه و منصب ایشان رفاه و مایه و ایام
از نسل یعقوب زایش معارفند که اول کسی که از عجم بر حلقه های عباس
خروج کرد او بود و بعد از یعقوب عربی است برادر او و مرتبه اعلی یافت
و سید محمد سواد لشکری داشت بر دست اسامیل اما با اسیر شد و
بند و حبس المعتمد طایفه بغداد از آنکه سکی مرد کویند هشتاد و شش
مطبخ او را می کشید **الفردی به تبارک و تعالی ذکر سیفی چنان بود**
نور الله رفاه شاعر حکیم کوی است شاکر و مدح کتب بوده و علم شریف کوی

داشته **عز رسد و سیم** که در هر مصراع لازم داشته است
ای تکان سنگدل وای ایت سیم بخار **مهر تو از دلم چون سیم در شک**
استوار **سنگدل داری و سیم بر کار داری زانکه هست** **مهر من سیم**
و سکی در دلم من بایدار **من تو سیم سلب در عهد و تو چون سیم و لیک**
مهر من از سیم تا کام زنجی در آن کنار **من ترا چون سیم و تو مرا زان**
سنگ **زخم سنگ و عهد سیم از دست کوی باد کار** **اما جانی و کنگی**
بوده اند و بر چاهی سیف الدین که از امرای بزرگ حضرت صاحب قران
اعظم امیر بودند کوی تا **اما را الله بهانه بوده شعر بزرگ فارسی را بگویند**
سیمی تخلص مسکریه و درین روزگار و مولا ناسی بخاری مرد اهل قریه
است و طبع لطیف دارد ذکر او در حاشیه کتاب خواهر آمد انشاء
الله تعالی اما سیفی پیشاوری شاعر نکو خان خواندم شاه است که
لقب او علاء الدین بوده او در جده اعلی یافت و عای خراسان را
سحر کرد و مرد جبار بوده و سحر جامع سیر و دل او بهار گشته است و سحر
علاء الدین عطامک جوی در تاریخ جهان کشای آورده که بکر خان
عزیزت عراق کرده بود و در جوی ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که
ولی نعمت زاده او بود و در جوی ری و جده مصاف داد و طغرل نام داشت
و کعب و جنگ می کرد تا اسیر شد و از ده پیش یکس مرد ندکن از او
سوال کرد که با وجود مرد انگلی و شک و صلاح جفا داد که چنین آسان
اسیر شوی طغرل آن شاه مانده ابریت بخواند **زیرین فزون**
هرمان بود **هر عیب کرد و جو بگفت هر حکایت کند که**
آن حق ناشناس ولی نعمت زاده را مرد ری برادر کرد و آن حال بود

مبارک سآمد و بعد از آنکه ماه رو بیکاری بطن خنای در گذشت و
 مکرر آنکه سلطنت طغرل بوده و بعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان
 سلجوقیان انتقال کرد و بخوارزم شاه افتاد فی سنة ۷۱۰ ع
 بمحمد شاه و بنیت و بعد از ام الکتاب در کرب و حاشی **سفری بود**
سرفراز خوش گوی بود و شاکر و رشید است و رشیدی است
 سیف الدین اسفندیکی بوده و گویند رشیدی از قرانی مولانا
 سیف الدین است و العبد علی الوالی و این قصه رو حاشی
 است در مدحت که در حدیث و قرآن کردن
 بود از راه بکشی نکند میل نکند تا وجودش همه روزی سوار
 زن فخرها کرد و در خیمه بیدار و نام نهاد که بعد قیامت باشد
و در کتب الکرام طهری و با علی بن محمد و هو طهری الدین طاهر بن محمد
 الفارابی به بنیات فاضل و اهل بوده و در شاعری مرتبه عالی دارد و
 جدا که بعضی آثار و از اصول متفق اند که سخن او تا کنون و با طریقت تواند
 سخن او نیست و بعضی قول کرده اند و از خواصه محمد الدین محمد فارابی
 در کتاب فنی خواسته اند او حکم کرده که سخن او یکی افضل است فی
 کل حال در شوق شاعری مشارالیه است و در علم و فضل نیز تقصیر بوده
 و اصل او از قارماب است اما در روزگار با یک قول از سلطان مرغانیک
 ابی الدین عیسی و در با عیان افتاد و مدح قول از سلطان بوده و خواصه
 طهری شاکر است و رشیدی سرفندی است که قصه مهر و وفا نظم
 آورده و داد صفوی در نظم آن داستان داده و در باب خواص طهری
 نیکان که **ند و این عیب در بین طهری و ارباب** در کتب بود

اگر بایست **خون طهری خوش گوشت** واجب بود که از دیوانه
 خسته و قطعه درین تذکره نقل اند انشاء الله تعالی و این قصه در
 مدح قول از سلطان گوید **کیمی بر در ویت فرمان ده جهان**
 ماند و روضه ارم و غرضه جان **ما شد زین ساطع تخت و زمین**
 که شسته از شکوه سراج و آفتاب **است که گشت قصه دارا و کیناد**
 منسوخ شد سیاست حسد و ادا **ملکی بین و مفر شاه و جزو بطاع**
 در دست نایبانه ندارد و کیناد **در اول حال طهری از قارماب**
 شش آور آمد و در این سلطان طاهر شاه بعد از سلطان سنجی و تخت ملک
 گشت و بیعت گوشت زده اما بخوارزم شاهان او را امان ندادند و طاهر شاه
 قدیم مدح حکیم از وی است روزی سلطان طاهر شاه نایب طاهر شاه
 کار بر روز رفت و در خواصه طهری ملایم بود و این قصه در کتب بود
 سبب آن حال گوید که در قایل
 ناست اهل شک دارد میان کوه **ساز اهل بحر کرده نهان کوه**
 بخند چون لب یاوت **نرم زرد شود بخور غفران کوه**
 نرم خورد شده از جوع دیر و مرع **فشانم از لب از لعل و نشان کوه**
 و ایام مدح که چه خاکسارم از آنکه **بخاک میر و کند بیشتر مکان کوه**
 که چه بیم و ترسیم خست کوه **کند عقیقه از سدره کوه**
 سوز که تنک نماید تر و صحبت من **از آنکه تنک ندارد ز بر و جان کوه**
 جان بچشم توئی قیمتم زنده دمی **که در روزم بزم بحکم خدا کار کوه**
 همین بر است که الماس طبع من دارد **خویشگی که شرف در میان کوه**
 خوانکان من کی جهان طاهر شاه **شان می کنند از جود و من کوه**

از آنکه خون معالمتیست و وقت
 منعت هر کس که فایده است کرد
 سپهر و دولت خود بیابد
 اگر خود دست تحریف کند و بکشد
 خرد و دل تو را بر دستش
 ز می زمانه که میدان هوا غم
 زمانه که میبارد و ببارد
 اگر چه موج برآورد سلطه دریا
 غصه که موج و کف بند
 درین دیار می باران بارید
 سر بزم خشن که می کشد قیام
 بسته ناکه بهنگام بر بهار حجاب
 نشان محبت از رخ کوهی باد
 و که بید طهر آن بشا بود بفرست
 حاجت صدق الدین عبداللطیف بخندید قاضی القضاة و شایسته آن
 ملک بود و روزی طهر اسلام خواهد رفت دید که صد خواستگی
 فضلا و محاسن او مسلم کرد و بر باریه است اتفاقا چنانکه خیرات
 بیافته نافته شد و این قصه بدیده گفت در دست خواهد داد
 و در کمال زده یا در آن خط
 شریف بعضی از این در و ناکه
 بر حسب کمال من می کشد

من
 باشد

بمن نکه می باری مکن از آنکه فضل
 اگر چه نیست خشت بر خشت
 تو این سر که زده یا کشیده در در
 که از خواب سلاخی که خلق برآید
 چنانکه خلیفه سراجت و مردی کردش در اسمهان افاست کرد و باد
 با بجان رفت نامتک مطهر الدین محمد المذکن اولی مرتبت کلی کرد و
 مروت ده سال هوار در کباب اما بیک موی در قصیده که شکایت
 نامه با بایک فرستاد می کرد که به در قایل
 شاید ز جبهه دست ده سال در لقا نام هنوز خشنو مان از این وعد
 و بعد از وفات اما بیک محب اما بیک قولی از سلاطین بر این دکن صد در
 حکومت عارف وادریا جان شعله اما بیک نضر الدین ابوبکر محمد بن
 المذکن را بنی سل آن بود که طهر ملازم او باشد و طهر حجاب ابو
 ابوبکر سل نام داشت و در آخر قولی از سلاطین بکشد و با ابوبکر
 قولی از سلاطین بر دهم طهر الدین بلیغان را بر تپهای کلی کرده چنانکه هر
 هفت او را جاسه که بایک واطلسی کشیدی و چمن فخر نوشیدی و فضلا
 آن رعیت را بسوزد و بداند کشیدی و طهر در باب بجز گوید
 کی در باغهای فاخر آویز کرد کسی پس در اطلس جیب که در جیب
 و بعد از آنکه طهر مدینه ملازمت سلاطین و حکام نموده در آخر
 استغفار خواست و بطاعت و عزم شعول گشت و در محرم و مدینه
 ساکن شد و وفات او در مدینه بود و در شهر مدینه نماز و صوم
 و خصاله بر و کار دولت اما بیک اساج بن قولی از سلاطین و طهر الدین

بجز

و
 و

معيار عقل و در این باب فرمود
 اصل نظام و معیار و در این
 حکم طعام و بی بی مایه ششاد
 دارد نگاه آنکه کفی بکشد از بوی
 لوزی عقیق و کوهی با بوی تر که عمل
 در فعل اولها و در کوهی بوی ملک
 بود سهیل و با شرم و غریب
 آنی که کرد در دین و در کوهی
 کرد در فعل آنی که کرد در دین
 حوالی آب نازان بود اندک فرج
 آنکه سیدها بر آن آورده و ملک
 روی جوزعفران شود از بوی
 و باغ و بیستان و با شایان
 بر کاشن و در باده ناز و کل
 از دستگیر بی سر شد در باده
 در حقیقت و کشف و شمس
 بنوا و بی کساد و بی شرم و خوار
 بی حرامزاده و حرامت که بعید
 در و شایب تاب که باشد بی خوار
 ناچهری بر کج جام شرب
 و مملکت جوهری سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه است و در

در میان و در و در و در و در
 عین غرض و در و در و در و در
 قوه دل و قوه دل و در و در و در
 باشد بوی آنکه کفی بکشد از بوی
 بوی عقیق و کوهی با بوی تر که عمل
 در فعل اولها و در کوهی بوی ملک
 بود سهیل و با شرم و غریب
 آنی که کرد در دین و در کوهی
 کرد در فعل آنی که کرد در دین
 حوالی آب نازان بود اندک فرج
 آنکه سیدها بر آن آورده و ملک
 روی جوزعفران شود از بوی
 و باغ و بیستان و با شایان
 بر کاشن و در باده ناز و کل
 از دستگیر بی سر شد در باده
 در حقیقت و کشف و شمس
 بنوا و بی کساد و بی شرم و خوار
 بی حرامزاده و حرامت که بعید
 در و شایب تاب که باشد بی خوار
 ناچهری بر کج جام شرب
 و مملکت جوهری سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه است و در

پسر به وای ناله ای بلند طلب صحبت آن پسر بود ملاقات کرده اما صحبت
 و ملاقات میسر نشد و ترک و بجزیری نام داشته و این قصیده خطاب
 خا فایه میگوید مراد قصیده خا فایه را که مطلعش اینست
 نقطه وفات در پناه آخر الزمان
 هان ای حکیم برده عزت بساز و
 فالاشیر الدین فی الخواب
 ای عقل خجسته و نادر کاه جان
 بیرون جان منده از این جهان
 عین رگبیت در پناه تاب در کج
 بیرون زینت جرم من نه بر کاه
 و در بحرین نفس بقامت و نه
 دنیا این درایت در ختم قصیده میگوید
 ای عقل ایان بر جوی منقلب کن
 تا کی سبیل غفل و ناک و در امان
 خلقان خیر و این کشتی از سبیلش
 و چون انوار سخن و زان سخن
 و زانک معوج گفتن خلقا منظر طرا
 است واجب نمود این قصیده اول مقام نوشتن در معارف و عارف و فصاحت
 آنرا که جان کوشش عزت میسرست
 کوه به چرخ وفا که شد هفت کوه
 مری و طلاق طار و مان سپهرست
 از له بر که هلولی امام لا عزت
 کین سایه دارا که شد شکست بی عزت
 هر سر که نه دماغ و آن کوی بجزیرت
 لیکن در جرم است مایه غایت غیبت
 کین بین و که آنجور شیوا بخورست
 کاول به شکست که شرط شناورست
 در عهد امنست سوز و غم و کوه
 و در جوی و زان طلاق و بجزیرت

بگوید و طبع جرح که بستان را
 دل چون که طبع برید از کوی غمت
 چون که طلاق پسر کرد و در سبک
 دایم بدین غم سوز که خور بود
 کوی نشان دهنده بی قدم کبود
 از آسمان شام شفق قران کس
 و شرط حد ذات بر و نای و نایس
 کوی کوی کام هست نه زینت اعتبار
 از اشک و سیم که قدر و روح است

خلقان و فکرین طبعیت مدد از آنکه
 بر چنین دکان جسم که در چاه کلاه
 جبریل بریا از صحبت بر فلات
 زان کوی از آب دیده کوی در طیار لنگ
 فساد در کار زهراب دادوش
 ریح و رشک کوی غمگین وقت شاه آن
 در عهد که ساد ریاخت عقیقه
 گفت آفت سرشت حوی جلاص جان
 از سر و با صوفی آزاد کس نماد
 در وای رن و در کوه از جود جرم او
 حوی است بر سر کوه روی دشت
 معارف و این حد ذات معنوست
 آن ایوان بر نیست حساس که در بیا
 در نشان آن در بحث چه کوی غمت
 سر لیاقت سر در نهانی شاه
 لک حوی من حربه و یوست سر کجا
 هر کس به چرخ کوی زان در بی طبع
 نهاده اند در جمیع و غراب خراب
 بر شکریا حوی کوه دست سلطنت
 شایسته کوی لا بستان و نه بر زند
 سوختن بخورم بحسام سرافکت

هر دست زنگ و در بجزیرت
 به از این طبع کیت که رن و غمت
 در جوی و طبع کیت که رن و غمت
 در وای از این کوی و در کوه غمت
 تپشاد مان و غم که کوی غمت
 ای ای محمد صلی و نای غمت
 شادی و خلق جرم نهفته جود
 در و غمتان زین و کوی غمت
 الا دلی که شد شاه مطهرست
 دایم صدف کوه مایه ز غمت
 جوی روی و بیا کوه غمت
 عارف خلق او بیا رن و غمت
 هر طبع که رن و غمت
 و غمت و طبع جوی و غمت
 لیکن بر ای غمت و غمت
 نفس کین بر حمت الله اکبرست
 در و طای خاطر من جود کوه
 آن جاک که در و غمت
 کوی رن و غمت که حساس غمت
 لیکن زین و غمت مایه جرمست
 کابیت با صفا که در و غمت

که در پیشه خلاف رمای تو بود و
 و در کم دلاوی تو شاه و شاه خلق
 در مدد دولت و که طور و نشانی
 که عیب استانی تو با شاه است
 مادم زبان بخشن و روشن دل تو قطع
 تو همان مکن که هر چند حید
 کرم خیزد کرم این را در م
 سرفشته و فصدی بی نام ماجرا
 تا با سبزه عهد ملک حاتم است
 آن لاله آمد با دهم تو که لاله
 عزت در آن باد که هر چه غنچه
 از باب فضل اشیر با مسلم میدارند و بعضی را می دانند است که سخن او بر سخن
 خاقانی و انوری فضل دارد و بعضی را می دانند است که سخن او بر سخن
 آنست که هر یکی از این دو فاضل را شیوه است که دیگری را نیست اشیر سخن
 داشتند آنکه میگوید و انوری سلیقه سخن را خجسته رعایت میکند و خاقانی
 از هر طریقی لفظ بر همه تفصیل دارد **و** هر سخن بر سبب را حکایت و کثرت
 عراسان بهار معانی بود و هر یک بقدر کوشش آن نویسنده و دانسته
 بیرون آورده اند **و** نظیر خویشی به یکدیگر شدند و یکدیگر شدند حدیث
 عن رجل جمله را میاورد **و** **کثر الخصال و کثر الفاضل و کثر السعید**
و **کثر السعید** در میان و نه شهر منجی است و می دانند که این سرود
 طالع علم بوده و اهل فضل و در سخن و بی سرسید عالی دارد و در بولی او شکر

است

است و در مجلس انجمن یک سلطان دوران او را دام عطا و فضلا مطالبه
 و سخن او را بر سخن امینکی ترجیح نام دادند و اما اینها را حکایت عظیم
 است و می دانند سبب الدین در دل او و در کار او را می دانند لای خوار نشاء
 از خواران فصدی خوانند که در اهل اربلان او را مراعات کلی کرد و فصدی را
 فصدی خاقانی بگوید که مطلع من است **و** صبح دم چون که مدد راه
 دهد اسای من **و** چون شفق در خون نشد چشم شب سبای من **و** می دانند
 سبب الدین آن فصدی را چون سخن و چون سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 مخالف است چون بخیر و بد فصدی را فضلا شنیدند و بنسب الدین را بدست
 مطلع آن فصدی **و** شب هر دو را در نقاب از هر دو رخ اسرار من **و** خسته
 اگر صبح در چشم من دل پیدا من **و** می دانند سبب الدین در هر دو رخ
 گفته او را فصدی طبع سخن آمده ترافتم بعد از آن فصدی خاقانی خواند
 می دانند سخن و در دین و فاقه سبب الدین و در بیت الدین فصدی است **و** در دین
 تا از کسین قناعت شود علی سبب من **و** کتب با او از دین کتب خاکباری من
 از کلاه فقر تا زنگ مرا آمد **و** چهره اکلیل شایرفی کرد و سبب من
 در دین فصدی تا زنگهای و طعنه سبب است و می دانند سبب الدین قصاید
 تنی را بسیار خوب گفته و معانی فصدی خواسته طبع شده که طبعش
 است **و** شرح هم تولدت شادی بجای دهد **و** شکر لب تو طبع کرد در
 دهان دهد **و** فال سبب الدین می جواب **و** آنرا که عمر تو زکات من امان
 دهد **و** ایست خوبی را که میاوردی جان دهد **و** در بیان می دانند سبب الدین
 در دین از این بیت باشد مجموع سلام و بخشن و در دین کوی سبب مع می دانند
 لای الدین شاهی است و بجه عطار بخاری که جلای عطار شهورت و عطا

اشیر الدین

و ملک شاه تراش شاگردان مولانا سبب الدین اندامان ایلان سلطان بعد
 انشیرین تخت خواهر پناه جلیو کرد و چرخمان مستویل شد سید ملک
 و الفضل سیدنا ناعیل بر جلای کتابا غرض و خلی علی بنام ای
 نوشتند و در علم ملک کا و در پی بعد از ان غرض ننشند انداخته کرد
 خواهر پناه ایست و ایلان سلطان در شهر و سده احقر و مستین و سمایه
 و در بیت حیات بر جلای قضا و قدر سیر و بعد از ان ملک قرظان از
 سلطان شاه محمود و علاه الدین ملک خان جت سلطنت خراسان
 شایع بود و در ان عوفا بر پناه تمام و با پای خراسان رسید سلطان شاه
 این باغی ملک خان و استاد برین خا که **محتاجه و مصا میدان**
 مانا **کاشانه نازنه و جوان مانا** **خواجه که شایع از میان بر خیزد**
 خواندم و از ملک همان مانا **و ملک خان در جواب این بر پناه**
 فرستاد و برین **ان هم احبا جوت و سودا گریه** **این**
 قصه نه در شاه در پناه **تا قصه شمشیر که خون بالاد** **تا دشت**
احسان که بالا کرد **تا در سر خور میان هر دو و در میان واقع**
 شد ملک خرافات و سلطان شاه بخود نم گریخت آقا برین گذاشته
 در محراب میگردد تا فوت شد و سلطنت با استقلال و ملک خان مغربه
 و در ملک فضل الله پناه من پناه **و کان دنگ در شهر و سده مستین**
و خصله و کی شایع ملک خرافات و در سر الله سره العبد
 مولد شریف او کجده است و در سون اقامه ان ولایت و جت و نوشت
 اند و در بر نکوایت و فضیلت و کمال شیخ با ن سخن عاجز و تقریر است
 سخن اول و بی غیر شاعری ملاحتی و نه هست که صاحب کلازلان

برای سعادت و ن امید ما وند شاه با که حکم اصفهان بود مقید
 کرد چون خبر بخصان او پناه رخ سلطه ان رسید با برادران
 امر پناه و رفت کرد امرای مصطفی نرا بد که باد شاه اسلام متوجه
 یکی از احقاد خود شود گفتند که هیچکس بر ملک عراق اولی تران
 سلطان محمد بیست مصطفی است که باد شاه و بجه نشود چه ان
 نام بر میگردد و در بی باک قصد فرزند نمود و خلعت جبه شاه
 داده بخوابد و فرستاد و عرف را در و سلطنت میرزا شایع از ان
 مصطفی صاحب افتاد و بخوابت جانان کند که شایع بیکم بر پناه
 و خلی پناه جبه طرفه میرزا علاه الدوله و امر می میداشت که بعد از
 شایع سلطنت و بی عود او باشد و ندانست که با قضا و قدر
 کوشش بر پناه است بازها سلطان عید با خا تون گفتی که من برین
 و با خا تون شده ام **تا در دوقایله** **شعله کافور از شکر و صبر** **شیر خا**
 نوبت برین و سید **لایم ملک میراث فرطان سنت بدو سه روز پیش و بر**
 جبه مصطفی شد و برینیت از دیوان خلیب مشغول و ماسب می خواند
 امر و برین جبه برین تا شایع برین شوی **بر تو جت خا و بر که در و جت**
 که با و شایع با نوزاد باد شاه را از طریق احسان و شفقت کرد انید
 و اگر شاه باد شاه روی زمین عازم عراق شده بر قصد سلطان محمد نصرت
 و در جت امر و حبان نموده که عزت دارا السلام بعد از اشارت
 و شریک یافته و برین درین یعنی گفته **کسیر و ولایت تا در بغداد**
 باید که برین **چشم زخم خلوت باصفه باید سوختن** **و در شهر و سده**
 حین و پناه باد شاه روی زمین از دوا سلطنت هاله عازم عراق

شد و در آن حین سلطان محمد ناصر شیرین از شغول بود
چون خبر نزول شاهرج سلطان به بشارت ری بشنود از در
شیراز رجاست و امیرزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان که حکامان
بود از استیلا یغزاده خلاص یافت و سلطان محمد از اوجی کوشک
و بران شده بجای کردستان و قبا حیدر کجفت و شاهرج سلطان
بحدود قم و سارده نزول کرد و چنانکه ذکر شد که این ویرکان است
و اسبست فرمود و در قشادری قتلای معین ساخت و سلطان
محمد در کایت اخوان سبب حال خود نزد شاهرج سلطان این غری
اشنا کرده ارسال داشت

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| من که چون در هر یکی از اینها گردام | از خطای ویرکان و ویرکان گردام |
| داشتن من بیت سلطان بایندم بحکم | فرکان و ویرکان بایندم بحکم |
| در هر یکی از اینها بایندم بحکم | سبب خود را سبب بایندم بحکم |
| همه دستار کرد آن ملک از اسباب | انچه با حاجی من است از اینها گردام |
| در هر یکی از اینها بایندم بحکم | شاه بیدار که من قصد بایندم بحکم |
| تصدیر کرد آن شاه بایندم بحکم | او بکین که آن سبب بایندم بحکم |
| دیگر از اینها بایندم بحکم | من بایندم بحکم بایندم بحکم |
| نقد و نماند بایندم بحکم | بر من بایندم بحکم بایندم بحکم |
| من بایندم بحکم بایندم بحکم | بایندم بحکم بایندم بحکم |

و از رضای خداوند بجهاد و به ای خاندان ذکر کرد و شد سلطان شاهرج
ری بخوان رحمت خویش و جوامان و امیرزاده کائنات و بایندم بحکم
صید کردند و از استقلال سلطنتی برکات یافت و نمای عراق عم و قاصد

و کرمان و جوستان تا بصره و واسطه بقصد ضبط و جوی بصره و
در آمد و بعد از آنکه سلطان العنیک کویرکان بر امیرزاده علاء الدوله
طغرلایست کوشید و سبک و زنجانی و اکثر امرا و وزیران شاه ری که این
العنیک کویرکان حاکم بودند رجوع بامیرزاده سلطان محمد نمودند و قضا
دولت سلطان محمدی آهنگ سعید و از قلع کرد و بدان قدر که حدود
باشد در باره حکمان شغف نمود و مکرشاد سبک باغران و اکرام طایفه
کرد و امرا و وزیران و وزیرین بر شاهرج سبب و مراتب معترف
داشت **ف**شت خسرو روی زمین با حشاق و قزاق
سلطان و ملک عراق چون اسباب جهاد از اینها بایندم بحکم
که مکرشاد بایندم بحکم و بخت که آیین فرزند است داس کرد
آن در وجه سعادت شد و بخلاف و سعادت برادرش سلطان ابی
القاسم با بایندم بحکم که بخت خراسان علوی بایندم بحکم و شغول شد و
چند آنکه با بخت و امرا بایندم بحکم دفع از اینها بایندم بحکم و در
شهر سته ثلاث و جندین و قبا حیدر کجفت و سلطان محمد الشکر کزانی
عراق قصد برادران عازم خراسان شد و در حدود فرهاد حرد که
ان احوال و کایت جام است میان برادران ملاقات و مصافحه کرد
که اندکی سبکسوز از سبب بایندم بحکم بایندم بحکم
بایندم بحکم بایندم بحکم بایندم بحکم بایندم بحکم
آخرا بایندم بحکم بایندم بحکم بایندم بحکم بایندم بحکم
بایندم بحکم بایندم بحکم بایندم بحکم بایندم بحکم
و بدان السلطنة هرات و بخت شاهرجی خلوص کرد و آن زمان

که مرئی در هر ماهه پس بر فصلی بهار را در یکی ماهه یا بر سلطان بسوزد
 و آن طایفه و ترکه و از لشکر استرا با در مدتی مدتی بدو سبب یا بر سراده
 سلطان محمد هتک برادر کرد و حاجی محمد فونه شریف را که یکی از امیران کائنات
 شاهرخی بود و در عهد دولت سلطان محمد مرآت رسیده بود آن
 حدود مشهور غنای خود را در پیشه علی ساکنان اسلام الحقیقه با لشکر
 کران مایه بایلعان بجانب یا بر سلطان روانه ساخت و با بر بهادر
 در پیشه بران با حاجی محمد مصاف داد و لشکر او را بشکست و حاجی
 محمد را بقتل رسانید **چهارم** که کشته شد که کشته شد و کشته شد و کشته شد
 چه کوی که تابع نشود و کوی که تابع نشود و کوی که تابع نشود و کوی که تابع نشود
 باشد و ملوک در پیشه تصرف مالک چه و زینا یا بر سلطان محمد
 آن را فقه حاجی محمد و فقه یافتد و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر
 علیه الله شهادت شد و با جمعی که او را و جوانان که در او سیه
 الحاکم بطریق برادر ابیغاه و عود و بعلبان روزی که سلطان یا بر حاجی
 محمد را بقتل رسانید و متحرک یافتد با حیلان تمام نشسته بود تا از دگر
 جیشینه غم صفر سعادتی و حسیان و غنا مایه بر سر برادر و برادر و برادر و برادر
 و با مقصد در پی هر امری که در معبره اوری نورید بشکست
 و با بر بهادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر
 مردم ضبط یار شدند و در آن وقت از آن حینه اسیر داده علاء
 الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم عود و کرم سیر و یککه اولنگ شده
 بود و دست یافت بر راه آمدن بخت سلطنت شاهرخی جلوس
 کرد و او را سلطان محمد که در حین ابیغاه در را دکان گذاشته

بود و خلیفه اعظم و عجم در سوزن مالک حیات الدین میر احمد و زین
 لا امیر او را و با ساخت و جوان جوان هم را آمد و خبر امیر داده علاء
 الدوله شنودند مردم او را و وقت بکوهن کا غارت میزد و برانی
 شوند جوانان و برانی او را سلطان محمد رسیدن شنودند را از
 مطرب شده و وقت را دکان آمدن او را و بختی بر بهادر مایه
 بود و خبر جلوس امیر داده علاء الدوله بخت هر ماهه میزد مردم
 کشت و جان و جوانان بجانب عراق ملید او را و برادر و برادر و برادر و برادر
 آهنگ عراقی بود و در غایت سلطان محمد امیر را و خلیل بر میرزا
 را جهانکس و کایت با بر سر سوزن شده شیخ اعظم ابوالحسن خراسانی
 را بقتل رسانید و بر سلطان محمد عاصی شده در حدود امطرح
 سلطان محمد با او مصاف داد و او را بشکست و با بر سلطان محمد
 عراق و فارس سلطنت مکرر یافت و زمانه حکومت سانی او را بر سلطان
 قدم برداد و بر سر سوزن و حسیان و غنا مایه با آن آهنگ خراسانی
 و جنگ و برادران عراق لشکر خراسانی کشید و تا حد سر و کوه
 و بر امغانی بنامید و با بر سلطان در حدود سلطان آباد نوید بر کائنات
 سر رسید در میان ایشان با صلاح مسعود شدند و جوانان شیخ صالح
 را از او را وقت داد و عنقریب بقتل رسید و بر خراسانی مایل شد
 و جوانان بر او و برادران جوان با بر عراق آمدن و امر عجم کردند
 که ای سلطان عالم بقتل رسانید با کت باستی که چنین شد و با
 جوانی بودی بود حالا سلطنت که بطلب با بر بهادر و برادر و برادر و برادر
 و نوبه مایه حیات است که عجم در آن سلطنت هر ماهه کنیم و برادر

تحت هر از را بگری کویج و فرزندان سردم بابر سلطان محمد جمیع
در هر از است ضرر و زیان مردم بابر کویج فرج بقدر جمع خواهند شد
سلطان محمد از مصلحت هفتون و یامان و اماند که دیگرش پیش من
این سخن نگویید مردم کان براند که من آن بابر برسدیم زن بر من
حرام که اگر بابر از هر از مرد مسلح باشد من بصد سوار خود را برو
نم حوی امر چند بار سخن برود کرد امیدند در غضب شد و ای
مردی بود من زبان و سخن کو امر را در شام و با سزای می بخش
داد و گویند که در سستی بر پیش شیخ زاده پیش پای که از امر
و بنیب با فککان او بود بول کرد و امر از او نفوذ کنند و بول
خود را خبی شدند و در روز یکشنبه سیزدهم شهری الحجه الحرام
سده خمس و چهلین و نمانه در حدود جبالان که موالی
استفرا این و در بند شقاقت میان سلطان محمد و بابر نهاد و صف
دست داد امرای سلطان محمد بمای بر و و کرد آن مشورت شیخ
زاده حرام که نفاق پیش گرفت نامردی نمود و بابر مردم نظام
الدین احمد فرزند شاه حق نعمت ولی التمر رعایت نموده حسب
المعذور کوشش نمود و از جانب بابر شیر احمد که حاکم استرلانو بود
بقتل رسانید آخر الامر شکست رعایت سلطان محمد افتاد و آن
باد شاه بعد از مرگ و کوشش از عذما علیه حرام ملک بردست
ابوالقاسم بابر نهاد و اسیر شد **چهارم** نام جمیع آیین نیست
نه او از سر مهر که نیست که آن بهمان شیخ روزی فتنه
با خزان چنین دشمنی افکنی کسی که بکردون لویا بر کشد

گرد

نیز از بدان کویج براد کشد و امکن چنان گفت و اما حکیم
که شین بود ملک اما عظیم اگر گفت و اما عقیقت ملک
تو کردی منی عقیقت ملک برده بدان در نظر پیش بین
سلطان بابر چایل شد و مانع صلح و رحم گشت و آب شفقت نمود
استغضب کرد و در هر و س ازدم در و تق و بهمان سوزی محروب
شد و قتل برادر رضا داد و سانی قتل به تیغ بیدریغ از اجزاء
احلیم لا ستا خرونی ساعه و لا یستقدی و لا ستر او سلطان محمد را
سیاستگاه فیا رسانید **اول الف کلمات** ای عفتا عجب است چنان
باشید از برای پدر چنان است در چنان چون کار بهمان
چون کار بهمان چنین بود و ای حکام حکایت کنند که سلطان محمد
قبل از جنگ بگرفت در صراط ایزدی نعمان که اعمال صغیر است
فرود آمد و در یکان و چو تان و بابر از آن لشکر خود را دل می داد
که مردانه باشند و حق نعمت غری میگردانید سه هزار جوان بیک
باید دستارها از سر بر می کشید و گفتند که سزهای مالدای زلفت
ی روز دیگر هزاره را نزل می دان بکذا شدند و بگریختند و گویند
از آن لشکر الا خون شاهزاده که ریخته شد نی هیچ کس خوین
نشد تا معلوم بای اولی الامر باشد که بر اطاقت و ملوک عوام
کالا تمام اعتماد نیست **شوی** ده خدا و بی عاریت بحق
تا خدا و بی تحش و حق او خداوندی که دارد حق عوام
رود سیاستندان تو میجو و ام و فضلا و علما و شعرا که روزگار
سلطان محمد با یسفر زبور یافته اند از فضلا و علما موی نایم عظم

مدونت الفضلا شریف الدین علی برقی و از شعرا مولانا حنفی شاه
 و دیگر فاضلین و بدیعین و فاضلین است و السلام و کرامت **موسی سارک**
علاء الدین مورد مستعد و در فنون بوده اول در شایان بود که
 و بعد از آن در پیشگاه مغربیه و صریح ساکن شد و بکشتن
 و ادبیه مشغول بودی و پیش از علم خط نوشتی و در علم کتابت و حسن
 نسخ و جمع معادن و روزگار خود نظیر داشت و رنگ آمیزی کاغذ
 و ساختن سیاهی و افشان و تذهیب سرا و بوده و در بن علمیه سیاه
 دارد و در شایان و تالیف و تفسیر و تکرار صاحب فن بوده و اولاد
 اکابر و رتبت او معلوم بوده اند و حسب تحریریه ممکن است او را از
 یافته اند و مولانا عبدالحی که در حد سیاهی و در میری سر آمده است
 شاکر و مولانا سیدی بوده و این مطلع مولانا سیدی را است
 دل من کن حاجت و شفاف بشنوی پروت شد سینه بر طاق
 و مورد است این **صبار** که کوه پیش کوه **که ای کاش** را
 خورده دارد **و نه** ما سیدی از سخن و رنگ بایز که مثل عام قناعت
 کردی و بوی که ذکر شد ملایم کنی اما معایای و بن الفضل است اول
 است و اول است این **معا** **رب** بام آمدن که گفت باید و رفت
 کا قباب غرق اینک بر سر بام آمدست **و آن** ز معاجلین است مختلف
 میگوید استخراج می شود و چون او ضعیف زد در بن علم جندان و معنی
 بیت العبد علی المستعرج و بعد شاه راده علاء الدوله گویند که
 مولانا سیدی در یک شب از رده سه هزار بیت نظم کرده و نوشته در
 معرکه که خواص و عوام مشرب جمع بوده اند و دهل و نوا و سیر و

اندر

که معروضای حاجت بر جا است و نه طعام خورده و نه آب خواب کرده و آن
 ایات معجزات بوده که باستان مردم اهل نظم کرده و ایات آن
 داستانها روان و بعضی صنایع بوده عقل درین صورت عاقل پیش
 که او حال فوق طبع است حرف سخن در آواز عوام افتاده است
 العبد علی الراوی و حجب و آن من غل میکند که در شب از روی
 سوزا سیدی در آید من طعام و سیر خورده و نه نعل حاضر کرده
 زهی انبای صادق و زهی طبعی موافق **کس** بود این طعام **خاک**
 نام خورده **و آن** بدان نوع نظم نام دارد **و این** یکی حکای و هنر اف
 که اگر همه عالم بکسی بیک شوند و بعد از دیار دهن فقیر چه کند و چه
 سازد **جوی** ویت طبع صحت **ن** **هست** از بیکار و بی شغل
 اما شاهزاده عالمان علاء الدوله با سیر بادشاهی یکی نشن و سخن
 طبع و کرم اطلاق بود و در زمان شاه خراج سلطان منصوب
 بد شد و باها بر سید با سیر قرا بافت و بعد از وفات جد
 در دهان السلطنة مرده و نام مقام سلطنت شاهنشی سند و کج شاه
 رنج که باها جمع شده بود و آنرا بکشید و چون مادرها که درم بر
 ساکنان سال نشان کند دست خود بر کشاد و بهر عام بلسکری
 و ساسد گویند که کج شاهنشی که در دست خود بر کشاد علاء الدوله
 بهادر صرف و خرج شد بیت هزار تومان نقد مرقه سلواری
 بود سواکی طلای آلات و جواهر و تحفه دیگر و عاقبت از آن حلق
 عظیم خرمیوس از جعفر اخوان و سانی روزگار و خود مشاهده کرد
 حکمت باد شاهان جهان عزمان را تحت فرمانداد اما بخت نمی

سید زید بنی که در مجلس اکابر کی از سلاطین و امیران و مورخین و
 شایسته بودند شاهان و بزرگان و کلاه سال جز من بماند و خدای
 کرد بر دست هر کسی که شایسته است آنجا لطیفه است معانی من بود
 بحر شکر بود و بحر حلاوت لایق بر پادشاه و خاشاک بر زرد
 و چون غلبات امیر شاهی بسیار بود و از این چون غلبه از انصاف
 حقوق اختیار کرده آن غلبه را محدود و که بعضی از آن در بیان
 او مستور نیست سه غلبه اختیار کرد
 نه گنج و صلوات که نه گنج حصص
 بسع پیش و قدری باقیم چه کنم
 تی جویری سده مرز و زلزل بالان
 بکرد کوی تو گشت عهده کار نیست
 سر و شربت شاهی خطب کرد
 و این غلبه از سه مستر پادشاهی که حکم شاهزاده ابوالقاسم با اینها در
 اول محبت تصور و گوشت کلا فشان از من و از پادشاهان در بود
 تو به پادشاهان با غریب سر بر تو
 زلف بر سر پادشاه رحمت می ده
 د وای دلشور و تو شام جم مار
 جگر دلخون حکدان تو بهار غریب
 شدان و فای تو مشهور عالمی شاهی
 و اما انکه در
 پادشاهان و سلاطین و امیران و مورخین و
 شایسته بودند شاهان و بزرگان و کلاه سال جز من بماند و خدای
 کرد بر دست هر کسی که شایسته است آنجا لطیفه است معانی من بود
 بحر شکر بود و بحر حلاوت لایق بر پادشاه و خاشاک بر زرد
 و چون غلبات امیر شاهی بسیار بود و از این چون غلبه از انصاف
 حقوق اختیار کرده آن غلبه را محدود و که بعضی از آن در بیان
 او مستور نیست سه غلبه اختیار کرد

بدره اند

بدره اند

از گنج غش بکرد ریاح غش از بار
 هر کسی بپاد دل از بار غش از بار
 شایسته بودند شاهان و بزرگان و کلاه سال جز من بماند و خدای
 کرد بر دست هر کسی که شایسته است آنجا لطیفه است معانی من بود
 بحر شکر بود و بحر حلاوت لایق بر پادشاه و خاشاک بر زرد
 و چون غلبات امیر شاهی بسیار بود و از این چون غلبه از انصاف
 حقوق اختیار کرده آن غلبه را محدود و که بعضی از آن در بیان
 او مستور نیست سه غلبه اختیار کرد
 نه گنج و صلوات که نه گنج حصص
 بسع پیش و قدری باقیم چه کنم
 تی جویری سده مرز و زلزل بالان
 بکرد کوی تو گشت عهده کار نیست
 سر و شربت شاهی خطب کرد
 و این غلبه از سه مستر پادشاهی که حکم شاهزاده ابوالقاسم با اینها در
 اول محبت تصور و گوشت کلا فشان از من و از پادشاهان در بود
 تو به پادشاهان با غریب سر بر تو
 زلف بر سر پادشاه رحمت می ده
 د وای دلشور و تو شام جم مار
 جگر دلخون حکدان تو بهار غریب
 شدان و فای تو مشهور عالمی شاهی
 و اما انکه در
 پادشاهان و سلاطین و امیران و مورخین و
 شایسته بودند شاهان و بزرگان و کلاه سال جز من بماند و خدای
 کرد بر دست هر کسی که شایسته است آنجا لطیفه است معانی من بود
 بحر شکر بود و بحر حلاوت لایق بر پادشاه و خاشاک بر زرد
 و چون غلبات امیر شاهی بسیار بود و از این چون غلبه از انصاف
 حقوق اختیار کرده آن غلبه را محدود و که بعضی از آن در بیان
 او مستور نیست سه غلبه اختیار کرد

از گنج

باب چهارم در بیان راه بر خانه کلک او بر کلید بخشن چون تیغ او کار
سازد ملک وجود لب جهان داری بیدار او بدرد و عیب
رسد لشکری داشت آراسته و جوانان بر دل و نو خاسته بخاک
که چشم اسکندر در جهان داری بخاک انداخت و بسا چه که او بدرد
آواز آن بگوشت نشیند **انچه شهنشاه بخشن و تیغ**
جمع آورد در چو چیل و تیغ **از سلاح و ستون و اسب و غلام**
و آنچه روی توان نهاد نام **بیش از چندی بردار داد**
چرخ آن جمله بر طبق نهاد **خوب بجا نهاد و نیالی او را سروری**
داد او چون که میسر بود در آن مهتری که امش و مردم مع هذا
خسرو در پیش دوست بود و صفوری حقین توان و از با حق
مرد این با خیر و دست عطای او با حق ابر و از بود و در امان
او بخشن و با خیر و ابر او اما جت آنکه او با دینا بود موجود و جان
کم آنکه و سهل المیع مرا و از آن دولت او مستقل شدند و رعیت
آنرا معنی منصرف شد **ملک را شاه عالم بر دل**
به و مملوک عاجز عادل **حکایت کنند که بر روی شاه**
سلطان در روی بخار رحمت حق بیست شاهزاده باین بها در
که در هر که شاه بخشن بود سیلا ستر با دین و وایس خود که
نویافت که بعد شاهرخ سلطان زاده منصب و مرتبه نداشت
و در آن چنین در استیلا بود و ملازمت شاهزاده با رعیت است
و محل و ارتفاع یافت بر بخاری آری که و السابغی السابغی
اولیک المثنی بود هندو که امیر او را شد حوله او منتهی در کار

دیده ساد بود شاهزاده را این دینا و کار کردی نوبت شاه
زاده را گفت ای سلطان عالم برادران و پاشای افاده نوبت ملک
مستقل اند و تیغ و سیلا بدست ایشان افتاد و بزرگ را دکان
این دو فحاشه ملازم آن طاعت اند اگر بخشن بر کوش که بخشن ملک
مواستفا کند و لا با وجود این مردم سیلا تو ملک محروم خواهی بود
شاهزاده گفت آن وصلت گناه است گفت اول آنکه مردم در وین
و با اصل با تربیت کنی که بزرگ را دکان بفرستد و با وین در وین آنکه
بخشنی با فرایند پیش گیری با با و از خود مردم حق هیچ کسند سیم
آنکه با وین سخن و مردم را انداخته اسبان تا بقای این باشند جاد
آنکه لشکر را دینا دست اندازن مع مکن تا جت طبع شوم خود
که پیش بر وین و چون کار و پیش برود و ملک بوسیله شود و با وین و هر آن
ز با وین که از کارهای مذکور در وین که بخشن و با وین و با وین و با وین
با وین که با وین جت صبر و تربیت شاهزاده بزرگ داشت که هندو
که جت با وین دولت او این بخشن اسکندر و در بدوین و جت کرد که
سلطنت بر وین استحکام یافت اما سونی بدین معنی و با وین و با وین و با وین
دفع آن معنی شد سلیمان از آن دینا خطا به هندو که جت کرد که در
پیشانی نام و دینا که از دینا حقا که در وین و با وین و با وین و با وین
جه هندو و دینا و با وین و با وین و با وین و با وین و با وین و با وین و با وین
از دینا لشکری و رعیت و با وین و با وین و با وین و با وین و با وین و با وین و با وین
خدا آفرید نه در کوشش و غیر خشن **ناری و پاشای می شود**
ای خرد انسانه بگویند انسانه **الفقه شاهزاده باین زده**

در این روز که من مقرر شده است و از گفته بشماران شوم جان نصیب
 که بدین شعر عمل نمایم **از شمع روشن شده سوزانده که درونم خوف**
 فایده است بهیچ وجه و سودی نیست **و در کار و حکم معرود آشته اند**
 بهیچ وجه و سودی در حق آدم تجاوز و کرم است و این شیوه و سبب معنی
 است **کرم خوانده ام سبب میبویان غم کفتم اختلاف**
 بهایم را **انگرم را هر چه میبویان جوفی بهر طریقه آمد آید به طریقه**
 اصابت بهر طریقه شایسته است **مسلک معبود ان المثل فی حکم اف**
انخوان المثل فی طبع هرگاه نصیب است مستقیم او سبب است که نصیب
 حکم و فضیلت در حکم است آن وقت که معاویه بن ابی سفیان در حق
 میگفت که الهاشمی جواد و بخیر و مکرر و التیمی جمع و الا و بی علم
 این حکایت را بگویند امیر المومنین و امام المومنین استدلاله الغالب علی
 انهم طالب کرم اند و چه رسد این که در روز که عجب مری مدبر و مکار
 این معاویه در حق بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه و بنی امییه و بنی امیه
 جبار و قهر است آنکه هاشمی را تجاوز نموده اند و بنی امیه و بنی امیه
 هاشمی را بدین نام میگویند و هر چه دارند با قریب و قدر و قدر
 و حاجت مند و در پیش شریف که هیچ کس در عالم در پیشان خویش نیست
 و اطاعت و قضا هر چه کنی بکنند بدین جهت از حکومت و خلافت معزول
 شوند و آنچه بخیر و سبب را بکنند و صف کرده بخواند که آن مردم بدین
 حاصل میروند مشهور و معروف و بهیچ وجه طایع خلافتی گزیده و اینکه نمی توان
 شجاع گفته عرضش است که آن وقت که اسم و رسم خود را در معاویه
 خوف و خطر اندازد که مردم ایشان را بگویند و شجاع گویند و بکنند اصل

شبهه

شوند و آنکه قوم خود را بجهل با مسدود خبر است که هیچ خوف و خطر ندارد
 و محبوب خلافت است بخواند که او و جاندان او در هر مردم خود
 و محبوب باشند و از خطر است و در هر حال خلافت نزد یک و اسلام و حق
 آفتاب دولت باری با وجه صغیر و سبب و سبب باریک شنید و فرمان
 مکه محمد شد عین الکمال آن خبر شد اقبال را مهربان و زوال کشید
 بودی که در هر چه دولت او بود ایستاده و با حاکم باری و بهیچ
 او جاری گشته و در کاران بنا شد بهیچ جوانی و بهیچ کارانی شاهزاده
 از یک بیکان محمل فایده آن جوانی محمل فرمود نام هر یک از آن حکمت
 ماکه حاکم درگاه آن خسرو کرد و شاه را بر سر کرده و بهیچ ضعیف و ناکه
 گمان در خاندان باین ایات میگویند **از ملک ایران را بیک شاه و بران کرد**
آنها را بفرموده از او بگویند بر زمین افکند با خاک یکسان کرده
هست که بهیچ خبر چون خفیه بر و سبب این و حال حق قطع ایان کرده
جای شاه باین در پیش دل و در حد و عارف بود و جلدان تعلیق باین
حاکمان صواب نداشت مانند اولیاء الله آگاه رفت
عاشقان که از هر چه بگویند بگویند حکام و حاکمان را
ان زمین خود آگاهی داد و وصیت فرمود فرزندان شاه محمود را بامر
کارکان دولت سفارش بود و آن مردم مشربند مقصد بهیچ حاصل
ساخت و ساختند حال مشوق از او بود بکنند و بهیچ بکنند
حان بگویند و اصل شد در هر چه بگویند
کینه دشواری از من بکنان مردم دوست رفت و بکنان مردم

کتاب شرح موده و ابن عربی اورامت

از غنای ما و دیو سوزی دیدار است
از حسرت و ناله کدو این شعله بی
دیو سوز سرافراست جان تو رخسار
کلویه زحار زخواب حکم ساز
گوشه ای در اندوه رسیده شادی
خود را بیستی حشر تو برین بخت است
در ویش توانی است فصل طاعت
از کینه و طعنه بعل زهار است
در دهن به عشاق خویش طهارت
از صدف ز طراکی عهد و روزگار است

[illegible][illegible]

است و بر روی آن شاه رخ سلطان او را شرف دست داد و همواره
ناموس و دکان میگرد و مرا را کان دولت او را نگاه داشت میفرمود

و قصاید و مرثیات در مدح شاهان و کبیر شاهان سلطان اما و امیران
و اولاد عظام و امرای کرام او و از قصاید در مدح پادشاهان و امیران

حسب

بنی که روزی بود در دیوارستان
 نشست روزی شمس در آب فرو برد
 صبا بیدار عطاران در حرمه ما عدد
 بکر از آب و من و من و من و من
 میان از چرخ و خورشید روزی در آن
 در دست تو گشت کردی از چرخ
 دلم شمس و صلم چرخ و صولید
 در ستار و حجاز دانستان و شوم کردی
 دلم در در کفر اکت در غم او
 خدا جان سلطان صغیر در دین
 سهر و عطاران استغفار کرد هیچ
 بیا که روزی در کشت و طاق وین
 به آسای فلک و زمین کرم آید
 حل باشد خورشیدی شود و بیا
 میان صغیر گشت کشت و بیک است
 ایاش که می بیند از طایف حق
 چشمه با من تسبیح کلمات روان
 ز من و کاف تو که می میان باد

بافتی

25

جهان را در هر حال بر سر خود سازد
 جهان را با هر چه در دستش است
 تمام اوقات بخدمت حق صرف کند
 کسی که کسوت نعمت حق را بپوشد
 همیشه تا که بطور امان باشد
 مباد ملک آن را بدست دشمنان

در ذکر احوال و در بیان حکمت و در بیان اسرار و در بیان معانی

حکمتی صاحب فضل بود و در قوت علوم صاحب زرق و برق بود
 در علوم نجوم و احکام که در این فن بود که در خود تعلیم داشت و در هر
 شئی و شاعری سرآمد و در هر فن و در هر خط و اشیاء و اسرار و طب و تریاق
 مشارالیه مستعدی تمام است او در روزگار بود و خواهد از اعیان
 سبزه و است و از آن اشیاء استواری خوانند و ذکر آن مردم
 در دنیا و بی دنیا که در هر صورت و خواص غیر الدنیا و احوال و احوال
 حکمت و فضل و کمالش بود و در هر فن حاصل شده بود و همیشه در
 صحبت او همچنان طریقی و مستعدان با استفاده علوم مشغول می بودند
 و اکبر از محفل کتاب جمع نموده بود از فارسی و عربی و غیره که از کتاب
 را بجهت مبارک خود اصلاح و تنقیح و مقابل نمود در هر زبان و در هر فن
 صد گفته و این کار را می برداشت و بخود که خبر و کتابی چند با دکان و در هر
 گذاشت امرای اطراف و وزرای اکثاف حکامات مستعد و خدمت
 خواهد و از گردن او آن مال را خرج و صرف حلیا و زیور
 نمودی و انبوه منزل و مکان آن مادر و زانی مقصد و مسالمت

و جناب قضا و احکام حکمت ارباب فروع ارباب الفضل و الکلم برکت
 غایت المله و الدین محمد ام الله فضل که جالبینوس اگر نوز نوزی
 در حکمت از او استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجا آورده صلوات
 بر سر می سداورد و بجا نشین خواهد او حد او است و در منزل
 شریف آن من و کوان بر فرا حدی که کافی شریف او بلکه با صفت
 آن درین فافاده منتظم و معیاست **و** زده است کسی که
 در دنیا و در **و** ماند خلقی با دکان **و** و جوی با وجود و قابل
 خواهد از جمله شاعران مکتب است و در زبان شریف او و شکر است
 و مضامین و مقطعات و غزلیات مختار و واجب نموده قصیده و یک
 قطعه درین توکم ثبت نمودن و این قصیده خواهد او حد را است
 در منفعت امام الحسن و الامین و الحسن علی بن موسی الرضا علیه
 التحیه و الثناء در حق جناب

کرد و در فراشت زین بیضای آفتاب
 بر سر عذار و جوان شیخ خرم
 نگار که در شعله این کافور زین کمال
 مصباح بر سر جهر و زین از غلام شاه
 سحر و طرب از کشت جوهر کاه خندان
 هر گویا بوی صفت به لعل
 جوی بوی بهر جوهر و در حیرت
 کیوان که کوی بر درعت زین حسرت
 مریحون زده غم نای و شکب

کمالی

وزیرهای در این شرف
 بر سر هر چه کلاه و بر فرا آواز
 صد هفت سمن و یک کوی بیاب
 جوی از شیب شعله و از شیب
 سرور بر لب جرج که بدین سر
 حیران شود محاسن عقل اندر
 غفلان از سرخ از و شده تا نوس
 بر لب و لب که با غمک اغراب
 از یک کوی سر کین عدلی بواب

و بعد از آن فرمود ان شاهان کرم و بزرگان و اسلاطین و متقدم کتب و
 آنجا نماندند و سلطان ابو سعید خورشید بود سالی در ست
 نگشاید که او بر سر عهده که بشناسید بود **نقص**
 مکنید مردم که کفر و بدعت در چشم رفته بحجاب انداخت
 و با او نهانش برین صورت بود آن اسباب انداخت
در بعضی اشعار از شاهان و بزرگان و اسلاطین و متقدم کتب و
 و غزل را که گویند و در دور کار شاهرج سلطان ملازم شاه
 داده شاه را که او را بجلو دارد و کلمات بزرگ و فرستادن او
 شعر و غزل را که خداست و فرمود و همواره با شوق طبعان
 اختلاط کرد و میبودند و میبود و از ایمان و کلمات طبعان
 و اصحاب در میان میآوردند و حساب بر میگرفتند و در میان
 این چشم خوش بود که مردم در روز نوبت بجای مردم
 مردم نه چشم در میان بجای مردم در کوی و بای مردم
 ان میباشند سر و قدت چشم آب زده سر آب مردم
 چند بکشی و در روز ساری آن فرزند خدای مردم
 منصور زخم برد و وارفت و زخم او بجای مردم
 کوه که منصور با او عزت داشت و بای معتمد فاضل افغانی انصاف
 مکن تا بعد از او که طوی که سر جمل فضل الله در کار بود و خواند
 و بعد از آن مدتی طوی که طوی که طوی که طوی که طوی که طوی که
 من نزدیک بیت وین الحاق میکنم و این بیت گفت
 ماریب تو را حکم می ده تا من مردم ساری مردم و این بیت مولا

مهرنگ

شد و بکشت و اسیر و اسلاطین و امرا رسید و چون خواست
 بسو و انفس میبرد داشت امرا و فضلا و امرا چون سوار شدند
 این بیت بر و چون در دوی و خواست منصور را سوار المراجی بود
 جهت با مولا دست داد و این قطعه در خون مولا گفت
 قاصدا بر سر نهادی خون شاه خورشید و سر شمشیر گفته افتاد بر سر من
 افتاد و بکشتی و وفات خواست منصور در سوار سوار
 و چنین و نامان به بود و او بعد از واقعه شاهرجی صاحب دیوان
 امیر محمد خداداد شد و در مهات سواران به مدخل بود و اسباب
 و بعد از الوصف اول دست داد و چون امیر محمد خداداد مدتی ماند
 و مجبور بود در آنجا لعل خواست منصور میبرد و اول ماند
 و بود و باقی میآورد از روستا شد و در زجر و خدای ان جوان
 منصور خواست مظلوم به بیاری معب سبب شد در حکایت است
 نزد خدا داد این بیت فرستاد **در بعضی اشعار از شاهان و بزرگان و اسلاطین و متقدم کتب و**
 قدری زخم کن ای و بس که در امیر محمد خداداد و امیر خدای
 شد و بعد از خست و سرور رفت صباح از بلاد مولف این ذکر
 امیر خدای علی طایف راه و بس که سال خواست منصور و چون شد
 منصور خود در آن شب فرستاده بود امیر خدای الدین این بیت بر
 امیر محمد خواند **منصور زخم برد و وارفت و زخم او بجای مردم** و راست از خود و طوی
 مردم حقا که خواند این بیت در میان مردم ان که نفس مقبول و انان
 باشد و امیر خدای الدین علی خدای قائل بود و فاضل مولف و سلاطین
 غفاری داشتند در اینجا عت و در آنکه و منظور و محراب کانه و در شعر

طایف

جغتای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهان شاه تخت هرا و مستحق
 و غریب هشت ماه در دیار خراسان حکومت کرد و در نشانی آن حال
 بر شایسته کلام قلبی به لحن و سخن اینا خلاصیم اقبال از غیب آفاق دید
 گرفت و سلطان سلاطین الشرق والغرب خست و در وقت دم جمید
 چشم ابوالغازی سلطان حسینی بهادر خلد الله تعالی سلطنته و رسید
 آنجا که حکمت که امروزه سست خلافت مقدم میبوی آنحضرت
 آلاسته است از خطه سر و شاهان خروج کرد و به راه مشا و آورد
 لشکر چای استر آباد کشید و با امیر حسینی ساعده که از جمله قزلباشان
 و عشایر جهان شاه و ولایا استر آباد بود مصاف داد و جهان شاه
 بود که جهان شاه با ابوالغازی بجای آورد و بود بضرپ و مشیر چای
 شان خسرو جمید صولت از لشکر ترکه انتقام حاصل ساخت
 و اکثر مردان کا بجای برد این نامی جهان شاه از تیغ انداز کوه را
 این خسرو بلند از مشهور عرب و قبا خواندند و حسین بیگ و اقربای او
 را عوض قصاص بر لای جغتای جمعی قتل کردند و قتلادر مغرور
 سزاوارست که در بار ساجی جمله خود این خسرو و عظیم بر ایات شاه
 نامه مترجم باشد که کهن تر شایسته با زندانی
 بکردن در آورده کرد گران که کنیزی حکم کرد و دیو بعد
 گردید بیانی و ی خود بر آمد و سلطان ابوالغازی در آن
 حال سوزی شد میان جهان شاه مملکت عراق و جهان شاه از یو یور
 شکوب و ملوک شد و ضعف در و اثر کرد و از دار السلطنت هرا
 مانگیتی تمام آهنگ عراق و از دریا بحال نمود بضرورت با سلطان ابو

سیم

سعید گورکان صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی در وقت
 در استر آباد مستقر گامی از فرا ریافت و جهان شاه از اصفهان
 سبکدشت و بخارا و قزلباشان ملتفت میگشت و شاه عالم ابو
 الغازی سلطان حسینی بهادر گورکان او را کالعدم تصور میکرد
 زنی مهتاب دولت از ایاریت عالم که در اصفهان است بعضی
 دولت شاه حفا که و تصور و خبر و سست و هندی دعا و دولت
 او خسرو عالی شان و شجب و از ام اسفا که اگر به مساعی جمله کوشش
 او بودی کدام کسی از حدان سلطنت دفع شرفیاد تر که بودی
 و در زمانه این بزرگ مسطری از حالات و تعالای امیر خسرو جمید
 دولت نمود و خواهر و پسر شاه الله تعالی و جهان شاه چون محذول
 عراقین رسید مهتاب او در طاکمتر شد و از غایت سرور و عظمت
 قلب ماوند خود بر پیغام دشمنی ظاهر ساخت و او بر یکر عاصی شد و از
 شیران بداد اسلام بغداد نصبت نورد جهان شاه بر قصد فرزند
 عزیزت بغداد فرمود و یکسال و نیم بغداد را محاصره نمود و در عین
 محاصره این ایات بفرزند نوشت ای سلطان از راه مخالف متاب
 تیغ بکن که منم آفتاب شاه منم مملک و خلافت مر است تو خطی
 از تو خلافت خطاست غصبت منم غصبت منم غصبت و ایست
 در اینها جواب بر پیغام برید و ای دل و دولت بلغای تو باشد
 با در دولت خط و مراد تیغ کش و رخ فرزند خویش رخنه
 سکن کوهر دیند خویش خنده ملکی دم حای سوزده من ز تو
 از دم نه نوبادی ز من شاخ کهن علت سستان بود سخل جوان

اسیران دکان صاحب قزاقی شاهزاده بود و جدا و امیر جهان
 ملکه امیر بر یک امیر بود که کشته شده و برود کار شاه مرخ
 سلطان بنی اهل منصب و سریده بود و امیر با دگر یک مرد
 خوش کوی و لطیف بود و در کار شاه مرخ سلطان امارت موروث
 بنیض کتیب سید ساخت و بعد از سلطان از عواید امارت ولایت
 قضاوت و سبکت را می شد و در کار بوقا حاکم کندی و امارت
 ضابط اخلاص بود و بعضی اوقات شای روزگار او فضل می نمود
 و انصاف است که بسیار حق گوشت و نان طعم او را است
 آمدی ای شمع جلوه جو گشتن ساختن بای بر چشم نهاده
 خانه و در شایا حتی و آن غزل او را است
 آن بری روی که بدیده خوشتر
 وقت آتش که زنجاری هزاران
 از شکوفه دم افشاند چو برنگ
 نغمه خیل شمعان بجز باو نیست
 عاقل است در رخ در که سحر
 ذکر سیاه فضل و شعر و ادب محمد و صبر و امان
 مرد لطیف طبع و خوش کوی بود و در مریه قزاقی یافته که بر صفت
 در نیاید و روزگار امیر زاده علامه الله در نشا می بود و بعد
 از آن رجوع به سرمد مقدسه کرد مرد خود است بود و فضل و شجرا
 بدین جهت با او احباب ارجاء حرم بای می روی و بهار و دیار
 بهر او یکشادند و آن و نه هفت از خراسان غربت اختیار کرد و بهشت

اول

افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدینسان جزا شد اهل بود
 و از شعر و شاعری با حسن خواجه محمد و از بیت کفر بود و از املا
 که شاه بدو بخشید دست مایه او شد و از بدین جهت مالدار
 و از حسن خواجه بر یک کوه بدینا حدی که روزگار سلطان سعید ابو سعید
 کوی را می مالدار می شهر بود و ده نامه به نام سیرنا علامه الله گفتند
 است و بهر یک بیت او را ده نامه می دادند و ازین وصفت آن حکایت
 که معلوم شود و اینست آن بیت که در وقت و صله فرموده
 عرش پروردگار سیدانش همچو کوه چون سیدانش و در
 سه احدی و سنان و ناما به در در السلطنة هر که بیایع باغان
 حرمها الله عز و جل و آن سلطان سعید ابو سعید کوی را چنین فرمود
 که در عصمت و شوکت تفصالی نداشت و شعری اطراف در نهفت
 آن جشن اشعار که از سیرنا و خواجه محمد بدینا و قصه در حال میگوید
 ای سینه رفیع ترا سوره آستان
 سخن عرب سلی ترا وقت ادرم
 کیتی شبیه منظر کردن نشان تو
 از قوی عرش عرقا برید یافت قری
 قصرت نکار زمانه معین است با ارم
 فراش با و گاه ترا پیدا در کشید
 از ساختن که روضه و ضو است یا
 بهر نمازیم ترا و زده است دهی
 جسد طهارت با ساریت از مشاط
 از جا و طاق و در تو یک طاق آستان
 کویا کویای یزید رقی جان
 با صدها در دیده در پارس جان
 از قهقارش قریب و ناز و فراق
 که لطیف و رب عرب با صفت آستان
 بالای هفت خیزه افلاک سیاهانی
 در آن و چون در وفات در کار
 هر کوی که طارن کار داشته کار
 افضی القضاة حکمه جرح طلبان

صلی الله

واد فتنه و داند و بعد بابت با هم سر و ستاد و با با بطور علم و
 ادراک و فتنه میگردند از این جهت که شاعر تا برین بخت که امر از دگر
 و طبیبی و غیره از این کس آن بادشاه نامدار شد و از این کس
 در شهر سنه ثلاث و سی و هفت و نه ماه و شش روز و یک ربع و نیم
 آهنگ عراق و از ریحان نوح اولاد جهان شاه و لشکر تا که نوح
 بدو گردید و از قتل آنانی دستی بالای دست خود بدو داد
 در جدا اصف مرده کشیدند و نثار و عروقه استماع افتاد که از
 بر یان را بدید که معزور عالم جای یک کدو شالی پیشیت و ندانست
 که اولاد آدم همه سیرت خود را عالم اند **کذا را کند بکرم**
 و بدو را بکرم بکرم **آه** چون بعد از او را بجای اسیر کبریا
 النصر حسن بیک نوین بر ما بان در صلح گفت میدهند از جوی
 ان صلح با امید شد بر آنکی و کوشش با حق فخر و داری تدبیر
 و این برود سلطان سعید ابو سعید را ضعیف میساخت و لشکر
 سلطان ابو سعید از ضعف راه دور و در آن که رفته بودند از
 و با ستود ستاد و برگ و اسیری را می کشند هر آن مقام یکی مثل کرد
 که شی در ملوک خیم یکی از مقربان بادشاه سعید میگویند آواز
 ساجد بگویند من آمدن احساس کردم آن مرغ غایب گفت ای حسن بیک
 لا تفرق بیه تا طغیان بد و زنی و زنی را اسیر کند و با سر و یک
 بری میان فرزند من خضر شد و در آمدن و آن مرغ را ملک
 کردم که این چه کفران گفت تا سبای است که نسبت با ولی نعمت خود
 سبکی همه اسیر کنند و نوین کردی که و کشید و زینت یافته اسیر کاهی

چون

شریف مکوی و شی میبار آن مرغ گفت راست میگوئی اما من از شکر
 از اسیران مسلمانان و خام طمع ای بادشاه میگویم آیا تو معلوم
 نداری که من غایب سک نظر لبث آن قارص و بعد از ناده دوم
 دروای زانی داشت که نصی عالم خوان گفت البته می خواهد که نام
 و سیال بیک ماه مسخر کند و شفت بیکار خدا را خوان می بخارد
 من چاره آن مرغ را بجای با هم و وی از ملاست او بر ما هم و بخارند
 از بیت شرافت **کذا را کند بکرم** ای بادشاه که در دین طبع است بیک
 نیک سرور سان سخت کوش **العقد جیم** و هم در کارد و من سلطان
 آن حسن و پادشاه را یافت و لشکر بیانی اسیر و از اسکان جمع کرد
 منوم شدند و سلطان سعید ابو سعید را از حفات سک و سیاه بکرم
 از قدرت آله هم بر آمد و بر یان بر جوی صواب بختا و دشمن
 جلالت در غراب بطالت محبوب ماند **فضل بیک** و نافر
 هشت **حمد** عافلان کوه کشند و ک **حسرت** کد در عرصه
 کار بیک سر وین را اسیر طرح دادی در عرصه ندانست دلیل شد
 و جیشدی که با و نفع فلک در رتبه هسری بخت مفید دام
 خصال بالا کردید **آن** مصر ملک که تو بدیدی خراب شد و آن
 ملک است که ششیدی سراب شد **العقد** عاری خراسان که آن کوشا
 هراسان بودند و غایب آن نامداران سر فتنه در در آشنند عن
 حوت باغی کردند و آن بادشاه نامدار را جامع گذاشتند و ملک
 با و یان حال پیشان این بیت سکفت **ای** به بهر مزار دل
 دل دوست **نرم** که بر نشان شوی و سرور ندارد **راصدات**

ان

دوست

ساعت محیی من چنین بود که روز دوشنبه بیست و یکم رجب
 المرجب سنه ثلاث و تسعين و ثمان مائه رایت دولت سلطان
 ابو سعید منکوبی و یاب دولت آن خسروی سعاده سعد مژده
 کشت و علی الصباح روزی مذکور چون باد شاه معفور بر عتد
 امور مطلع شد دید که تدبیر آن دست و پش فضا ان شست فیت
 جان جزا نهم نذیر و با معدودی حد خواست تا آن که در باب
 بلا ساحل ای و صد تمکات و درین او می دند دریت یسل و بد
 امیر حسن یک آن خسروی نامدار گرفتار شد **هـ** آن خطای کوشش
 دولتی به انصاف مانی **هـ** هرگز در حلاکت شد گرفتار محاف
 و امیر ابو النصر حسن یک از بایگ احسان و رای و تدبیر بخوار
 که امیری بدای چهره علی مرتضی و یاب و خوا خلاص قدم که ایوب
 او را بخاندان صاحب قران امیر حموی موکد و قات و بد و غفلت
 متعبر کرد بعضی امیر به تراخته که حجت خوی گرفتار بیگ کند
 قسیم از آن باد شاه کرم در دلد استند امیر حسن یک را راه خوا
 نگرفت استند نا فضل آن باد شاه سعید سلطان ابو سعید درین
 شهادت و یاب شد **هـ** مانع سرای کشت سپهر چهار مرتب
 روح القدس من تعزیت آفتاب شد **ا** کا بر الواس جغتای که در
 یک صد سال تعزیت نکامکار و بید و درین دولت و دیار گرفتار
 شدند اما امیر یک حسن یک باد شاهی عزت مند پیش و اهل
 ناموس و صاحب مروت و کرم بود آن روی احسان و لطف
 نفس ندان و کا بر نظری بود و هیچ آفرید را الا انعام و اکرام آسب

و در حجت میسند و یا خود اندیشه کرد که حق تعالی سرافتمی چنین کرد
 او را ای داشت شکر آن و مقتضای کلام القوی بعد القوی من کلام
 الا ملاق و قومه است و دولت خود واجب سید است و بن آن
 شمشیر کین سلطان العالی و یک خلوت شاه و یاب و احسان اندیشه شد
 بود که آلی بالی من جغتای آیینی و یاب و شمشیر بدای آن خسروی علی
 تیان با انتقام بر جان و یاب که با تیغ جها شاه و امیر اباد و یاب
 حاجت لطیف و رعایت منیف حضرت باد شاه اسلام از ایامی
 در سکر اسیران شد **هـ** گرفته در سایه اهل تو آفرید ماه **هـ** آفرید
 حادثه کرد که در همه سده شاه **هـ** حق تعالی ساجد دولت رفیع انوار
 صاحب فیضی **هـ** حاکمان خلیفان مدود دارد و آن خسروی
 سعید شد **هـ** ساکن در در ارد و یاب محراب دها سید است در
 آخره **هـ** بود شهید و مسعود سعید کرد اما در سلطنت طاقان
هـ سرچشم سعید شهید سلطان ابو سعید از موفور دریا و
هـ در هشت سال و در میان هشت سال بود که جمیع شایعه
 را **هـ** و یکسال تقریباً از حد بغداد تا قوا می مرغانه و در کستان و
 در هند تا حدود خوارزم خطبه و یک با قاف شریف او من
 است و در عدل و داد و سیاست آیین بود که در خواب روزگار
 بود حرام کرده بود و مسئله آنکه شایعه اد خواهی جهت داد آید یا
 با حتمی جهت حاجتی بود که او آید تا حاجت خوا لا تواند داد
 علوم را دهد گفتی که آفرین در خواب با شکر که در حوله و ستم رسیده
 ای و با حتمی آن که منوی مطلوب رسد و حاجت مستند را که برآورد

در بیان اخلاق و سبب و اثر آن و آن را مدار عالم و آثار در آن است و جفتی
 خاوند است بر یک است و احدا در کدام او از زبان دولت حضرت
 فرایح صاحب عالم و اسرار بوده اند و بعد دولت شاه و جت کمال
 سعادت امور و سعادت و آن را منیر کواکب و با وجود سبب در
 که شد و حکام اخلاق آن اقوان و کفایتان شده در قیام ارا
 عباد شده و با درویشان در مقام خدمت و احوال در صورت
 خدمت و کفایت کرد است که با صاحب سر آن خدا در دولت
 و در با امور و مشرف و در است و در سلطان عالم حضرت بنظر
 حکام و معتمد و حکم **نور سبب و کمالی و کمالی و کمالی**
 عکس نور که از خداست و **حالا از اسرار و اصل صاحب دو**
 دیوانت یکی خاتون بن دیوان ترکی سلطان محمد است و یکی قلم محمد
 دیوان اشعار که سفینه بحر حقایق و کعبه رهن و قافیه است
 خاتون که از جهات بدیجات کند **قلم محمد** معتمد و درجه افتاد
 و در بنده از این اسرار فاضل شوم و نورند که سر دیوان امام شایب
 ملازمت شریف شیخ عارف آذری رسیدیم علیه الرحمة و آن متخلص
 در دوره کرم و طبع و کمال اشعار و در نور و تجلی که ساسند
 فی اتم القاسم کرم که شیخ ما تجلی مشرب سازد سبب شیخ صوفی
 در دست داشتند و بودند که این مجود را بقا ال کمال شایب
 که سبب باشد بر روی اید چون بکشاید اول صفحه قطعه سبب
 بغایت مستحسن و در بحبت من سبب و کرم کرد و بعد ایام اواب
 معانی روح من کشاده شد و فیض همت میران من رسید و لایق

هست سر و آن کمتر از طلوع سبب است که در بدخشان سبک را
 لعل و در زمین جرم را ادم بکنند آن چنان که فضل احمد دیوان سبب
 از ادم بماند سازند و اصل و جفتی که کفایتی را نشانده
 از حق اضاف می دهد و با سبب بکنند و جفتی که این
 فاضل را دست داده و آن است **نور سبب و کمالی و کمالی**
 و با اوم در خدمت مشرف و در **نور سبب و کمالی و کمالی**
 که از طایفه هفت من نور سبب **نور سبب و کمالی و کمالی**
 با درویشان که کفایت کرد و در **نور سبب و کمالی و کمالی**
 که در کمال و کمال و کمال **نور سبب و کمالی و کمالی**
 بدینها بر جفتی که سر کفایت **نور سبب و کمالی و کمالی**
 در دست من و غان اشعار **نور سبب و کمالی و کمالی**
 جفتی که کمال و کمال و کمال **نور سبب و کمالی و کمالی**
 کمال و کمال و کمال و کمال **نور سبب و کمالی و کمالی**
 نور سبب و کمال و کمال و کمال **نور سبب و کمالی و کمالی**
 این اسرار فاضل و مطلع اشعار و در دست نور سبب
 ای سبب و کمال و کمال و کمال **نور سبب و کمالی و کمالی**
 و من و کمال و کمال و کمال **نور سبب و کمالی و کمالی**
 بحث سبب و کمال و کمال و کمال **نور سبب و کمالی و کمالی**
 در درویشان لطیف و معتمد افتاده و در مطلع اول او را
 خاصه و نافع بوده که در دوا و استادان مقدم که دیده ام
 از او را ذات طبع لطیف است و آنرا اسرار و شهرت اشعار و سبب

و اوقات شریفش در این شهر عجا و صحت علی متقی است در شان ری
 خواجی که با آنکه از کلا را شاعرش بختیاری بود و از دیوانه و سلطان
 ساری عجل داشت در مدح با شاه اسلام قضا بدین ای حکم دارد
 که اگر بگویم خواندند خاشا متصدعا من خاشا الله و محسوس
 دی که در درختین این وری آمدان مبالغه تمام است و ما از در آن
 این دستور علی تمام از غزل او مطلع خواهیم آورد که در حالت مرد
 فرموده **نکستی خشم خود بستم بهم و قمع از آنش خفا و دیت**
 اینجا بود و شیدم ز غبارش **حق سبحانه و تعالی عن الکمال ان بر کمان**
 این و دیو خال و دیت اند و علی علی او را بر جای مجرور کرد اند و
 روزگار دولت اول استمداد تا يوم التئاد بجزیر العباد **در شهر**
الصدوق العظام بنجیه الامم ما حکم شهاب الدین عبداله بن علی
 حق سبحانه و تعالی احمد اشرف الماس و باید و بکا باید از عجز و غفلت
 و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و حسن فسیله برین
 ذات مکه صفات اندازید داشته خشن در رعایتی که صاحب العاق
 و انشایش در برپایی کشفه النفوس است لیسوس و رستک ما سخن
 باقیست و روح را از دین و قیامت غدا با قیامت کفایتش و بران
 صفات فایده نده ساخت و لغوی تا قیامت لاهی عشاق بلند کافور
 کرد که بجز فنیع سلطان دی که که معارف فصل است مریه ابواب اصل
 سالی شده و بر کانی که هنر شایان روزگار و خلاصه لیل و نهار و
 معوار و خلهان صحت و جویان موصفت این معدن فصلت اند **در**
 باشکوه این شهر که تا دیو و صاحب باشی او را بر دولت کشاید و دیوان

و انداز خواجیه و اصلاد ستون عظم خواجه شمس الدین محمد و دیوان
 ادا ام الله علی اقبالها سایه بانه با سخنان و زین سلطان بود
 و از صنادید اعظم است مکه که ما است بر که سکا اخلاق و خدایان
 و صاف اعتقاد و در پیش تسلیم و ایمان از قیامت مکه ای است
 بر وقت بود و با خفا را ز شعله کیمت و لذت استعفا حایسته خوش
 وقت کما فیه را جسته قندار و بر پنج سر و مان نادان است که کما
 بدیدد و غم بکشتند **و اندست و زان حرکتان بختند و کمان**
 بحولت مصلحت مشغول است و انصبت شریف اهل انوار و علم محلول
 و انصبت جلاله الله خیل و این و زین داده از غریب در کاه سلطان
 کیمی شاه حاصل است و صاحب عالمید و در غرض اسبکه بایه و کلا
 زنده علی پسند و شام شبان صبح الشب قوی سینه و دانه
 علیا شاه و دیو و حیل طبع کرم این و کلا نامدار بر کمان اشعار با طبع
 و شعرش در ستات ثانیه شعران زینت و معنی طبعش دیم عصری
 واجب نموده درین تذکره مطلعین اشعار و محذوران با براد رسانید
 و عذرا که تا من المله و الدن عبد الرحمن حاجی است این **در**
 و با آن که در مدح صاحب کلا **عجب این و کلا**
 خواجیه شهاب الدین عبداله بن علی **آه کن هر**
 نعم بودی از هیچ شکر داری **و شریف این و کلا**
 زان و فاشک کساح نوحه صبح بر عجل **در**
 دیگر و یا مکتب انجمن **در**
 سبکتی خجری و جوی خودم از مرتب آن **که شود بجه دم نبع نوا و سبکتی**

این
 قول

نسبی فتح کتابی است نموده کتاب را بر دگر حضرت اعلیٰ شاه
 ختم کرده و آن شاه را بهین چنگا و صافها که آن حضرت را دست داده
 که حقان مقلادین تا خیر است و بهین پیش کش یک نفوذ کذا بنده
 بیاید است که این خبری علیه مقدار کرم انظرین است و آن
 افتاد و در آن صاحب قرائت هیچ کس را این خبر و منت مال
 خیر و آن بهین بود و بهین و این خبری علیه مقدار جد بر دست
 و آن صاحب قرائت و بهین یکی با سلطان قدیم ماورای الهند
 بر داری از طرف ام و در این دگر شرح داد آن و صفت که
 صاحب قرائت با شاه را در مینویس که با شاه را در ماورای
 بوده است حاجت بود چرا که آن قصه اظهار حق الشیوه در
 حضرت نامه مکرر چون این خبر نامدا و بهین صاب رسید آن جهان
 داری و آنان قضا و بهین خبری در جبین عالم آرایش واضح و واضح است
 بهر بعد از وفات بایر سلطان در مینویس که آن شاه را در
 بر آن است و در مینویس سند استی احادی و سنین و ناما به بر تخت
 سو شاه جان که ام البلاد مالک خلد است جلوس بود
 ای در لول که ده از بایر بایر و بهین در آن مکان بهین
 بایر اول نصیحه فتح استرلاد است و کشته است
 بایر است و بهین یافته و آن مضاف را بهین
 کردن به ده اند که آن سلطان را بهین هیچ از بهین جهان مضاف نگرد
 و بهین یافته و بهین مضاف سلطان محمود میرزا را بهین استرلاد و بهین
 آن ملک در مینویس سند و سنین و ناما به سلطان سعید

سعید

سعید فی کال ایالت استرلاد را در مینویس سلطان محمود میرزا
 بهین را در وجود بهین بر سر از چوکی و الی این را بهین اللطیف عرب
 مینویس و شاه بهین بهین و بهین بهین حاجی جان را که از اسل شاه
 مرد کار دین و بهین را در مینویس شاه را در سلطان محمود نصب
 کرد حضرت خلافت بایر و بهین حضرت عبید شمره با دگر لشکری آن
 حاجت خوانم و بهین در مینویس حضرت عبید استرلاد معوض
 فرمود سلطان محمود را بر ای او خلافت نموده با لشکر سکن در
 مغایر با سنا دند در مینویس که آن را بهین و بهین استرلاد و بهین
 عظیم دست داد و در مینویس حضرت اعلیٰ را طغر و بهین مضاف
 معوض و بهین در مینویس خبری علیه مینویس شد و سلطان محمود میرزا
 سنین کردید بهین از کرم و بهین بهین حاجی بقتل رسید و حضرت
 خلافت بایر را بهین بهین و بهین بهین را در مینویس اسل و ایمان حاج
 داد و ملک خراسان بعد از آن فتح حضرت اعلیٰ را مینویس سنین
 مضاف ترشیرت و بهین جان بود که در مینویس که سلطان سعید
 ابو سعید کور که با استقلال تمام قانع البال در تخت هرات نشسته بود
 در آن حضرت خلافت بایر و بهین در مینویس خوانم عنوان حضرت
 حاجت حراسان و مینویس در مینویس قضا با دگر و بهین بهین
 کت سلطان سعید ابو سعید بهین بر آمد و خواست تا بهین را در مینویس
 کرد و در مینویس که بهین را بهین ناما بهین در مینویس ده که دست برد
 حضرت اعلیٰ را بهین را بهین بود اما اکثر املای نامدا و بهین را مقدم
 بهین امین بهین علی خانی را بهین حضرت اعلیٰ خان را بهین بهین بر شین

و نشاء و با اهل ابرارستان و در حضور سید عالم و سید و با اهل بیت
 در اوجی بخت نوشین حضرت اعلی الاذن لشکر جیب واقع شد
 و وجود که بود مرد مسلح مکل بود تا به باطن حضرت الله او را
 انداخته خودی و دست و پا خود را بران لشکر مزین زد و در میان
 نهاد آن قوم بر آورد و بیک لحظه در آن حشر خشم ظاهر کرد و محمد
 علی بخشی طرف نهاد و خود کربت و حضرت ماد شاه اسلام از
 سر جریه باغ لشکر دگرگشت و جمله را غنیمت بود و از زمین بوی
 تا حضرت عرب سلطان ابو سعید نماید امرا و ملازمان در یکا صورت
 نماند و باز در وقت و سعادت بختی ای العود احد طرف در آن
 الملك خواندم سعادت نمود خیال و فتح ملک خراسان و جلوس
 این خبر و کما است بخت در آن السلطنة هرات جاها الله عز
 الامانات و این قضیه در روایت و را در سیر و عیاد رمضان المبارک
 سنه ثلاث و سبعین و ثمانیة **س** خدای خواست و این ملک در
 و شرح و ایمازا که در این سلطان داشت اقطاع خراسان را خود
 و ائمه سلطان ابو سعید روی که شطرنج ازان بقل آمد و فرغ
 ویت در ملک ادرا بخانی در آن عین این جنس و نامدان از طرف
 ای بملای شخصی و ملک مسجد خراسان آمده بود و
 کان آن در سیه بود که ملک خراسان را فتح نماید و جنس
 و ائمه است سلطان ابو سعید خود سبب شوکت این جنس علیه
 مقدان شد و در شش رجب سال مملوک در وقت و سعادت این بود
 این بود عزیمت و شاهان نموده و اسیر کین شجاع الدین محمد ولی

بها و در عت معدله و بخت نصیب شد مقدس و نشاء و با
 ملک خراسان نام زده و زده اند و بخت کسب کرده و بین الطاف
 آنگی و دولت باد شاهی از حاجی را اسیر و کوه جمع شده فتح ابرار
 میسر شد و در آن عین بنماده سلطان محمود از طرف ادرا بخانی
 منبر شد و در خراسان رسید و عین کین از لشکر سلطان سعید
 ابو سعید در راه بدر ملحق شدند و آن باد شاه هرات در خواجی جام
 با اسیر محمد ولی بیک سعادت داد و شکست یافت و عین منبر شد
 برای رسیدن و بخت حضرت اعجاز را از روی هرات استماع نمود و با
 باقیه و از اضطرار و از عوده راه حصار و خدای پیش گرفت و در آن
 حین جلد خزان را در عین مضرب خیام عساکر طغر بکر بود و آن
 عیان آنگی و الطاف نامنای سر و زدن و میردادان سلطان ابو
 سعید فوج فوج دولت صفت روی بخت اعجاز خانی و او را
 شرف دست بوی که یافتند
 و حضرت اعجاز عیالات باد شاهانه شامل حال
 ممکنان نموده از استی که در شته جلد و دستور سلطان سعید این
 سعید کوکان من است و صاحب مقدره ساخت و از کمال عظمت
 و اخلاصی که ذات این باد شاه با جلی و نظری است و هرات و آن
 مبارک است حضرت سلطان سعید ابو سعید عیالات یافت و در
 که حضرت مایل بخانی در عیالات بود کاشکی آن بخت مدای سلطان عالی
 و در رسیدگی و من از بل براد سلطت صوم بود و این عین سکنت
 و عظمت عیالات و جرمه سا که از آن تواء عیوان جاری شدند و هوش

و انصاف و قوت و عاقل و عطف و لاجرم حق تعالی بیک سلسله
 صاحب قوت و قوت ان خیر و عالم متعین نموده سر اسرار
 مقدم را بنویس و چون شریف او را است است تمکین از بادشاه
 و شکر خوی درین سلسله با استحقاق و نهایت بی شکر و یاد و زنده
 کا مکان و اتباع و مدد و شکر سلطنت و خلافت تا قیام قیامت
 تا قیام و السلام علی من اتبع الهدی بجمیع اصناف نبوت اولی و امیر
 زاده ماد کا و محمد بن سلطان محمد با استغناست و سبب این انصاف
 آن بود که چون بقیه بر داری و سعادت استحقاق سلطنت خراسان
 بادشاه اسلام را میسر شد و برای کمال و اعیان دین و حاکم مصلحت برای
 همان وقت که شکر امیر ابوالفضل حسن بیک سر زاده مذکور بود و آنکه در آن
 ملک بود و آن زمان صاحب شوق ما در میان ترک که یافته بود نامرد
 امانت این دیار نموده و شکر برای او و سوادان بیره گزینان و عمر که کرد و
 بفرست خراسان روانه و چون و بعد از مدتی خراسان و سرور از آن
 سلطان ابومقداد را در مصاحبت و ملازمت آن شاه زاده
 بدین صوب فرستاده ماد کا و محمد بن قیو بخت حسن بیک
 و بنیاد تمام و امانت ملک و مصاحبت اسرای نامردان
 حدود خراسان نهفت نمود و آنکه او سبب استقامت
 نمود و آنکه بخت و امیر شیخ را بعد از این که از قبل حضرت
 بادشاه در دیکر حاکم آن دیار بود متهم کرده اند چون این رخست
 هرگاه بسمع اشراف ماهوی و سبب فی الحال با حضا و شکر شال و زنج
 و بر عینت عرب یاد کار محمد عمار عربت بجهت استقامت و سعادت

بخت سر زاده و در آن که عو کرمانی زمین خوی و نمانده و از آن
 حتی امرای نامدار که با ایلان پیش از توکی ماهوی آمده بود و از آن
 استیلا و دشمن سوخته کشند مابین بکوه شده بودند و چون جمال
 سلطنت خوار و زنی سر غزل که بواجی در بند سقاقت با بخت مدد کرد
 و ایل روی بود در شهر مصر سده اربع و سبعین و ثمانه بادشاه
 اسلام از طرف سینه دولت اسرای نامداری رسید و امر آن
 بخت این اسباب می خواند و روی بآمدت بخت مرید کرده
 روی بخت بود و در نظر مفا کرده شاه خلیل زنده و ثنا گفته
 فرست بر روی تل دید و دعا کرد و روز دیگر که دشمن بکوه
 فرستاد و خسرو و جوان بخت با این لشکر و بکار و شغول گشت و آن
 فایده بود و شکر انوار ختم در نظر آمد و سر و امان متهم شدند و
 بفرست و ریاست دادند که مصلحت آنست که این حال مستحکم و از دست
 ندیم که لشکر دشمن انوار می باید بادشاه و زکات و بانک بر امان و د
 و این بیت می خواند که کهن از دشمن خراسان شوم همان
 به که خاک کین از خیم و در دم مینه و میره را ترغیب دارند
 روز دیگر کین سبب از خیم و سبب کرد از خیم خول بخود و بدو
 اسلام بر دم دشمن من سینه دولت و کلب کشد و بواجی در
 سبب سنان خیر و بیست که هفتون در حیف ان شیخ
 و چون اسفندیار را از در و سینه آن خواند و یاد می بود و مریدی
 آمد و دست فایض را باج بصد و از بی امانی و مصلحت باج
 نسیم فتح عانت از سبب امان ان خیر و صاحب اقبال و زنده است

صفت با و کار محمد بن ابی بکر و در طبرستان کوهان برد بوس
و آدم حضرت اعلی با از بنیانی برداشت و بان پیش علی برآید که آن
عالم مرادی برآید و قرابت حسن ملک بود مدد از جانب علوف
رسید و قوی و شوکی تازه روی بیدار کار محمد آورد و عمر بنیامان
در سکر در دو عقد سه از ربع و سعبی و با به با هر فتح آن
فر و در عید عازم خراسان شد و حضرت صاحب فرای حریف را مکمل
و سعبی شده آن را در کان خواست تا بدید شود و در ایامی و در
دولت بیدار لشکران و در جلال و بعضی امور و در کان کار با در سنج
ختم با آن خبر و در وقت بنیاد روی کرد آن که درید و در قمار روی
مشغول شد و طایفه ای که حضرت خلافت با آن و در سنج ساور شده
روی بخت مرده آورد و هر روز از امیر که یک فرج روح رو کرد
شده مردم مشغول میشد و حضرت اعلی ما شده میوه که از با طان
تین برای خود می شد و این شود بخان خطا از صواب می شد اند
اما زاده عوام کلمه نعام حق قدرت ذی الجلال و الاکرام هیچ کس
می آید و در این من خرد نیکی سر بجام خوار و جفا آن بدید که یک
چندین تحت را بکف از به نایب از سر عید کار می آید بدین عوام
آن در آن سلطنت مرایه او رفا و حال و خاصان و یک جهات
و خواه داشت به متوجه قیام و مصلحت و صوبه و با کار محمد
میوز با حاکم که بشهر راه در آمد و در دست نظم و تأسیس
پیش و در و در کار خدا نظم و دست انداز لشکر یک نام و بهی با شاه
آشنا کفیان شدند و کار با آن حلف بدین با آن به میاد دست و پا و در

ما جان

در

و پس و چون اسکان کردند و آن شاه را در سلطان شد و بهی
کس نمی رسید بلکه با آن بهی و پیش نداشت بر عابای عاجز و با در
آن چند که اشنا با عیادت المستغنی چون حضرت صبح شریف حضرت
اعلی رسید خبرت و محبت و اسر که از آن شاه کبر شد و امرای
دولت گفت که روی با شد با فی که من بهی و با شتم در در بار سلام این
بیدا دی رود حصار محمد گفتند هر و با فی ما فدای ما و شاه اسلام
با و و این با حواد کبر و بی بی و با فی فی الحال او بینه قلب صاحب لشکر
تخت داده بهی و در آن سلطنت مرایه حضرت اعلی هر روز کار کرد
در اسب با بلعای و نشست **هـ** شد و آن از محمد سلطان فرج
فتح و نصرت برین و بختی و دولت بهیاد **الف** قصه سه شب و سه روز
راه و بی راه می شود بدین و در جوام در و با حواد غنی محمد
و باط اما غنی از لشکر با فی معدودی جدید شدند تعینش احوال و شخص
قضا با سر و بدان مردم گفتند که با کار محمد سر و با فی الحال سر و در
الحال بعثت مشغول است و سرای هر یکی با شاه روی خفت و در جوی
نعمته حضرت اعلی بمحاکمان برین آنچه استماع فرمود سر و در گفت
و گفت **هـ** ای بد و در و از رجعت با فتره **ج** الحال سر و در کار و دل
دارد بود در حبه خانه علی را رجحانی نیست و بهی و بهی با آن از امرای
حکام بگویند یکی از امرای اسد الان شهر ندان کرد **ج** حال آن که کبلی
فرود داشت و بهی و با فی تربت عین شربت بر هر حق و با حواد عبد
الاسا و با فی رسید و آن در و فرج و فرج حضرت خواجه صفت در
بوز و کرد **هـ** صبح کاذب بخوابان هلاک و در آمد و بهی و با فی از امان

سند مشهور که در آن فرات عیون مکتوف صاحب مراد باقی
تا آنچه باقی بماند اگر چه بداند که می شکند و اگر آنکه جان باشد
و چنانکه حکایات با حقایق دیگر و او شاه اسلام لشکر اسلام
آن روز با خشم جمع نمود و در آن حدیث توضیح که از حکایات
خوانند صفهای مصاف را دست کردند **کلی** افتاد و که بنویسد
که تا باید و که بنویسد **س** هر دو که سوار و سوار و سوار و سوار
صف شکن بماند و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
لشکر را بر حسب خنصر و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
مصاف در کتاب خنصر و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
تکبیری در آن روز که آن تکبیری لشکر می گفتند بلکه بقیه است
که رجال الغیب اند و کار بولف است که بعضی مردم آن و
حاضر بودند این حال را احساس کرده باشند **اگر** که عیون عیون
از مدینه بود اخبار جمله عیون و او قاتل لشکر است **الفقه**
بخطه شمس فتح و بزرگ کینت و دست سلطان بخرید معکوف و سوار
خشم مغلوب است و این مصاف را میان دانی و دویک را در مصافها
نامدار می خوانند بلکه در بین جنگها سوار و سوار و سوار و سوار
مصاف حضرت اعلیٰ فتح کس از امر و همها در آن روز و دویک را در
که این کار را من بنفس نفیس خود کرده ام و امر و بجهل و در بین
صورت سالکان دویک را در اسلام داشتند اینست بخوارند
کای سوار و عیون اوج اوج **دویک** از آنست شیخ و بداند و حضرت
اعلیٰ بعد از فتح بلخ و مصافات آنرا بخوار و ضبط در آن روز و سوار

آنکه از سر و داند عیون بود مایات بلخ مغرب کرده بود و وقت
بدان اسلحه ها را معاودت نمود و کان عیون که در عیون الحرام
سند است و سبعت و اما مایه ششم بلخ و فتح آنجا است
و این قضیه از عجایب و غرائب حالات مایه است که بلخ
شهر قدیم و مایه ای از آن است و در مایه ای دیگر آنرا از اب و بلخ
و مایه ای گفته اند که مایه بلخ را مایه ای از این است و بعضی بر آنند
که کس سیرت باقی بلخ است و مایه ای که کشته و سوار و در آن مقام
کشته و مایه ای که مایه بلخ و مایه بلخ در آنجا مایه ای از جمله در عیون
بن مکتوف هیچ کس را شخص نیست و حکای بلخ نام البلاد نام
در وقت اسلام و همه از مایه و مایه البلاد و مایه از آنست
المکه ابو جعفر الدین ابوی **آسمان** که مکتوف بلخ کردی
به کس **ز** آنکه که دادند که مکتوف جهان را در مایه و آنرا
نمی دانند که اکنون معدیات این را احساسند و آن نام است
بعد از تحریک شهر قدیم بلخ است احیای من و مایه و مایه و مایه
با اهل نصر من سوار و دویک را در خلافت شام بن عبدالملک
سوار و مایه بود و مایه که آن قلعه را بعلمان هند و مایه عیون
چهار اند و مایه اصغری این مایه حسن را مایه و مایه که مایه
به نصر و اعلام و در مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
امضه فتح بلخ است و مایه است چرا که خندق او آب
نبرد از وقت برو و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
به امانت آن جهان و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه

داشتند و بعد از آنکه مردی آن توکلان طبع درین شریف بادشا
 روی بکن عدل ظاهر کرد و با دل بخت کفران نمود و بطرف عظام
 سلطان ابو سعید سعید بن یزدنه دم عصیان زد این صورت
 بر طاعت خطیب و زانی منیر این بادشاه کبر شایان آمد و درگاه
 را بجا حرم تلخ میگردد اندک بسکه کرد این بعد از آن بسوی شهر تلخ
 رود و چندگاه بجا حرم مستعمل بود و فتنی میسازد و قتال و جنگی
 پیوسته روی نمود و سواران آن عساکر طغیان را شرم میسازد
 و بعضی اسیر و بزرگان در وقت بعضی با و شاه اسلام رسیده که
 تلخ کار بزرگ است و روزگار را ضایع گردانی بدو در وقت
 اندک پیوند این بی غدار میسازد در خیابان جام بی کسی
 ماندند گفته اما فتنه بی کسی و حضرت مادر شاه اسلام و بی غدار
 حبس شد ایام تسبیح کرد بداد از این سو که میزدند روزی
 و بیست و نه روز که این باره و خاک است او درم و این چون ملک را
 بدست آوردیم این بخت و مثال بر طاعت و در شاد بخت مرا استادان
 چنین ساز چرخ امداد برادر و چنین و کشکب و باران نهادند
 تلخ را و بدو بی سال مادر شاه با قبال با طاعت ملک رسید استادان
 دانا و شکای عالی ساختند و خاکها و سار بخت را آن روی و صورت
 آن روی ها چون نهادند چون صلوات را هر لایان با حمد و شایان
 رسید در تلخ از تلخی زندگان مستانی اجل بر عود گردید و چاره بران
 ندید که استغفار نماید و در تلخ ابروی سارک خیزد و کار نکند
 شفاعت نامی در وقت و این حال حضرت آفرید تا جرمه او را از

عالم مقدار در خواست و وادشاه اسلام بطریق معصیه و بکار
 که در رحمت این معصیه الطاف عفو و احسان عمر بود است آن
 بیچاره آن حال نگردد و در گذشت و شهر تلخ کوفت تا آنکه در آن
 بود و کار در آنکه تلخ شهر تلخ سته فتن و معصیه و اما فتنه نیم
 و تلخ استخوان اما بکن سلطان ابو سعید است و و فتنه و فتنه
 نادره مذکور و این را که فتنه فتنه جان بود که واد
 بکرد اما بکن سلطان ابو سعید از شاهان بدخشان
 سلطان ابو سعید در زندک خود از شاه نادره واد و طفولیت
 بختان معصیه ساخته بود و بعد از واد و سلطان
 شمت و سون و شهرت یافت و تلخ و نادره بود که زیبا
 در جماع و بی نوب و عالی و در ملک بدخشان قناعت نمود علی
 نم دم شخص مالک روی و این شهر سلطان نادره این بخت
 سجده و بکن در بدخشان و چنین تا بدخشان در بکن با
 سلطان محمد بن بلوچ و در میدان همه روی زمین با
 واد که طبع لطیف روی بدین سواد سیف و تلخ را بدین
 فتنه و بخت مستور از آفتاب بدخشان و بکن در بدخشان بود
 با این همه که داد و بخت کفران در سبب آنکه تواند الفتنه
 شهر از مذکور مکررات با خوان عظام محاربه و محاربه افراد و در
 و این شاه از سلطانی سلطه شد و حصار شد و حصار مان و
 اضافات این معصیه کرد و بعد از بدین دیگر از سلطان محمد معصیه
 شهره الفتنه ساید سر و جانوی آورد و بادشاه اسلام مقدم او را از

و این هم یکی بود با فراغ من محبت و شفقت بدو نمودند و شفقت در
 شرف ساختن آن شهزاده مدتی دولت و عزت ملازمت رکاب
 عاقل بود اما مستبدان او را از راه بد و نادرگان ساختند
 و در خلعت نموده آن اسنان فلک ایشان باد شاه و وزیر و وزیر
 شده خزان برقرار اختیار کرده و در پایتخت لعل استبداد می نمود
 و چون شاه را خبر شد که چنین می نماید و نسب سادات و خاندان
 آن مظلوم بخشید و آن را بی رحمی و بد بختی و بی وفایان غرور
 و باد شاه اسلام را بی رحمی از امرای عظم و سروران کرم و بزرگ
 تادیه و میاد شاه را در انویر مصاف دادند و میزدند
 شکست یافت و وزیرم شده عیبت از پادشاه نمود اما چون
 بآفت مملکت را می بیند که بکفران و ناسی که می خورند از حدود
 سید لکیم و سکران مسلح می گرد و در آن و لا بی رحمی و بد بختی
 بر کمان بدو می نشاندند و در آن و لا بی رحمی و بد بختی
 کبر و بختی می نمود که امروزه و ال غریب و در میان و در میان
 بکفران و بی وفایان است و خلاف السعد و امیر کبیر است
 المصیر و سیر است قصد شهزاده مذکور نمودند و کرم
 کوهان از لشکر بزرگه منبرم شد و قصد خراسان نمود چون
 این خبر پادشاه اسلام رسانید که شهزاده مشا و لاله ارشیه
 عیبت خراسان دارد پادشاه دوگاه و بدولت و عیبت
 در نیش شاهزاده اما کفران و شاهزاده از فرایه مره بیا با عیبت
 از شین و من و انوید و باد شاه اسلام بر این و سواد می کرد

سواد شدند و پیش از ادای سبقت عبد بنی قوی می رسیدند
 و فوج فوج اسیران و کسان و پادشاهان و سواران که سوار
 خلیفگان و سنان عقیق و پادشاهان و سواران که سوار
 نشان بران سربازان و پادشاهان و سواران که سوار
 بازایان بین و بیخ و بیخ و سواران که سوار
 و بیکان و بین ساقی و بیکان و سواران که سوار
 هیچ کس و خلاف نقد می بود از قضا بر کوه و سرب
 عامر و سواران و پادشاهان و سواران که سوار
 اسلام را با سواران و سواران که سوار
 زد که سواران و پادشاهان و سواران که سوار
 بر این و سواران و پادشاهان و سواران که سوار
 سربازان و سواران و پادشاهان و سواران که سوار
 نصیران و سواران و پادشاهان و سواران که سوار
 پادشاه و سواران و پادشاهان و سواران که سوار
 کرده و سواران و پادشاهان و سواران که سوار
 و سواران و پادشاهان و سواران که سوار
 و سواران و پادشاهان و سواران که سوار
 امهات بلا و سواران و پادشاهان و سواران که سوار
 و سواران و پادشاهان و سواران که سوار
 یکبار و سواران و پادشاهان و سواران که سوار
 در آن و سواران و پادشاهان و سواران که سوار

بادشاهزاده دی قزوین عالی مقدس یاد مایه در پای تخت هرگز نمی
 نرسد که بدانان و غیر بدانان سرشته و درجه عالی دارد از شوق بد
 و عجز و در کارها زانجام و از جوی و طبع شوق و ایام آن بادشاهزاده
 ملک مقام بی و زکا و چال و خال با ما می رسد مستلزم صاحب
 فرانسجه بود و آن ملک سخن را از غریب تبدیل مکان موده آمد
 از هزاره بخل و در هر شخص بهشت فرمود و در شهر و رسته خان و این
 و ناما به جوان رحمت ازین و اسرگشت خیل و سه سال عزا فته
 و شهرادگان که از صلب سارک میرزا کوچکی است و ماه اکابر و زکا
 بودند **دو** و این ملک بجو و جی مگر میرزا قاسم و سلطان ابانکر
 آفتاب اوچ سرو و بی و کوب این صلاحیت و سعادت بودند و بر
 عاود ستر صراط بود و بفرزین کج و راصل را بدست آورد فلک فتنه
 قبل روز بقصد شیرازگان شاهزادی باری داد تا بانکه فرزند آن
 اسب مراد شای بیاضه ساخته شرمات قنایه و طواری خاک گرفت
سج و بخت از خاک اگر کو شکفت که حیدر نظام دهم در خاک فتنه
 شاهزاده محمد قاسم بیوت طبعی رخت عذر و از قضا میرون مرد ایسا
 شاهزاده ابانکر بیست خدیوه و یکی بیرون از این سیک گرفتار شد و آن
 بادشاه زاده از صفای دل و اعتقاد در بیست بیوت آخر الامر انج
 سیک کوپان آنکه در هر یک است بجوین ذره هوا خور آن خور شد
 فلک مهر خیری بود و اندام فتنه خلاف مردم نموده با وجود آنکه باو
 عود بود و ملک ساخته و سوگند بفلاط و شد و خورد از اجابت ملک
 و سواد فنی فنی بود و در شهر و رسته انج و حسن و قبا ناما در آن

سر فخر و بزرگان کوبیدن سر و حرمان بپوشان حشمت الملوک
فرستاد و در دستگاری آن سرور و لکنان سالی و بیم جمید که کرد
که نامنه و که خاخر که که بخاخر یافت که بدان باغی دادند و رفت
اما بگو سلطان جبر سر تا الفربیک کویکان فرستاد **ب** اول که سراندام
خیش آن روی **ب** صد که و بیا و بیا و بیا و بیا **ب** جوی دانسی که
کریا و فرستاد **ب** بیکام که نامش آن روی **ب** و سلطان الفربیک آن کرد
سپاهان کشت اما سودی نداشت آنکست نفس بدیدان کوفری و شمشیر
ازین دافعه و و بیله که آنکه بدیدی و گفتی **ب** وقت در باب به باب
که سر بی بود **ب** نوش دار که بر آن که سر به دخی **ب** و ده
عفت جبر جسم اهل و زکار حاصل است و بیع اشان و بدیدی
که اهان بایل می شایست اهل و زکار **ب** و بخت و شمشیر و بیست
و بخت **ب** عربان کشته عبرت کرد و بخت و بخت و بخت و بخت
و بخت **ب** سار و بخت **ب** نفس نفس تر کام تحت الحام و از بدیدی
ستاد **ب** بیت قضای خدا و بخت **ب** صاحب اخبار و بخت
آورده است که امام شعبی گفت که من قصص از امامان **ب** کلام
عبد الملک **ب** و بخت **ب** گفت که من قصص از امامان **ب** کلام
ایستاد از بخت **ب** و بخت **ب** گفت که من قصص از امامان **ب** کلام
بیان کن گفت ای خلیفه حاجت بشود بی باشد من معایده درین
قصص حاجت **ب** و بخت **ب** گفت که من قصص از امامان **ب** کلام
نزداد **ب** و بخت **ب** گفت که من قصص از امامان **ب** کلام
اسلام درین **ب** و بخت **ب** گفت که من قصص از امامان **ب** کلام

ابو عبد الله نقی که بنام ابیادیدم بنو کئی تمام بنسبت و میر عبد
 الله در پیشانی او نهاده و بعد از آن ملک سوری معصب بن مریم
 را دیدم بنده بر مکان بدولت قرار یافته و بر مختار پیش او افتاده
 و امر وی را خلقه تراشیده در بر من اساعده می کنم و من معصب
 را با ملک پیش فرستم عبد الملك گفت عجب و حجت آنکه عجبی گفتی
 گفت عجب عرب است عجبی گفتم و این بدین بر خالند
 اعرض با اینها المهرود بالعمالیدید این شد از بر عاهد صاحب الفطشید
 عبد الملك ساعی بنفکر سرد پیش آنکه واه و ذات ارد در روز
 ناک و کشتید و معرب گفت که منم و شایان بیت معلوم می شود
 سوت سبنا و اما المهرود و شایان در آن فکرم که اسیریت و سدی بیجا
 در کتب شیخ العارف و المله و الدین در وقت روح الله دو سوره
 تافیل باب عی سرافقانی و شاهان اوج پیشرفت و فخر عالمی و
 عارفی مجرد و تحقیقی عالمی حجت بر کجایه با کم التفات مودی و علم
 الدوام طالت حجت اه و الله مودی سه سال بر حجت و طاعت
 و قیامت در کار گذارد و ظاهر شریف را به نیل از روی تشریف
 در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت
 صادق دم و طایفه قدم بود و در معرفت بر علی کذا المهرود و المهرود
 والله شیخ اذری از جمله سرداران مهن بود و اسب او معرب صاحب
 دعوت احمد بن محمد بن محمد النباشی المهرود و بنی نعمه الله بنفراقه میرسد
 و بعد شیخ خواجه علی ملک بوقت سر و دل در اسقارین صاحب اصیار
 بوده و شیخ هنگام جوانی شعر و شاعری مشغول شد و مرثیه یافته

و سلطان مدوح سلاطین و امرا الهی و در مدوح شاه شمس سلطان
 این قصیده در بطون لغزیه می باید **ع** حبت آن آید که کجاست برین
 آنکه **ع** خبری کرد و در سهم او سپیدی آنکه **ع** و درین قصیده
 از تحسین داده و خواجه عبدالقادر عود بنی معارضا شیخ
 بهاست و شیخ را در رتبه حواجه سلطان استخوان کرد و معارفین
 شده حجاب مروجی که است در آکابر بود و شاه اسلام
 معرب و عظیم شیخ مشغول شد و اول و بعد حکم ملک الشعر لای
 و مرید در اندای آن حال اسم عالم تحقیق بر این خاشر عاقل و اول
 و آفتاب حجاب و فخری روزی کلبه آخرا او بر روی انوار است
ع او در طلب حکمتی میسر بود **ع** حق سلطنت و فخر و طلب بود
 و دم در کتب و فخر و فضا داد و اسم و رسم و بود و نهان ماد فخر
 بود و در صحبت شریف شیخ الشیخ و ذوق العارفین شیخ
 بی الدین الطوسی الغزالی قدس الله سره العزیز شرف شد و
 ارفی شد طریقت نمود و کتب احادیث بحضرت شیخ کرد و اندک
 در صحبت شیخ بر نگذاشت و بهت حج اسلام نمود و شیخ محی الدین
 رحیمی به حلب از دیار و صلت نمود و بعد از آن شیخ آذری
 به حج بسید نجمه الله قدس الله سره العزیز و مرید در حقیقت
 حضرت سید سلوک مشغول بود و از آن حضرت احادیث و خرقه
 بیکه در از و ده ادا بهایت و مجاهدت و عاقل بساحت مشغول
 کشت و بهیوانی **ع** او در و اوقات خدمت کرده و در و بیاید
 حج اسلام گذارد و مدت یکسال در بیت الحرم میا و شد و کتاب

سخی الصفا در حرم بنیست که آن کتاب مشتمل است بر کتب است
 حج و تاریخ کعبه معظمه شرفها الله تعالی و بعد از آن بر میارهند
 افتاد و بعدگاه در آن دیار میبرد گویند که ملک هند سلطان
 احمد که از جمله بادشاهان کبیر که بر شیخ آذری را بجایه
 درم انعام فرمود که عبارت ایشان بدک باشد و گویند بطرف
 حلی آنرا معجزه داشته اند و شیخ را فرمودند که چه عظیم و بزرگانه
 پیش ملک سر بر زمین نهادی و شیخ آن مال را قبول نکرد و سب آن
 و درین باب یکی که این بیت **من از که هند بود** بعد حاصل انعام
 باد و برت جویند یکجای حرم بعد از سفر هند بای قناعت
 در مقام حرم کشید و از مساحت عالم ملک بهایشای عالم شکوفت سر
 عجب فکر فرمود و بیست سال بر مجاور طاعت نشست که در حاشیه
 هیچ کوا را بای دولت انجا نبرد بلکه برک اصحاب دین و دولت
 و از باب ملک و ملایک صحبت او بود و بیست و هشت خدمت شریفش
 انجا نمود و گویند که سلطان را زاده اعظم سلطای عهد باصفی وقت
 عزیمت عراق بفرست شیخ آذری آمد و شیخ او را در وفای دولت
 و لافقت نصایح مقید فرمود و با مراده را اعتقاد و سلطه شیخ
 داد و فرمود تا بدو را در پیش شیخ بنحیث شیخ قبول نکرد و این بیت خواند
 هر که ستاید و برافشایش **هم از آنست که ستایشش** **میرزا**
 میاهد حسنی که یکی از کاتبان علمای آن روزگار بوده و در آن مجلس
 حاضر بود یک مست در آن حال بود داشت و گفت ای شیخ این حال تو
 بزود من خود حرام کردی و خدای من من حلال کرد و میاهد

آن نیز میباید میبود و در سلطان زمان آن حالت و حلال
 و شادان شد و این شعر در حق حیدر شیخ و حیدر آذری راست
 ای مردی از عقل با عفت و زاری دگر
 گوهر فانی از افراس که در دنیا
 صد هزاران کعبه از الله دارند
 هست در پستان سقاف کال کباب
 اگر بقدرت عیان بود سار و عمار
 ما را غایت خستاق و سر زار
 هر کسی از آن بود چیت نامانی بود
 با خبری از آن میانی باغ جنت است
 نعمت خواندیم بر هر که خواهم بود
 نیست معنی خرد را در قدم باغی
 که خست و ستان از رفیقت نکردیم
 کرد و دست قدرت شاه صنعت
 قادر را که سوره طه را آنکه هست
 ساسه آن شیخ بیت و آن البغای
 بر بچار ابرار در آن جوار و عقیق
 کادری را از کالعه سر میوه دارد
 که دست عشق تو بر در و در
 که خست من بود و جام باشی بهیج

وله ایضا من شیخ طبع

سلی المکتبه

است حسد نگار و چون نامش در
 تاب سکه زان بستر که کس نکند
 کجاست در نوک کاف زان که نیست
 که بود عرقه خودم سینه بوج

و در سینه نه طایفه بود

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| ما رخت دل به زینت کشیدیم | حد در سواد سطر در رخت کشیدیم |
| تا شد که بختی حکت در دست ما | در چشم خود و کمال قاع کشیدیم |
| از لایع حاد به بخت کشیدیم | بسیار در زینت و رخت کشیدیم |
| زینت که در بخت و رخت ما کشید | ابو خط که در عید طاعت کشیدیم |
| زینت عذاب شیرین بخت کشیدیم | در رخت آنکه در رخت کشیدیم |
| زینت بخت و رخت و رخت و رخت | از ناسو که بخت و رخت کشیدیم |
| بخت آن که در رخت و رخت | با آذین زینت بخت کشیدیم |

و در اصا و اهرام بود

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| با دینیم او هر جا که آید | سین است با آنجا می آید |
| مکان آنکه در رخت کشیدیم | به نیر آن کان این و آن آید |
| در رخت و رخت و رخت و رخت | که ما در سریم داغی آن آید |
| خدا را مطربان سوره ما را | های و هوای رخت در رخت آید |
| جناح آذین شوقان عام است | دگر مطرب سرور او می آید |

و در طایفه رخت

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| رخت بامور است مشکه | که در هر دو عالم شوی سرور |
| بنا سوخت بخت خود در رخت | بخته رخت و بخت سنا |

و در اصا و اهرام

در اصا طایفه طایفه ماکه
 همان طایفه طایفه و آن مقابل
 مهندسان شعیب و مای طایفه
 بهوش این که در رخت طایفه
 رخت و رخت و رخت و رخت
 کینت هیئت که رخت و رخت
 ترکست عادم آنکه که احترا کرد
 زیاده همه کس غایب است و آید

و حقا تو معارف که شیخ را از علم عیب دست داده از تحمل این بزرگ
 سر و دست و دین شریف او در عالم شریف گشت زیاده از رخت
 با طایفه می یافید و بعد از آن اشعار شیخ را در رخت و رخت
 نظم و نثر و سطر و اهرام را سطر که مجموع است آن بود و رخت و رخت
 ایات مشکه و غیره که در رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت
 و رخت و رخت در رخت و رخت است و در رخت و رخت و رخت و رخت
 و تمامه مثنای و دو سال عرفان و رخت و رخت و رخت و رخت
 است و ایات و طایفه را شیخ رخت که ساخت و ایات و رخت
 و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت
 شیخ و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت
 لا بدای مرقع الخیات و طایفه و حکام و رخت و رخت و رخت
 شیخ را انسان و رخت در رخت و رخت و رخت و رخت و رخت
 آنکه بخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت

در رخت

میداشته و این سرور مدینه که نامش رسول بود و در ملامت
و لشعاری اهل قضا بل احیاء کرده و در معذرت طرد ملان است
در حقه میباید مسکن من مستند بهوش از سوختگی
خود یک در خوش شبانحوی بیخ ناشام در کوشه نگار که
باشم هر یک نفس خود را می کشم چون در ساد و پای مدحش در
بر نامش معذود درین جگه باشم تاخوین نه زای بر من دستم
خوشه تاب کس و این سرور در روح سلطان علاء الدین محمد
و اولاد کرام او تصادد و نصایف است و چون نیم عالم غریق بر این
اسید و آن روز و در عالم با کس لا در نظر هست حتی درین یاد هان
استغفار خواستی و سلطان علاء الدین ابامحمدی آخر الامر به کلان
مخلوق مخلوق شد و خدمت و فرا مشغول گشت و در سنه اربعین هجری
تربیت شیخ العارف الماسک قدوة الوصال نظام الحقی و الدجی الاغلب
قدس الله سر العزیز و سلاسل که مشغول می بود و در ملک با
در سلوک از دولان اشعار و محاسن ظاهر بود داشت و در کشف
حقایق مقام علی بیت و شیخ الشیوخ نظام الاولیا با زبان سیادت
و ادب که درون حشر آمد و او که مراد بود سینه این بزرگ باشند و خواهم
خسری سال و سیاب و لذت در رفیق شیخ حقه ایثار بود و کتاب حقه را
باشان و شیخ نسیم کرد چنانچه این دو بیت سفر با بد بخار حقه
او بتقدیم حکیم کعبه الامان در تعظیم ملک و در تعقیب آیهام جولان
سفر با کمال کمال اما شیخ نظام الدین الاولیا از کمال شیخ هداست
و حرمش و حان و در شیخ الاسلام شیخ فرید بن کمال و سلسله طریقت

سکات

شیخ فرید الدین قدس سر شیخ الاسلام مرشد طواف انام شیخ سواد
بن یوسف جیشی سرمد قدس سر الله تعالی سر امام در کتاب جواهر
از سر شیخ عارف آذری علیه الرحمة آورده است که در کتابش
شیخ متعلق الدین معذوق شیرازی قدس سرع با سر سر صحبت داشته
و بدینک او از فارین بهشت رفته و این سرور را نسبت شیخ سعدی
اصفاوی داده اند تصور کرده و در باب احلاص خود می گوید
خسری سریت این پادشاه منیر است شیخ از خجسته سکه در شیراز
و جای دیگر میباید جلد سخن دارد سبیل و شیراز و غیره
از دست او شیخ سعدی ظاهر است و در بیان سر سرور را فصلی است
که در جمیع آن روی انصاف نامشورند که بخیر و طرب و علم ازین درها
نگین و سلطان سعید با سحر جان سعی و جود بسیار نموده تا در جمیع
آوردن حقایق این سرور حقایق عالم با یکصد هزار بیت جمع کرده
بعد از آن در هزار بیت از حقایق جانب یافته که در دیوانه و بزرگ داشته
است که جمع نموده این اشعار امری متعدد المصنوع و از وی چه
مستطاب و مصلی است ترک نموده و این سرور در یکی از رسائل خود بیان
فرموده که اشعار و سخن با یکصد هزار بیت گزینت و هزار صد هزار
باز و حقه این سرور هرده هزار بیت است و حقه شیخ نظامی
بیت و هشت هزار بیت هجبت در بعضی حقایق الطیاب و در بعضی
ایجاد و این سرور با سحر حقه خواجه خشتی و این حقه شیخ نظامی
تفصیل دادی و حقایق معقول الفی یک کورگان بولی نکرده و معتقد
شیخ نظامی بودی و این سرور از فاضل بکانت حقه این سرور هجبت

هان و هان ای عقلان غمخواران
 که ای کجایان بنویسید با سالی هم خوشیم
 که از مردم مشکال که از آهسته
 فتنه و اهریج زاید از زلف و فغان
 گفته و در حق خبرها در جواب پنج بیت

من قبیل نیک

جوان و سر که در بهشتال و در زند
 جاعی که مگر بدست و حسن و سنان
 حوسا و کسان که آهسته از غم
 بخانه که در جان می توان بست
 بسوزد از فلک طیفه با غمنا من
 جالطاعت و محبتا و غنیمت دان
 بیا که مستحق و حاصل همه است
 بساز تو شد و بر ساقان و جود
 اگر تو آدمی در مکان بطریق
 تابه آن عمل حبیب فرزند
 مجوی دنی آنرا اهل حق چو
 قاسم حسرت یا وجود فضل صوری و معنوی در علم موسیقی و توفیق نام
 داشته نبوی و طریقی با او بحث کرد که علم موسیقی از جمله علوم و اعانت
 بشر است از هم شعور و عاقل است از خبر و از ان معنی آن که در بیان
 مطلق و مسکت با خبر و کهای بی خبر

و آنکه آن غلبت کی رفت با سوز
 با بخشش دادم که سوز و درد و غمی نام
 نامی که درم و درم و درم و درم
 و قیاس که می میان و درم و درم
 تمام را علی بن کن بنسرت خود نام
 که کسب و درم و درم و درم و درم
 می رفت و درم و درم و درم و درم
 حسن و درم و درم و درم و درم
 زلم و درم و درم و درم و درم
 می گفت و آدمی نام که درم و درم

در این قصه کسب و درم و درم

از هم و درم و درم و درم و درم
 داده از درم و درم و درم و درم
 او بال و درم و درم و درم و درم
 کویت و درم و درم و درم و درم
 خبر و درم و درم و درم و درم
 از بهر اهل و درم و درم و درم و درم
 که چاه و درم و درم و درم و درم
 از بهر و درم و درم و درم و درم
 که سوخت و درم و درم و درم و درم
 از درم و درم و درم و درم و درم

در این قصه کسب و درم و درم

از بهر و درم و درم و درم و درم
 که سوخت و درم و درم و درم و درم
 از درم و درم و درم و درم و درم

جسد بقا دی و پس الله سر العز بهیج کس چون آورد و بپایان قوم نهاد
 و در رساله که موسی است بمشایح می گوید که هر اهلین کفند در راه و بچم
 انصاف سباه گزیم و صد هزار دینار و ملک بدو بی سیرت صوفی و
 صوفیان نمود و هشت سال در کربلا و بیگونی سلیمان در سر و دم و آن مرد
 عاجز و بزرگ همه که می و بگوشت شستم و در بر روی خلق بستم در حکایت
 آورده اند که شیخ در ایام شباب علاء الدین خان مشغول بودی و
 و شیخ ملک شریف الدین صفائی آن معنی آن را چون خان بوده روزی خان
 با علیا و در دوزخ فروختی حریف می کرد شیخ را در آن دوزخ خود رسید و با
 و کلاه و اسباب و سلاح را گذاشته و آن اردوی خان را با دست بطرف صفائی
 و خان شرف و صفائی در آن مقام سکا که صفائی در وقت بی هم خصمی
 انجلی و شرف الدین صفائی بصادق مشغول می بود و صفائی که سال را می
 و استقامت داده آن حقیقه فقر بخواه اهل بنا در میان مد و عبادان عرب است
 و از اسلام بعد از خود و میر شیخ العارف عبد الرحمن اسفزاری قدس سره
 تعالی روحه شد و حالات شیخ در رساله که نوشته سکونت و سلوک
 و لغات و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین هر چه شیخ را در
 سر تکفیر کرده و بدو نوشته که تو کار شیخ رفقه مولانا نظام الدین
 را خواند و دل را بپاکیزت و گفت ای منصور صفائی سال می بگذشت که تو
 سکا و بی باور می گویدی که ای هیچ شبهه نداشت که امام سلطانان
 و معنی شرق و غرب بکس و حکم کرده است که در بنده و بعد از بن مراد
 و این را می شناسد که فرمود **نصیحت** مرا که غیر سلطانان
 و زعمای شیخ بشما نیست **ایمان** حریفی با و بلفظین کردم

این کار را سر سلطانان نیست و من میار که شیخ صفائی و سال بوده
 ماه و چارده و روز و نه و نه تا پنج و فانی حضرت عربی می فرمودند
 تا پنج و فانی شیخ اعظم سلطان محققان عالم و کس حق و در بن علاء الدین
 بر سنده و شش و نیم بیت سیم به رحمت بود اندک شب جمعه مکرر
 از بهرین خان النبیب صفائی و بی ششم و شیخ نجم الدین محمد
 موفقی اسفزاری و پس الله سر که از صفائی حضرت شیخ است سیکوید
 با و شیخ بر و آن سال که از صفائی که این که من در آن خبر معلوم شد که
 در اول معلوم شد که در آن سال است سلطان روزگار در توجیه می دم
 در با خدا و شیخ کرمی و پیش ملک مرآت مظلومان را ساعی و هم
 آنچه او که کرمی در با آن اهل میا باشد از ریا دوز و شخص خلاص
 است **لباس** و زینت بقوی بود نه در عیبه و در آن حضرت بود
 و حیثیت و مرتبه صاحب حاجی که نزد سلطانان و مراد و بکا و مظلوم
 بود اند و کار و کار با فانی که را با سازد و ستم و سبک آن را بخوار و بستاند
 و سلطانان را با ندانند لا شک نیست چنانچه صفائی سر سر و بی اولی با فانی
کاد در بعضی سانس و بر آن که تر این کارها باشد **در کمال**
سکندر و **حجت** شاه خوش گوی است معاصر خبر آورده و هر که
 را شک می گوید و این غزل او است

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| ای دوق دل آرام دل آرام ندارد | مسکین و لاکس که دل آرام ندارد |
| هر چند جزای غناست کتب | سری جو نو می و بکا اندام ندارد |
| از خا صوفی و در هیچ حیاست | اکس که می عشق تو در جام ندارد |
| شیر و عسل از شیرینایم هر کام | تا کای تلخ است و جهان کام ندارد |

[illegible]

چهار خسته که زباله اشکاو در جا
از رخ و راه خسته میا درش جبهه عم
بر لوح جای نوشته ام را بکنده بود
کلیه طوطی که بر عصبت افتاده ای
بر شش ازای شدن تو کان درین
کرد و زمانه بی زلف تویم می نشود
بازی عین نهادن تو ای خواستگار

25

کتاب را بداند و نکند بخند و است
بعضی را به تفاوت که کتاب خود

که درین شهر رود خیم برپا دارند
طلب بارود دار مسکن در عالم
مستحقان حدیث عقلا مشا را گفت
ای دل از آنکه مایه خود در آتش
رسد آتش در آتش بنیادی عشق
در کمال اندیشه ای وجود پیش
و اما آتیه سر در عشق بند روشن

و وفات خواجہ غلام محمد سنہ ثلاث و سبعین و سبعمایہ پورہ مرقد
سایکس در کربلاست و مضافاً او السوم معوی و مکانی دارا دت
الحی است بحسب عادی اما محمد شغرا صلا حراسانی است گویند ان قریہ سالیہ
من اهل بیت حاتم و محمد سلطان کجاستانده بود او مرغ افتاد و ای
مدرش و غفر در باغ خیاره بود و بعد از پیگیری که شد الله و او مرد و دلا و
و شجاع بود و از حسن خانی بفری و چند بیت و دیو کا و دها و مرغان
کرد و در کا سلطان ابو سعید خان خنک کرد و در قری کشته و حواس
او سعید خان وفات یافت و انقلاب دست داده و در شهر دست
اندری و بعضی و سبعمایہ خرج کرد و بسید و مریدان تصرف کرد و بجای
شاه لایکت و اسر فرخ خان پس گرفت و دعوای استقلال رفت و عطیہ
و سکه نام خود فرود و ان سلطان بنده کا پنج نکران او را تسلیم شد و استقلال
او بحسب سبب که سبکی طرف از او موم و قریہ و سر جای روی او روی
سراید بودی تا ان باب دولت او انک افول و زوال کرد و سرش شاه شجاع
مرد خود کرد و با او ان گرفت و بسبب کشید و خواجہ حافظ شیرازی علیہ الرحمۃ

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| دانشه در حق و سبب او | تا آنکه از قفس و قادیان بدید |
| کس مثل تو نیست ازین درگاه | کس شب زهار ازین ستار چرخ |
| هر پای جلالی برین وخت | چون نام افروخت مادرش دروید |
| شاه ماری شریکی ستان | آنکه از شیران و خون جگر |
| که یک حمله سباجی میکند | که نهی ملک کاوی به دروید |
| سر و پا زانی سبب یکره | کودمان را به سخن برید |
| ان نهی شریکی می کند شیر | در پادشاهان نام او چون می شنید |
| عاقبت شیر از شیر و خراف | چون سخن کرد و قش دروید |
| آنکه روشن بد جانیش بدو | میل در چشم جانیش کشید |

در کمالی مشکلی و سخن از حرم خواجه سلطان و بی بی ابی طالب

از آنکه بر شرف است و در ساد و مردی ستمی بود و خاندان او
که همیشه سلاطین سکه می داشتند و لقب ای حال اندین و در او
خواجه ملاه الدین محمد ساجی مرد اهل فخر بود است و خواجه سلطان
ازین در حرم سبانی و خوش بود و منصب او شهزاد است و منصب
در شرف و شایسته است و در آن روز که بود و سخن از آن که در آن روز
سمانی و گفته که هم انار و عنان و شعر سلطان در هیچ جایست و
بصدق این دهی که راهی که او در شعر کرده بیش فضل و شرف است
که مریدی باین مضمون است خصوصاً قصیده خارج در آن که برتر است
و بیع شریف او که بی عادت است حکایت کند که خواجه سلطان از
ساز و عزت نهادن بود و به سبب ملاقات او و بی بی ابی طالب و آن

بوده که در دنیا اسیر شیخ حسن تربت ایلان و سعادت نام غلامی علامه
ای می دود و بی بی آورد و بی بی حید سلطان بدیده این شاکست و کند باین
سوانح آن حال بوده که در قایله

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| چون نام افروخت مادرش دروید | آنکه از شیران و خون جگر |
| کودمان را به سخن برید | در پادشاهان نام او چون می شنید |
| چون سخن کرد و قش دروید | میل در چشم جانیش کشید |
| میل در چشم جانیش کشید | میل در چشم جانیش کشید |

و آنکه شیخ حسن تربت ایلان و در سبب تربت خواجه سلطان و سلطان
او پس که فرخ الدین خاندان امارت است و سبب زهار بر شیخ حسن
تربت ایلان و در حرم خواجه سلطان تعلیم گرفت و برین خواجه سلطان
تربت ایلان و در حرم خواجه سلطان تعلیم گرفت و برین خواجه سلطان
تربت ایلان و در حرم خواجه سلطان تعلیم گرفت و برین خواجه سلطان

از در اقصای بیع سکون شهرت گرفت چنانکه کوب
من آن بین اقبال این خاندان کردیم جهانی را به شیخ ربان
من آن خاندان را در راجه زین ششم امروزی شریف
گویند که شیخ خواجه سلطان در مجلس سلطان اویس شریف شریف
بود چون بیرون آمد سلطان و بی بی را فرمود شیخ را بکن بر حرم
او بیرون رفت و او را بجا نهاد و شام و صباح فراش لکن را طلب
داشتند ایلان بی بی سلطان از فرستاد

شع جو سوخته نب در بر آید ^{که لکن و خلد شاه ز موسی سوم}
 سلطان چنان بیت بخوانند چنان شد و گفت از خانه شاعر طایع
 بر وین آمدن لکن ز شکست و آن لکن بدو بخشید و بیت فضل
 بود کار گذشته بدین صفت بوده و خواجه سلطان راست باو نصیب
 در مدح خواجده عیال الدین محمد و میشد همراه الله خیر

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| سبحان الله لیل کشف الکواب | شیخی عین حال شکین ذواب |
| فلک را بگو هر چه در جوی | درین راه صبر مستی جوانی |
| در خوشی بنفش سبزه جوی | روان در رکاب ارگو کس و کب |
| بر دانسته کردن کون گردونه | شب از کوه و شب جرایم کوکب |
| مطالع را بود طوالع مینود | مشا رف و ضو مصایح مایه |
| شد و جهد صاعد صعود و هدم | شبه بود طایع و شب مایه |
| بنات آن بر مکن جوی کرد آن | جوی خا در روشن افکار صلیب |
| شهاب از رخ خفیه جوی بر آن | جوی بر یک شلوغ و امطار مساک |
| درین حال من با فلک در شکایت | نرخ حاد و کون جوی غایت |
| و غنچه را در و جفا سی زمانه | نصیب د ما و توانی سواب |
| و توی برهای جهان مزود | و بان جفا سی سبیل و صواب |
| فلک را نمی گفتم از جود دور | جراحتی طالع کشت عاریب |
| چرا کشت با من زمانه مخالف | جراحت دامن ستاره مقام |
| کنون بچ فناء است نامر اسیرم | بغداد دزدان بلا و صواب |
| ویشانی جمعی و جمعی بریشان | اگر گفتای فوری و فوری عاریب |
| نه گوایم وجود اعا دسی | نه روی دینار و طلع افاریب |

مرا هر نفس غصه بر غصه زاید
 فلک جوی شبید از غاب شکایت
 اگر چه ز اوست جایی شکایت
 که در ای جود رکاه صاحبی
 کون غم فقیل در کاه او کن
 شو بکمان غایب از استانش
 فلک جوی و خواجده در کون عمارت
 قصه جوی کان شمشیران کید و
 فرو شد بدو را شب قیامی
 بگویم رسید از محل قرا و
 می دانم اندر پاهای و زاده
 کئی بر فرازی که نفایه نو
 کئی وینیتی که احوال نادر
 می بینم آمد که از هیبت آن
 معصوم غموش و زان در جفا
 ز لاش و شوش بسم افایه
 مولای رحمت از دایح و اسف
 هلیش از فرط حرارت مجرایه
 خانی شد که شمشیر جوی و فلک
 همه رو در اندیشه تا کی بر آید
 جانی معالی سپهر و زار است

مرا هر زمان که بود بر کوه غالب
 مرا گفت پس کن که طالع لعاب
 و بی هست سکرانه ات بر و لب
 مفریقا صد مفریقا ما رب
 باقیال اوس و عبید العواقب
 که هر کس که غایب شد از دست
 شدیم جنت بر یکب غم رکب
 کشتی رخ امده نقاب معانی
 بر آمد که زان صبح کارب
 صیل مرکب عطیله غایب
 کئی انا ب کئی با معاب
 می سودد در دست و با مرکب
 می رفت اندر رکاب رکاب
 بیند حاجتی بعد شمس حارب
 همی جشمش در آن در شارب
 جفا و ش حدیث جوی غارب
 سترهای از غای غبارب
 که می شد دل سنگ جوی و جاب
 فوری و جیکدان کف سربارب
 ز درگاه صاحب ندای مرارب
 صید سکارم غبارب

و به آن سو که از حقیقت
 و دنیا حق جدا که منتهی
 به نیر و وضوح سلطان عالم
 بنظیم آمد که با آن جلالت
 بیاری با آن احد که بودند
 که نداشت سرم الاساق و خلی
 ثنایت بکام و روان و درنده
 اگر مدح ساه قیوم نه گویم
 و بی چشم دارم که از دولت قی
 الا تا گشتا بندوبان سه رو
 سلی تو باد ما عهد و عهد

بگذرد بگویی بود کلاک کاشه
 شد کوس روح در درج قالب
 بالا نه خای در فانی و اهاب
 نکند است ایند حصارش عاک
 بر روی هدایت بخیم ثواب
 نکند است ایند از انکد عایب
 یکبارگی بودم از شهر تائب
 مانیدم سوم و حسن و واجب
 مویلت فریاد میبارد مراست
 خلعت بلا از کمان خواص
 جناب تو باد ما عهد و عهد

[illegible]

و این چنان بود که در مـ
 عد سـ ماه ساز که سـ
 و از طبع هر ماه و از
 تو از طبع که سه حرف میان
 که هزار بار طبع و عین از طبع
 سعادت سـ و عین و طبع
 او از حالت تا در جهان فـ
 سود انانیت که در اولیت
 سود ای در حکم بر باد داد سال
 ما سـسته دل از دین و کثابت
 ای سـول و جان وای عین و جان
 سلمان و شـواری شـات عفت کرد

که بهر عین زمان و طبع
 اگر بی فای قناعت قناعت
 کنار حرم دلا بر یکانی بی کـ
 عین عین در دین و طبع
 اگر بفرود با سـو اگر بی سـت
 و از طبع هر ماه و از
 خلق و عین و طبع سـ و طبع
 سـ و طبع و عین و طبع
 و طبع و عین و طبع
 ای سـسته و طبع
 و طبع و عین و طبع
 مایه که داد با از عین

و جلایه سلطان ان کجی سن و ضعف جسم در یافت در آخر سال او ملازمت
ایستاد و اوسته و در میان بقاع و در کار کنای سیدی و سلطان اویس
در کلات یکی رساوه او را سیود مال داده بود و در شیر سفه شع
و ستم و سعاد ان در خاکدان طلا در را حق جاود الی تحویق میبرد اما
دانشاد تا نزد کرمه حمله در کار و جلایه امین شیخ حسن فزائل است
سقطت بغداد را در میان بغداد سلطان ابو حیدر خان را بر
حسن ان گرفت و او را در سلطنت حق اخی میبوه و گفته بهام سلطان
شاه دشا دیو واری نقیض منش بود چنانکه سلطان در مراتب شوکت
ان ملکه عادل گوید در ان روز شکست از سر رفتن مکتوب

بافته از پودر عینا یا پوست فستق که مختار الواسعین می نامند از لکه الی
 او که تا یاری قدس الله تعالی سرور العین در میان او بوده روی روی
 ملک بیرون می آید می نامند یا با گفت که ای ملک را ده در قدرت
 و است العالمین تو را در حقش زنی که تصور در آه بری با وجود سقا
 تو را بر هیچی ندک که آن خود سلسله ساخته کنی و از صفات مظهرها
 بدو والا حق سبحانه و تعالی فادیه که ملک را از نوبستان و دیگر
 که از غریبه تر باشد مدد ملک با سوادا که در مدد راه حوله
 کبره و از ملک مدد نکند همان مرغ زکات که در ملک بخا و نه
 نمی بود تا جیم بر سر می نامند که از ملک علم از حد گذرانند و در
 مردم در هر صورت موجود نیست می نامند این را می ملک می نامند
 او را نه ملک را بشی است مکن در هر دلی از غیب است مکن
 بر خلق ستم اگر غیب است مکن از هر چیزی با تو حساب است مکن
 ملک را با او چه می توان بود و از علم و بدعت بشو خنده می نامند روزی
 حاضران مجلس گفت که ملک را از این ملک طام گرفته و بهر تو می بیند
 و غریب است بر کبر صاحب قرآن اعلی اسیر می شود که در آن اما الله بهانه
 از صاحب آب جوی عبور کرد و فکر برلق کشید و استیصال آن کرد
 بنمود هیچ شک نیست که و عالم ملک و ملکوت رجال الله حاکم اند یعنی که
 ملحوظ عبادت ایشان شد و در کار دولت او و دولت و پادشاهان او با کرام می
 او به جحانه و تعلیم او جسر و غار را که عدل او و صاحب عدل تر و توان
 و بهریت صدیده او مقبول قطاب و توانا و زمان است سلطه و سرور
 دولت با سواد و با سواد دارد **آنها با عیالی می نامند اگر در آن**

حاجا

درین

در چنین عالم آرایش به جند سروری هم بر روی در جیب هم کار
 در قیام **گو سلبان تا در آن کشش کند انگشتی در شرف**
 باری در پیش **ای علی بن محمد الوهید** مرد فاضل و در پیش
 بوده و شعر او خالی از بحالی نیست و بی فقران صفا او بدل سرمد
 معاصر سیاست کردی و در سر قد درویشان بودی و طایفه نوری
 و کمال داشتی و دیگر از دنیا و بی هیچ مغرور داشتی و این قصه که
 بعضی ایهات او نوشته خواهد شد و بیغیان در آن منزل
 در پیش که ملک است در پیش نام دارد سلطان عالم
 که در هر صورت که بر آن در هر صورت در وقت جاست سرور در پیش نام
 روزی در هر صورت که در هر صورت که در وقت جاست سرور در پیش نام
 در هر صورت که در هر صورت که در وقت جاست سرور در پیش نام
 حکایت گفته که در پیش نام سرور عرف ربیب الله الحرام خوان
 بداد السلام بغداد رسید آلوده خواجه سلمان شوره بود خلیف نامان
 را در ریاید روی دید که خواجه سلمان در بغداد در روی فلان
 دجله را که هنگام نهادن در قیاس طغیان کرده بود تفرج می کند
 و جمعی مستوران را او می نامند نامی سرور خواجه سلمان سلام کرد سلمان
 پرسید که چه گفت سرور عرب و شاعر خواجه سلمان و آن استخوان
 کرد و سرور **دجله را استخوان می نامی بحسب مشانه بود**
بای دی و بی و کف و لب می نامی سرور خواجه سلمان بر
 لطافت طبع تا صراف می کرد و او را در میان کرم و نام او سرور
 شهرت در رویش با صر شوره بود خنک با نامی ساف و سرور و با صر

ما را درین صحبت جان و سر را
 از خزان و غمت و جانم شد
 در همه کس آن رسد عود
 هیچ حکایتی بجای نماند
 ناس که از روی دل می بیند
 مایه های ارباب و پادشاه است
 و این شعر او را است بدیع سلطان افس خاقانی

شمع ابروی گوشت ناله غزل خان
 خلق را سانشده از سر و پیر
 خاست و چون آن جرم زار و زخم
 در رو تابیده و در پاهای
 در غم و در غم و در غم و در غم
 چو کفتری در دم داده و در غم
 چو کفتری در دم داده و در غم
 از رخ کفتری که از غم و در غم
 چو کفتری که از غم و در غم
 سر و چو کفتری که از غم و در غم
 کفر و کفر و کفر و کفر و کفر

1892

مرد اهل دل و بیگانه و صاحب فضل و اهل انوار و نیکوکار و
سلطان همه خداوند و رفیع و عزیز و بزرگ و صاحب سبب و حاجه
علاء الدین خود می نویسد که بزرگوار سلطان ابو عبد الله
سالم صاحب دیوان خراسان بود و خواست محشم بود اسیر من الدین
لا احترام و نه حاجه داشت که کوی و ساری من بین الدین اسیر من محمود
که مشهور است باین مین شاعر بود هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند
و بعضی از فضلا سخن اسیر بین الدین را نقل می کنند و برخی اسیر محمود
که اینها هم است و اینها من الدین و اسیر محمود نوشتن بر روی

دادم ز غلاب فلک موفقون در کز دشت و کار حسن جود دهن
 خنجر و کار و زاری همه اشک جانی و جانانه بباله همه خوف
 غلاب اسیر بود که مشهور است با این بین بددنا
 دادم ز جغای فلک آینه کوف و آینه دلی که سکار و ز کدو دهن
 زود و بی از دهم شبی دادم تا حد فلک از دیده جانانه بیرون
 این فاعله اسرار من الدن است و الله و کذا و این بین

۱- که علم و حکمت تو را بیاورد و تو را به حق آگاه
 ۲- که مرغ و مژده مال را بر تو آید
 ۳- که هیچ نفس معذرتی نباشد و مقابله آید
 ۴- که حرف تو کز هر چه و بوی تو طایر آید
 ۵- که زمین عشق تو را ناله سحر آید
 ۶- که نفس با طبع لالت درضا آید
 ۷- نظر تو که عدد ازضا آید

[illegible]

و بعد از آنکه شیخ کریمیت باد فنا
 از میان مردم میزبانی میفرمود
 در صحبت ناله می کردن خج را نماند که
 هر که با او اجتناب و رفت و رفت
 سافا و جان و در خندش میزد
 در میزبانان و در هر کس از میزبانان

ناله نکرده عاری بود میزبانان کرد
 هر که دارد بر خاصه آن دست و پا
 بر نایب در کج و شلیم سکرت کرد
 چون میزدان ناسا سنج خود را میزد
 با ده در ده نایب میزد روی در ده
 پس از میزبانان استغنیانما کرد و خرد

[illegible]

دیر

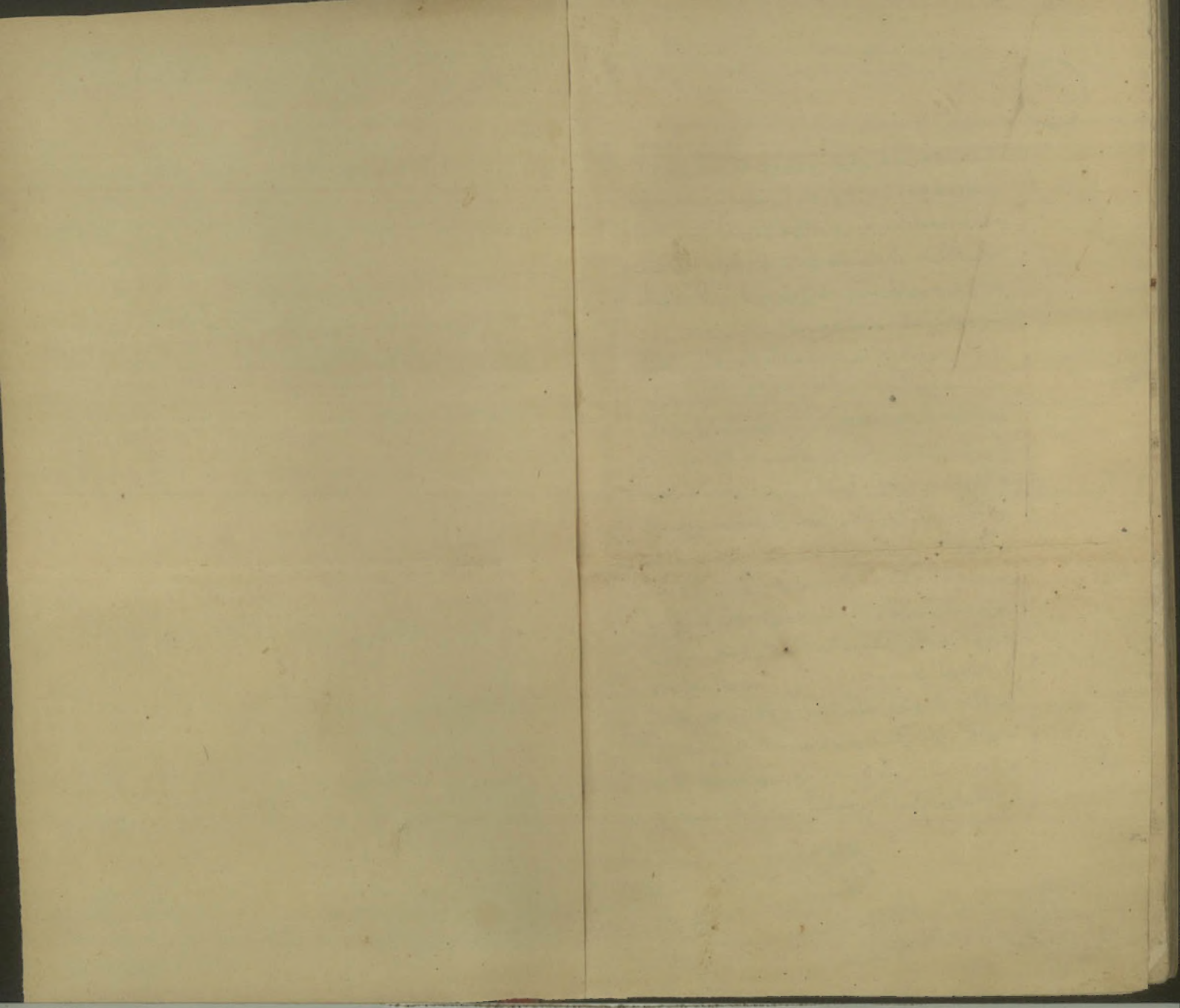
وخواججه علاء الدین محمد از ایشان خبر یافتند و از آن عود به اسعد مرید
استقامت رفت و بهر پندار در عقب او روان شدند در قریه دلا دارا
حدود کوه میان و کوه جابه خواججه را گرفتند بشمار دوت و سالی که در آن
دکانه شهر سر به سیع و لذت و سباه و عبادان امول و خزان خواججه
علاء الدین محمد را عادت گردید و بطرف ایشان مراجعت فرمود و با آنها
عزیزت شهر بسوزانده بود و شهر را فتح کردند و اتفاق حسنه و ثواب و دولت
ایشان بود که در آن وقت اسیر عبدالله مولای بنی و حسن خواججه علاء الدین
محمد و بنی را خواستگار می نمود و از آن شهر چهل سز را قمار می کردند
و از این شهر بعضی می فرستاد و از راه میانان بفریه و در بعضی احوال
بهین می رسید و بود و از جبر عبد الرزاق برادر خود سعید را می فرستاد
تا آن مال را با انکار می نمود و قوی و شوکی با فتنه و اسباب و کلاه سلطان
او سعید خان را و خواججه علاء الدین محمد را بر قریب سه هزار اسب که
در آنک زمان در کان و سلطان عبد الرزاق خود رفته آن
اسبان را تصرف نمود و بسوزانده و در هر راه بیا و با سوار ساخت
و خطبه با هم خود کرد و دولت بکمال و در ماه حکمت کرد و جوی و سفر را
و حاجیم با رو محمد در تصرف آورد اما در میان فاسق و بد خوئی
و مردم آزار بود و در ماه صغیر سنه ثانی و ثانی و جمع مائه مرد است
برادرش خواججه و حبه الدین سعید کشته شد و سبب کشته او
آن بود که حکایت کنند که چون عبد الرزاق حکومت یافت کسی به
بیش خان را خواججه عبد الملک از خواججه علاء الدین مستور فرمود
که وی را برسان بود و فرستاد که او را بکاسر خود را آورد و قانون عا

در شهر

داشت که زنی او شود جواب فرستاد که من عبد الرزاق شهر عهد
کرده ام که شوهر بکنم چون عبد الرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که کن
بخرید بپس نشود بخرم این کار خاتم کرد خاقان از نام و سنگ اندیشه کرد گفت
مرا امیر ده روز مهلت دهد تا کار را ساختن کنم و بعد از آن هر چه
فرمایند بکنم است و بعد از آن مهلت بیش از حصا رسید و از بکریست و
بهرت ایشان خواست تا خود را پیش امیر بخون شاه خان فریانی که
در آن روز کار و باد شاه شاپور بود و طویس رسانید عبد الرزاق
برادر خواججه سعید را در حبس خان فرستاد تا او را و سعلقان او را
باز کرد اند سعید در راه با سگ کلید و خانان رسید خانان جمع
و زاری بود که ای خواججه تو میدانی که برادر تو مرد فاسق و فاحش
است و من شجعه آدمی داده ام حالفا الله را بران بیا شکر من بپوشم
خواججه سعید مرد متکبران و مدافعین بود خاقان را گفت سلاطین بود
که سر ما تو را بیست و بار کردند پیش عبد الرزاق آمد گفت خاقان
تا آن روزی گفت بدو می فرستد عبد الرزاق برادر ما را شکر گفت که تو
مرد نبینی سعید جواب گفت که ترا مرد و سلطان می شناسد که می نیا د
کار خود و رضا داد عبد الرزاق جواب تا صریق بدو زد سعید
بیش در سخی کرد و بهر کشید عبد الرزاق خود را از در پیچه حصار بکال
رین قلعه آمدند کرد نش خرد سنگت سعید بر جای او حکومت
شد بر بیکان و اهالی خراسان از سعید بسندیده داشتند و کان
نکته شهر سنه ثانی و ثانی و سبعا و **ملک خواججه حسن الدین**
و او مرد متکبران و جماع و صاحب دولت بوده مرتبه او در و اعلی

حیدر را در غم زده شهید گردید و در پی وی حصا و سر او را سپید کرد
و بهلولان نصر الله با شش تن را آوردند و خواجه لطف الله در حاکم
مسعود در حصا را سفیر این بود بهلولان نصر الله و بهلولان حسن دامغانی
هر دو و اما یک امیر زاده لطف الله بوده اند نقار بنام امیر زاده لطف
الله زنده و پس بهلولان حیدر را سپید و در قتل دین و کائنات که بی
شش بهیم افغانی شده احقر و سید و سیدهای **جلو بر امیر زاده لطف الله**
خواجه مسعود چون بهلولان حیدر و حصا را سفیر این بهلولان
حسن دامغانی و خواجه نصر الله با شش تن که از اکابر و اهالی سر داری
بوده اند امیر زاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و ایاب و اهالی
سپید و از بدین کار شادمانها نمودند و با استقبال امیر زاده بیرون آمدند
که آب رفته باز در جوی سلطنت آمد و بهشتها گردید و آثار هر چند
چون حکومت او یکسال و سده ماه رسید میان او بهلولان حسین خا دامغانی
بر سر کشتی کوران سپید و از تعصب دست داده و امیر زاده لطف الله
و بهلولان حسن با هم کینه و دشمنی و بهلولان حسن شب بسپید را رفته
او را در سستکین کرد و نقار بنام خود زده و امیر زاده لطف الله را بقتل
و سفیر او فرستاد و در آخر جیب المرحوم سنده انبی و سستین و سبغایم و زود
تا او را بقتل رسانید **جلو بر بهلولان حسن و انصاری** در مرد بد دل و خوار مرد
بوده اما در راه و ندیدیم خطا نمودی میان او و در پیش غرض بخود
تاریخ افتاد و لشکر کشید و شهید مقدسه را سستین ساخت و رو
عنین در راه عبادت مشغول بود او را بگرفت و گفت تو مرد اهل ایمانی
من از خدا می پرستم که مرا بکشتم بخیر از ملک من بیرون می فرستادی





V189
90

